اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۳۵
چهارشنبه ۱۵ بهمن ۱۳۸۵
بها ۲۵۰۰ ریال

سایه سنگین کوزوو بر سر صربستان

روش دوستیابی و خروج از انزوا

بهترین راه نبرد با آنفولانزا

فرزندم "بیش فعال" است؟

خواستگاری برای دوستم!

ثبت با سند برابر نیست

فکر می‌کردم زندگی مجردی راحت است!

جوانمردانه نیست، اما از همسرم جدا می‌شوم

داستانی واقعی از انسانیت، گذشت و همبستگی

جشنوارهٔ توت فرنگی LG

زمان جشنواره: ۱۵/ ۱۱/ ۸۵ تا ۱۵/ ۲/ ۸۶

با خرید محصولات خانگی ال‌جی
در جشنوارهٔ ویژهٔ شرکت گلدیران شرکت نمایید.

یک دستگاه بنز Class C
Mercedes-Benz

۲۰ دستگاه
PEUGEOT
206SD

گلدیران ضمانت خرید شماست

بانوی ایرانی، لایق بهترین‌هاست

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره میخوانید :

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی ۶
سه‌گانه ۸
تفسیر هفته ۹
گزارش هفته ۱۰
بازتاب ۱۲
صدای سبز بسیج ۱۳
داستان زندگی ۱۴
رفتارها و واکنش‌ها ۱۶
گزارش خارجی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات کلانتر ۲۲
درس زندگی ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ۲۵
ماجراهای خواستگاری ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ۲۷
گزارش از زندان ۲۸
در قلمرو داستان ۳۰
دستپخت عدسی ۳۲
اطلاعات مفتکی ۳۳
از گوشه و کنار جهان ۳۴
خواندنیهای تاریخی ۳۶
یک هفته حادثه ۳۷
مشاوره داستانی ۳۸
عکسها و حرفها ۴۰
پیامهای رایگان ۴۱
تماشاگه راز ۴۲
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ۴۴
ترازو ۴۶
والنتاین ۴۷
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵۴
فرهنگ مردم ۵۵
جهان هنر ۵۶
ورزشی ۵۸
در حلقه رندان ۶۲
هفته بعد شما ۶۳
باریک‌تر از مو ۶۴
۶۰ گام در رسیدن به آرامش ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

اطلاعات هفتگی
صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email:haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۶۸ - چهارشنبه ۲۵ بهمن ۱۳۸۵
۲۵ محرم ۱۴۲۸ ۱۴ فوریه ۲۰۰۷

- هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
- مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
- مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

شهادت امام زین العابدین(ع)

بنابر برخی روایات، حضرت سیدالساجدین امام زین العابدین(ع) امام چهارم شیعیان جهان در ۲۵ محرم الحرام سال ۹۵ هجری قمری بدست ولید بن عبدالملک به شهادت رسیدند. پس از شهادت امام حسین(ع) در حماسه خونین کربلا، امام سجاد(ع) هدایت امت اسلامی را عهده‌دار شدند. ایشان شاهد حوادث جانگداز کربلا بودند و رسالت خطیر و دشوارشان از غروب روز دهم محرم آغاز شد. امام سجاد(ع) و حضرت زینب(س) در هر فرصت ممکن تلاش می‌کردند با ایراد خطبه‌ها و سخنان خود عمق حادثه خونین کربلا را به تصویر بکشند و جنایاتی را که دشمنان با بی‌رحمی به آنان روا داشته بودند بازگو کنند. دوران زندگی امام زین العابدین(ع) آکنده از رنج و سختی جانفرسا بود. ایشان به سبب کثرت عبادت و بجای آوردن سجده‌های طولانی در نماز به سجاد شهرت یافتند. دعاهای شبانه آن حضرت در کتابی به نام صحیفه سجادیه گردآوری شده که از منابع مهم شیعی نیز به‌شمار می‌رود. شایان توجه است که برخی از مورخان شهادت امام سجاد(ع) را در روزهای ۱۲ و ۱۸ محرم نیز ذکر کرده‌اند.

شهادت حجت‌الاسلام محلاتی و چهل تن از یاران امام

۱ اسفند ماه سال ۱۳۶۴ هجری شمسی: دو موشک هوا به زمین جنگنده‌های رژیم بعثی عراق، یک فروند هواپیمای متعلق به شرکت هواپیمایی آسمان را بر فراز شهر اهواز هدف قرار دادند. در این رویداد تلخ ۴۰ تن از یاران متعهد و مؤمن انقلاب شهید شدند که از آن میان شهید گرانقدر حجت‌الاسلام محلاتی نخستین نماینده حضرت امام(ره) در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را می‌توان نام برد. از دیگر شخصیت‌های انقلابی که در این حادثه به شهادت رسید حسن شاهچراغی است که از دوره‌های اول و دوم مجلس شورای اسلامی نماینده مردم دامغان بود و در کنار آن سرپرستی مؤسسه کیهان را نیز بعهده داشت.

عملیات والفجر ۵

۲۷ بهمن ماه سال ۱۳۶۲ هجری شمسی: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی عملیات والفجر ۵ را با رمز یازهرا(س) آغاز کرد. عملیات والفجر ۵ در منطقه عملیاتی چنگوله حدفاصل مهران و دهلران اجرا شد و هدف از اجرای این عملیات آزادسازی منطقه عملیاتی بود، در عملیات والفجر ۵ ضمن دستیابی به هدف عملیات شمار زیادی از افراد دشمن کشته یا اسیر شدند و تجهیزات درخور توجهی از دشمن نیز منهدم شد.

شهادت دبیرکل حزب‌الله لبنان

۲۷ بهمن ماه سال ۱۳۷۰ هجری شمسی: حجت‌الاسلام والمسلمین سیدعباس موسوی دبیرکل حزب‌الله لبنان بدست عوامل رژیم اشغالگر قدس به شهادت رسید. پس از آنکه مسلمانان فلسطینی در منطقه گالد عملیات افتخارآفرینی بر ضد رژیم صهیونیستی انجام دادند، نیروهای صهیونیست به تلافی این عمل، خودروی حجت‌الاسلام موسوی را هدف حملات هوایی قرار دادند. در این حادثه همسر، فرزند خردسال و جمعی از یاران وی شهید شدند. این حمله هنگامی صورت گرفت که حزب‌الله لبنان تنها چهره مورد اعتماد و سازش‌ناپذیر در لبنان شناخته شده بود.

درگذشت میکل آنژ

۱۸ فوریه سال ۱۵۶۴ میلادی: میکل آنژ نقاش، مجسمه‌ساز و شاعر قرن ۱۶ میلادی در ایتالیا درگذشت. میکل آنژ را سردمدار رنسانس در اروپا می‌دانند. درباره او گفته‌اند: او زیبایی‌شناسی هنری را به کاملترین حد هنری ارتقا داد. از شاهکارهای میکل آنژ مجسمه‌های «داوود» و «حضرت موسی(ع)» را می‌توان نام برد.

تولد گالیلئو گالیله

۱۵ فوریه سال ۱۵۶۴ میلادی: گالیلئو گالیله ریاضیدان و فیزیکدان ایتالیایی در شهر پیزای ایتالیا متولد شد. وی به کمک ذره‌بینی که ابن هیثم اختراع کرده بود یکی از نخستین دوربین‌های نجومی را اختراع کرد و با آن معلوم ساخت که کره ماه پستی و بلندیهای متعددی دارد و کهکشان از ستارگان کوچک بسیار تشکیل شده است. گالیله همچنین اعلام کرد که خورشید ثابت است و مرکز منظومه شمسی است و دیگر سیارات این منظومه به دور آن گردش می‌کنند. البته ابوریحان بیرونی دانشمند نامی ایران حدود ۶۰۰ سال قبل از گالیله حرکت زمین را به اثبات رسانده بود. پس از اظهارات پاپ گالیله را به رم فراخواند و عقاید او را کفر شمرد. گالیله ناچار به زانو درآمد و به تهدید کلیسا از عقیده خود استغفار کرد.

کسانی که با چشم عقل به حقایق حیات می نگرند هرگز فریب نخواهند خورد

• حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

مراقب شوکهای اقتصادی باشیم

حدود یک ماه به پایان سال باقی مانده است. شاید برای نخستین بار است که در چنین وقتی هنوز لایحه بودجه در صحن علنی مطرح نشده و تازه قرار است از این هفته و هفته‌های آینده مورد بحث و بررسی قرار گیرد. ظاهراً آنچه پیداست اینکه دولت در لایحه بودجه ابهامات فراوانی به‌وجود آورده که موجبات نگرانی و دغدغه کارشناسان، اهل فن و حتی نمایندگان مجلس را برانگیخته است. حال ذکر این واقعیت تلخ که بی‌توجهی دولت به هشدار کارشناسان اقتصادی نسبت به پیامدهای بودجه سال گذشته در عمل چه نتایجی را به‌بار آورده است، چندان مشکلی را حل نمی‌کند. افزایش ۶۰ تا ۸۰ درصدی قیمت مسکن در تهران و نیز برخی شهرهای بزرگ (هرچند با درصد کمتر رشد) ضربات جبران‌ناپذیر افزایش حجم نقدینگی را بر گرده طبقات فرودست و پایین دستی جامعه فرود آورده و چون ترکه‌ای بر تن خیس، درد و رنجش را در ذائقه آنان نشانده است. حال آنچه مهم است اینکه با استفاده از تجربیات و عبرتهای گذشته سالی را مبارک‌تر و بهتر از قبل رقم زنیم و به این روند ظالمانه تقسیم ثروت در جامعه که دقیقاً در نقطه مقابل عدالت‌گستری و مهرورزی است، پایان بخشیم. برای این کار دولت و مجلس هر دو وظیفه دارند تا کار را محور اصلی فعالیت کشور قرار داده و فرهنگ تکثیر سرطانی سرمایه و ثروت در جامعه را به فرهنگ گسترش کار و فعالیت و تقسیم عادلانه ثروت بدل سازند.

بارها در این صفحه گفتیم، بستر سرمایه‌گذاری در کشورمان روند مطلوبی ندارد. عدم حمایت واقعی دولت از تولید، تولیدکننده، کارآفرین و کار موجب شده است که اقتصاد لاتاری و زیرزمینی آرامش جامعه را به‌هم بریزد. چند ماه قبل پیش از آنکه رشد سرطانی قیمت زمین و مسکن در تهران آغاز شود، در همین ستون گفته شد که هدایت نقدینگی به سمت بازار مسکن در کلان‌شهرها و بویژه تهران آثار و عواقب زیانباری به همراه می‌آورد که ضد توسعه و ضد عدالت است. سکوت و بی‌توجهی دولت و متولیان اقتصادی جامعه موجب شد تا آن خطر بالقوه به فعل درآید و بازار مکاره‌ای را پدید آورد که در آن ثروتمندها، ثروتمندتر شوند و فقرا، فقیرتر. هیچ‌یک از مسوولانی که سال گذشته با صراحت تمام می‌گفتند در ایران رابطه‌ای بین نقدینگی و تورم وجود ندارد، حال حاضر به عذرخواهی از جامعه و اقتصاددانان نیستند، اما واقعیت‌های موجود اقتصادی وادارشان کرده است تا به جای یک بودجه انبساطی، یک بودجه انقباضی به مجلس ارائه نمایند، اما خطر بزرگ آن است که بودجه در ظاهر و در سایه حساب‌سازیهای حسابداری و جابجایی آمار و ارقام ظاهری انقباضی، اما درونی انبساطی داشته باشد. همان خطری که درحال حاضر بسیاری از کارشناسان مجدداً بر آن تاکید دارند. همه آنها که سطح تورم موجود در جامعه را همچنان در سطح ۱۰ و ۱۱ درصد اعلام می‌کنند، خود نیک می‌دانند که کمتر کسی چنین موضوعی را می‌پذیرد. چه کسی می‌تواند قبول کند که برای یک شهروند ساکن در تهران یا مشهد یا... تورم ۱۰ درصد است؟ آیا می‌توان پذیرفت بهای مسکن به عنوان مهمترین کالای سبد هزینه خانوار شهری بیش از ۵۰ درصد رشد داشته باشد و آنگاه سطح تورم ۱۰ درصد اعلام شود؟ آیا شهروندان درحال حاضر مرغ، تخم مرغ، سیب زمینی، میوه، حتی مواد غذایی را به همان بهای سال گذشته دریافت می‌کنند، یا حداکثر با ۱۰ درصد افزایش قیمت؟ مردم با آمار زندگی نمی‌کنند، با واقعیات زندگی می‌کنند. به میزان رفاهی که در زندگی پیدا کرده‌اند، از دولتها

نامه های بدون واسطه

کلمات قصار

- فرصت‌های خوب را غنیمت بشمارید و به آسانی از دست ندهید، زیرا که فرصتها همچون ابر بهار زودگذرند. وقتی از دست بروند دیگر باز نمی‌گردند.

حضرت علی(ع)

- هرگز حوصله را از دست ندهید. این آخرین کلیدی است که درهای بسته را می‌گشاید.

سنت اگزوپرین

- پسر شما در ۵ سالگی مدیرتان، در ۱۰ سالگی اسیر شما، در ۱۵ سالگی مشابه شما و بعد از آن بسته به طرز تربیت، دوست یا دشمن شماست.

پاتریک هنری

- دنیا یکسره صحنه بازی است و همه بازیگران آن هستیم. هرکسی به نوبت می‌آید و می‌رود و نقش خود را به دیگران می‌سپارد.

شکسپیر

- اگر می‌خواهید شما را دوست بدارند، اشتباهات خود را بیش از محسنات خود ظاهر سازید.

بارون لتیون

فرستنده: اصغر شاه‌نظری - رامسر

به یک خانواده سادات کمک کنید

من از خوانندگان قدیمی شما هستم. مدتی است یک مشکل بزرگ پیدا کرده‌ام. درحال حاضر در زندان مشهد به سر می‌برم و خانواده پنج نفره‌ام در شهرستان کرج بدون سرپرست و بی هیچ درآمدی روزگار می‌گذرانند. ۶۰ سال سن دارم. یکی کارگاه و فروشگاه محصولات پلاستیکی داشتم که در یک حادثه تمام هستی و سرمایه‌ام تبدیل به خاکستر شد و متاسفانه چون مغازه‌ام بیمه نبود، هیچ کمکی به من نشد. در این مدت با فروش منزل و اثاثیه خانه جواب مردم و طلبکارها را دادم. بعد از آن چون با این سن نمی‌توانستم با داشتن همسر و سه فرزند و منزل اجاره‌ای بیکار بمانم، اتومبیلی از یکی از دوستان گرفتم و مشغول کار شدم که با آن تصادف کردم و نزدیک به دو میلیون تومان دیه بدهکار شدم که به خاطر آن در زندان هستم. از خوانندگانی که قصد دارند به یک خانواده پنج نفری سادات کمک بکنند، خواهش می‌کنم دستم را بگیرند.

سیدخلیل - ق

انتظاری که از پلیس خدمتگزار داریم

حوالی ساعت ۱۰/۵ شب بیست و یکم بهمن ماه در خیابان شهمیرزادی بزرگراه شهید محلاتی سروصدای عده‌ای باعث شد ساکنان منازل از خانه‌هایشان بیرون بیایند تا ببینند چه خبر شده است. قضیه از این قرار بود که خانواده‌ای اتومبیل خود را در محلی پارک کرده و باعث اعتراض همسایه‌ای شد که به‌تازگی به این محل آمده بود. همین مساله درگیری و فحاشی قابل توجهی را باعث شد، به‌طوری که پدر و پسری با چاقو به تعدادی از همسایگان حمله برده و موجب مجروح کردن آنان شده‌اند. حضور بموقع ماموران کلانتری ۱۱۰ شهدا موجب خاتمه دادن به غائله گردید، اما گلایه‌ای که به عنوان یک خبرنگار می‌خواستم با عزیزان دلسوز نیروی انتظامی مطرح کنم اینکه، عده‌ای از سربازان مربوطه با مردم برخورد مناسبی نداشتند. لازم به ذکر است که معمولاً در چنین مواقعی آنهم در آن وقت شب هرگونه سروصداهای اینچنینی باعث کنجکاوی مردم و حضورشان در محل حادثه می‌شود و قاعدتاً پلیس باید به امور نظم بدهد، اما به‌کار بردن برخی الفاظ رکیک و نامانوس از جانب ماموران هرچند که سرباز باشند در شاٴن پلیس نیست. اینجانب که در محل حضور داشتم به یکی از سربازان گفتم این نحوه برخورد چندان شایسته شما نیست. من که یک خبرنگار هستم این برخوردها را مناسب نمی‌بینم. او با آشفتگی پاسخ داد هرکه هستی باش. مساله را به یکی از درجه‌داران رسمی منتقل کردم که متاسفانه ایشان از سرباز تحت امر خود حمایت کرد. از مرکز اطلاع‌رسانی ناجا این سوال را دارم که آیا برخورد نیروهای انتظامی با مردم نباید از سر احترام و شفقت باشد؟ آیا چنین رفتارهایی باعث خدشه وارد آوردن به خدمات دلسوزانه نیروی انتظامی نیست؟

علی‌اکبر فرقانی - خبرنگار اجتماعی

آبروی آنها مهمتر است؟

در روزهای سالگرد انقلاب بسر می‌بریم. اگر یادتان باشد در سال ۵۷ و در نزدیکی پیروزی انقلاب، بانک مرکزی اسامی کسانی را که ارز مملکت را خارج کرده بودند، اعلام کرد و فکر می‌کنم کارمندان شریفی که در آن بانک دست به این اقدام انقلابی زدند، خدمت شایسته‌ای به نهضت کردند. حال چه شده است که در نظام جمهوری اسلامی اعلام اسامی کسانی که وامهای چندمیلیاردی می‌گیرند و جالب اینکه بازپرداخت هم نمی‌کنند، یک ارزش به حساب می‌آید و اسامی آنها اعلام نمی‌شود. اینها چه کسانی هستند که می‌توانند از بانکها وامهای کلان بگیرند؟ چرا نباید نام آنها افشا شود؟ آیا حفظ آبروی آنها از حفظ آبروی نظام مهمتر است؟ در تاریخ می‌خوانیم که خلیفه دوم با پسرش عبدالله برای اعمال حج از مدینه به مکه می‌رفتند. بعد از مراجعت

ابراز رضایت دارند و از زندگی لذت می‌برند، لذا هر حرکتی که موجب افزایش تورم و فقیرتر شدن دولت در رسیدگی به طبقات پایین‌دستی جامعه گردد، با آرمانهای انقلاب و نظام همخوانی ندارد. بر این اساس توجه به منابع درآمدی دولت در بودجه و هرچه واقعی کردن آن بسیار ضروری است. هرچه که این درآمدها صوری‌تر و تحقق‌نیافتنی‌تر باشد کسری‌های دولت افزایش می‌یابد و توان دولت در ارائه خدمات شایسته به مردم کاستی می‌گیرد.

بارها و بارها گفتیم افزایش تعهدات دولت، افزایش حجم دولت، افزایش سطح یارانه‌ها، افزایش هزینه‌های آن و... همه و همه خلاف مسیر توسعه و سند چشم‌انداز ۲۰ ساله کشور است.

اگر ما تدبیر درستی در مدیریت درآمدهای نفتی می‌داشتیم، در طول سالهای اخیر همواره افزایش قیمت نفت موجب بیچارگی کشور نمی‌شد، بلکه در مسیر رشد کشور به‌کار می‌آمد. بسیاری از تولیدکنندگان داخلی درحال حاضر گرفتاریهای فراوانی دارند. واردات کالاها آنها را در آستانه ورشکستگی قرار داده است. هیچ آمار درستی از میزان موفقیت اعتبارات پرداختی جهت خوداشتغالی و نیز کارگاههای زودبازده وجود ندارد. دهها میلیارد تومانی که هر ساله صرف راه‌اندازی این کارگاههای کوچک می‌شود، معلوم نیست چه سرنوشتی پیدا می‌کنند. چه میزان از این اعتبارات منجر به ایجاد شغل دائمی می‌شوند و به کار اشتغال و تولید می‌آیند، هم مشخص نیست.

همه ما می‌دانیم که مردم چشم امید به تصمیمات مسوولان دوخته‌اند. بیشترین حمایت‌ها را نیز در عین بزرگواری از نظام و کارگزاران نظام صورت داده‌اند. آخرین نمونه آن حضور قابل تحسین آنان در راهپیمایی ۲۲ بهمن ماه بوده است. حیف است که ما به عنوان متولیان این جامعه خوب و این مردم بزرگوار به موکلانمان خدمت نکنیم. صرفاً داشتن انگیزه و نیت و حتی کار شبانه‌روزی کافی نیست، بلکه تدبیر به‌کارگیری دانش روز و اتخاذ تصمیمات صحیح هم در کنار تلاش و نیت خیر لازم است. نتیجه عمل ما نیز باید موجد رفاه و رشد و توسعه کشور باشد.

به عنوان یک تقاضای دلسوزانه و بی‌طرفانه از همه نمایندگان محترم مجلس درخواست دارم فرصتها را غنیمت بدانند. در بررسی لایحه بودجه با دوراندیشی و تدبیر کامل عمل کنند. اجازه اشتباه ندهند. اکثریت افراد جامعه ما از شوکهای اقتصادی و نوسانات خانه برباد ده خسته و دلزده شده‌اند. در بسیاری از موارد به ستوه آمده‌اند. آنها نیازمند محیط آرام و باثباتی در حوزه اقتصاد هستند تا بتوانند زندگی کنند. ما باید حقشان را برای زندگی و لذت بردن از آن محترم بشماریم.

■

خلیفه از پسرش پرسید: چه مبلغ در این سفر هزینه شده؟ عبدالله گفت: ۱۳ دینار. خلیفه اعتراض کرد: خرج سفر زیاد شده است، درحالی که ۱۳ دینار حداقل بود. درباره دقت و مراقبت حضرت علی(ع) هم که آنقدر روایت و حدیث هست که نیازی به گفته من نیست که ایشان شهید عدالت هستند. حال سازمان حج و زیارت صدها هزار نفر را برای عمره ثبت‌نام می‌کنند و این حجم از سرمایه‌گذاری را اطلاع‌رسانی نمی‌کند که صرف چه کاری می‌شود. البته قصد ندارم بگویم که خدای ناکرده سوءاستفاده می‌کنند، اما اطلاع‌رسانی بد نیست. در روایت داریم یکی از اصحاب امام صادق(ع) خدمت ایشان می‌رسند، مبلغی دراختیار امام قرار می‌دهند تا امام برایشان خانه‌ای خریداری کنند تا هر وقت به مدینه می‌آیند مزاحم ایشان نشوند. در سفر بعد آن شخص وقتی به منزل امام می‌آیند، امام می‌فرمایند می‌دانی با پول تو چه کردم؟ با آن خانه‌ای برای یک مستحق خریدم و به چند نفر هم صدقه دادم که مدد حال تو باشد برای آنکه در بهشت خانه‌ای داشته باشی. طولی نکشید که این صحابی بیمار شد. درحال نزع که چند نفر از اصحاب امام هم بودند، گفت جانم فدای جعفربن محمد باد به قول خود وفا کردم. چشمانش را بست و از دنیا رفت. می‌خواهم بگویم که سازمان حج و زیارت می‌تواند از این سپرده برای قرض دادن به فقرا و بینوایان و کمک به مسلمین استفاده کند تا کسانی که نمی‌توانند از سیستم بانکی که بعضی به‌راحتی وام میلیاردی از آن می‌گیرند، حتی یک میلیون تومان وام بگیرند و به زخم زندگیشان بزنند، دستشان به جایی بند باشد. از سخن اصلی دور افتادم. می‌خواهم بگویم چرا باید در سیستم بانکی بعضی‌ها هرچه که بخواهند به‌راحتی وام بگیرند و بعضی‌ها برای کمترین نیازهایشان هم دچار پیچ و خمهای متعدد اداری شوند و باز هم راه به جایی نبرند.

عبدالله حسین‌دوست - قم

چند پیشنهاد

۱- با توجه به اینکه اکثر خوانندگان شما قشر فرهنگی هستند و تنها به خانمهای خانه‌دار محدود نمی‌شوند، در تصاویر روی جلد از عکس کودکان کمتر استفاده کنید.

۲ـ در هر شماره به معرفی کلی یک استان یا یک کشور بپردازید.

۳ـ گاهی هم به جای مصاحبه با هنرمندان و ورزشکاران، با دانشمندان و چهره‌های صاحب نام فرهنگی و علمی هم گفتگو کنید.

۴ـ در «خواندنیهای تاریخی» به تاریخ ملل دیگر بپردازید.

۵ـ بنده برای دریافت مجله شما مجبورم تا کرمانشاه مسافرت کنم. یعنی یک فاصله ۹۰ کیلومتری را بپیمایم. ترتیبی اتخاذ کنید که در شهر روانسر هم مجله به اندازه کافی توزیع گردد.

مرتضی مرادی - روانسر کرمانشاه

تسلیت به همکار

در کمال تاسف و تاثر باخبر شدیم که آقای رشید بهنام همکار گرامیمان در مجله دنیای ورزش درغم از دست دادن همسر گرامیشان جامه سیاه بر تن کرده‌اند.

ضمن ابراز همدردی و عرض تسلیت به ایشان، برای تازه درگذشته رحمت و مغفرت و برای خانواده‌های وابسته صبر و شکیل مسئلت داریم.

سردبیری و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ بموقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆**محمدرضا مصدقی - کرمان** از شما همراه ۱۵ ساله مجله سپاسگزارم و همین‌طور از ابراز لطف و محبت شما. با مراجعه به آرشیو مجلات برگشتی به این نتیجه رسیدیم که ارسال شماره‌های مخصوص نوروز سالهای قبل ممکن نیست، چراکه در آرشیو از آنها بیشتر از دو نسخه نداریم که قبول می‌کنید نمی‌توان آنها را برای کسی ارسال کرد. اگر در کرمان برای تهیه مجله مشکلی وجود دارد در نامه بعدی آن را به من اطلاع دهید چون فکر می‌کنم دلیلی ندارد که یک خواننده برای تهیه مجله به دردسر بیفتد، با این وجود اگر از شماره‌های مخصوص نوروز توانستیم چند نسخه اضافه پیدا کنیم برایتان ارسال خواهیم کرد. موفق باشید.

◆**مهناز جمال‌زاده - صومعه‌سرا** لطف کنید و از این پس با قلم سبز نامه نفرستید، چون خواندن آن خیلی سخت می‌شود. در مورد داستانهای خانم گلبرگ و آقای گلیاری با شورای تحریریه صحبت خواهم کرد. از لطفتان نسبت به مجله سپاسگزارم.

◆**احمد محصل یزدی - قم** متوجه نشدم منظورتان از نوه شریف حسین چه کسی است؟ به هرحال در عالم سیاست از این جفاکاریها زیاد دیده می‌شود. مهم این است که ما در برخورد با دولتها منافع ملی خودمان را از همه بیشتر مورد عنایت قرار دهیم.

◆**حبیب - ف - مرند** از مطالعه نامه شما متاثر شدم. درحال حاضر روابط کار و کارفرمایی در کشور سامان مناسبی ندارد و مشکلاتی نظیر مشکل شما فراوان دیده می‌شود. تقسیم ثروت در جامعه ما هم عادلانه نیست. راستش خودم هم درمانده‌ام که چه پاسخی می‌توانم به نامه شما بدهم. همه آنچه را که گفته‌اید به عناوین مختلف مورد قبول و تاکید خود من هم بوده است. شرکت موردنظر و آقای صادقی مدیر آن البته نباید شما را به امان خدا رها می‌کردند. همه ما باید اعمالمان را در مسیر خدا قرار دهیم. نامه شما را نگه می‌دارم تا اگر توانستم راه به جایی ببرم اقدامی در جهت حل مشکل صورت داده باشم. موفق و موید باشید.

◆**حسین کرمانی - قم** نامه جدیدی برایم بنویسید و از مشکلاتتان برایم صحبت کنید. انشاءالله بتوانیم به نفع شایسته‌ای آن را منعکس کنیم.

◆**اصغر شاه‌نظری - رامسر** از لطف شما متشکرم. برای همکاری با مجله محدودیتی وجود ندارد. نقاشی‌های ارسالی را به بخش مربوطه دادم تا مورد استفاده قرار گیرد. از اینکه از شهردار شهرتان به خاطر فعالیت‌های عمرانی انجام یافته اظهار رضایت کرده‌اید، من هم خوشحال شدم. انشاءالله خداوند به همه ما توفیق خدمت به مردم عنایت فرماید. چند نمونه از کلمات قصار بزرگان را در همین شماره چاپ کرده‌ام.

من هم برای شما آرزوی موفقیت دارم.

روزی را با دادن صدقه فرود آرید.

●حضرت امیر(ع)

ایران و جهان سیاست

- به گفته وزیر صنایع، سهام شرکت مس را ارزان فروختند.
- مشرف و حکیم در تهران با مقامات ایرانی تبادل نظر کردند.
- نمایندگان سیستان و بلوچستان در مجلس از کمبود ۱۲ هزار معلم در این استان خبر دادند.
- ایران با کمک قطر و روسیه تشکیل اوپک گازی را پی گیری می کند.
- به گفته رئیس کمیسیون اقتصادی، بودجه سال آینده ۹۵۰۰ میلیارد تومان کسری دارد.
- پس از ۸ ماه اعلام شد تولید گوشی تلفن همراه در کشور مقرون به صرفه نیست.
- گروه فشار هاشمی رفسنجانی، دکتر حسن روحانی و حداد عادل را تهدید کرد.
- آقازاده: قطعنامه شورای امنیت را اجرا نمی‌کنیم.
- آمارهای جمعیتی کشور ۷ میلیون نفر اختلاف دارند.
- رفسنجانی: باید با تعقل از اجماع جهانی علیه ایران جلوگیری کنیم.
- خارجی ها از UCF اصفهان بازدید کردند.
- هاشم آقاجری و عبدالله مومنی ممنوع الخروج شدند.
- هاشمی شاهرودی خواستار آزادی دیپلمات های ایرانی در عراق شد.
- رئیس کمیسیون صنایع و معادن مجلس تاکید کرد که قیمت ال - ۹۰ باید ۸ میلیون تومان باشد.
- به گفته نمایندگان مجلس، صندوق مهر رضا منحل می‌شود.
- دبیر شورای عالی ترافیک از حذف آرم ترافیک از سال آینده خبر می دهد.
- دبیر دوم سفارت ایران در بغداد ربوده شد.
- بلر باز هم توسط پلیس بازجویی شد.
- گروههای فلسطینی فتح و حماس باز هم به جان یکدیگر افتادند.
- پوتین وعده داد انتخابات ریاست جمهوری این کشور به صورت دموکراتیک برگزار شود.
- عراق مرزهای خود را به روی همسایه‌ها می‌بندد.
- مشرف برای حل مشکل کشمیر ابراز امیدواری کرد.
- یک روزنامه مسکو خبر از مذاکرات سری اسرائیل و سوریه داد.
- وزیر کشور فرانسه با عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا مخالفت کرد.
- مرکل به خاورمیانه سفر کرد.
- کره شمالی خواستار دریافت نفت برای توقف فعالیت های هسته‌ای خود شد.
- آمریکا فرماندهی نیروهای ناتو را در افغانستان در دست گرفت.

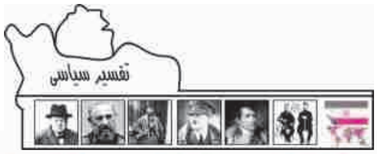

حسن فتحی

WWW.hassanfathi.blogfa.com

سایه سنگین کوزوو بر سر صربستان

آخرین جنگ در شبه جزیره بالکان بر سر منطقه آلبانی‌تبارهای کوزوو در صربستان بود که میان استقلال‌طلبان این منطقه با صرب‌ها روی داد. پس از جنگ کوزوو بود که در سال ۲۰۰۰ میلوسوویچ در انتخابات سراسری کشورش متهم به سوءاستفاده و تقلب شده و از قدرت برکنار گردیده و پس از مدتی تحویل دادگاه جنایتکاران جنگی در لاهه شد که درنهایت اعلام شد در سال ۲۰۰۶ خودکشی کرده است.

در طول این سالها یوگسلاوی پیشین با فراز و نشیب های بسیاری مواجه شده و تجزیه و جدایی از آن ادامه یافت تا حدی که این کشور که میراث مارشال تیتو و کمونیست‌ها پس از جنگ دوم جهانی بود امروزه فقط محدود به صربستان و استان‌های خودمختار کوزوو، ویوودینا شده است، به‌طوری که اگر این روند ادامه یابد بیم آن می‌رود صربستان که وارث یوگسلاوی است، از این هم کوچکتر شود زیرا مشکلی که در سال ۲۰۰۰ و قبل از آن در ارتباط با وضعیت کوزوو بر این سرزمین سایه انداخته بود امروزه با روی کار آمدن مجدد طرفداران اسلوبودان میلوسوویچ و شکست لیبرال‌ها در انتخابات پارلمانی حادتر شده و می‌تواند منجر به جنگ خونین دیگری در بالکان شود.

○ پیروزی صرب های رادیکال در انتخابات صربستان می تواند اوضاع را در بالکان آشفته سازد

قبل از برگزاری انتخابات پارلمانی در صربستان براساس نظرسنجی‌ها مشخص بود که صرب‌های افراطی و یاران میلوسوویچ از دیگر رقبا و احزاب پیش بوده و می‌توانند کنترل پارلمان را در دست بگیرند. پس از انتخابات و اعلام رسمی نتایج، این مساله اثبات گردیده و صرب‌های افراطی و دوستداران میلوسوویچ توانستند اکثریت نسبی پارلمان را از آن خود کنند ولی موفقیت آنها به‌گونه‌ای نبود که بتوانند بدون ائتلاف با دیگر احزاب و گروهها دولت تشکیل داده و یا کنترل پارلمان را در دست داشته باشند اما همین وضعیت برای مردم این سرزمین و خصوصاً جامعه اروپا نگران‌کننده بوده و آنها را با واقعیت تلخی مواجه ساخت که حکایت از تلاش صرب‌ها برای در دست گرفتن اوضاع در صربستان دارد.

آنچه در صربستان روی داد و با توجه به ضعف و سستی لیبرال‌ها در طول سالهایی که میلوسوویچ از قدرت برکنار شده نشان از این واقعیت دارد که اگر اقدامات اساسی برای احیای دموکراسی در این سرزمین صورت نگیرد افراطگرایی زمینه را برای ازسرگیری ناآرامی‌ها و احیای اختلافات هموار خواهد کرد.

شبه جزیره بالکان از دیرباز کانون رویارویی‌های مذهبی و نژادی بوده و همواره چهره‌ای خونین داشته است. درگیری‌های مذهبی با جدایی و تجزیه امپراتوری روم که به شکل‌گیری دو کلیسای کاتولیک و ارتدوکس انجامید آغاز شده و سبب گردید یونان به پایگاه اسلاوها و ارتدوکس‌ها تبدیل شد و قسطنطنیه مرکز امپراتوری بیزانس (روم شرقی) شود.

این وضعیت ادامه داشت تا این که ترک‌های عثمانی در زمان سلطان محمد فاتح اقدام به اشغال قسطنطنیه کرده و آن را به استانبول تبدیل کردند.

عثمانی با نام اسلام بر بالکان و شرق اروپا چنگ انداخته و تا وین پیش رفتند ولی در پشت دروازه‌های این شهر شکست خورده و ناگزیر به عقب‌نشینی شدند.

با ظهور عثمانی‌ها جنگ‌های بالکان ماهیت جدیدی یافت، زیرا این بار ترک‌ها و مسلمانان رویاروی صربها و اسلاوها قرار گرفتند. اگرچه فروپاشی امپراتوری عثمانی پس از جنگ اول جهانی و استقلال کشورها در بالکان و شرق اروپا آرامش نسبی را در این منطقه برقرار ساخت اما ظهور کمونیسم و استقلال‌طلبی کشورها شرایط جدیدی را به وجود آورد.

یکی از تحولات پس از جنگ دوم جهانی، قدرت نمایی کمونیست‌ها و ارتش سرخ شوروی در شرق اروپا و بالکان بود که در یوگسلاوی هم این تحولات به روی کار آمدن مارشال تیتو منجر شد. با وجود اینکه تیتو یک کروات بود اما مورد قبول تمامی ملیت‌ها در فدراسیون یوگسلاوی قرار داشت لذا مشکل پس از مرگ مارشال تیتو در سال ۱۹۸۰ آغاز شده و میراث او پس از یک دهه بکلی از بین رفت. زیرا صرب‌ها که افزون‌طلب بودند به خواسته دیگر ملیت‌ها تن نداده و با زیرپا گذاردن قانون اساسی زمینه فروپاشی یوگسلاوی را فراهم ساختند.

به این دلیل که با مرگ تیتو، شورای ریاست جمهوری تشکیل شد که هر جمهوری دارای یک نماینده در آن بوده و اعضا باید هر کدام به مدت یک سال ریاست جمهوری فدراسیون یوگسلاوی را عهده‌دار می‌شدند ولی از آنجاکه صرب‌ها حاضر به تن دادن به حکومت دیگران نبودند از این مساله سر باز زده و به تحریک جمهوری‌ها پرداخته و زمینه تجزیه و فروپاشی یوگسلاوی را فراهم آوردند، به این ترتیب بالکان با جنگی مواجه شد که در یک سوی آن صربها قرار داشتند و در سوی دیگرش جمهوری‌هایی که درصدد دستیابی به استقلال بودند.

زمانی که آتش جنگ با فشارهای ناتو، اتحادیه اروپا، آمریکا و سازمان ملل فروکش کرد یوگسلاوی محدود به صربستان، مونته‌نگرو، کوزوو و ویوودینا شده و کرواسی، اسلوونی، مقدونیه و بوسنی از آن جدا شدند.

در این مقطع، آلبانی‌تبارهای کوزوو نیز که داعیه استقلال داشتند به مخالفت با صرب‌ها برخاستند. میلوسوویچ که هدایت یوگسلاوی کوچک شده را

در دست داشت سیاستی پیش گرفت که ضدیت آلبانی‌تبارهای کوزوو و حتی مردم مونته‌نگرو را برانگیخت. درنهایت پس از جنگ‌های خونین در کوزوو، کنترل این منطقه به سازمان ملل سپرده شد تا این سازمان به بررسی اوضاع پرداخته و درباره آینده آن اعلام نظر کند. اکنون پس از حدود یک دهه زمان تصمیم‌گیری نهایی و تعیین تکلیف کوزوو فرا رسیده است درحالی که از یوگسلاوی به ارث مانده از مارشال تیتو فقط !صربستان با دو منطقه خودمختار کوزوو و ویوودینا باقی مانده است که اگر کوزوو هم جدا شود صربستان به تنهایی باید بار یوگسلاوی پیشین را بر دوش بکشد.

انتخابات پارلمانی

در این شرایط با گذشت چندین سال از سقوط میلوسوویچ و خودکشی او در زندان لاهه و روی کار بودن لیبرالها، این ذهنیت برای برخی به‌وجود آمده بود که از آنجا که صرب‌های افراطی به همراه میلوسوویچ و یارانش نقش به‌سزایی در برباد دادن میراث مارشال تیتو و مشکل آفرینی داشته‌اند، جامعه و مردم آنها را همراهی نخواهند کرد اما نتیجه انتخابات خلاف آن را اثبات کرد به این دلیل که لیبرال‌ها در این سالها چهره قابل قبولی ارائه نکرده بودند، به‌طوری که فساد اداری و مالی دموکرات‌ها آشکار بوده و همگان از آن اطلاع داشتند.

انتخابات اخیر را باید هفتمین انتخابات آزاد و چندحزبی در ۱۶ سال اخیر پس از سقوط میلوسوویچ به حساب آورد.

در این انتخابات ۳۷۹۹ نفر از ۷ ائتلاف و ۱۲ حزب سیاسی برای در دست گرفتن ۲۵۰ کرسی تلاش کردند که با حضور ۶۲ درصدی مردم در پای صندوق‌های راءی، زمینه مساعدی برای رقابت به وجود آمده بود.

ولی در این انتخابات هیچ حزبی اکثریت مطلق را به دست نیاورد بلکه موفقیت‌ها نسبی بود زیرا رادیکال‌ها که طرفدار میلوسوویچ بودند ۸۱ کرسی، حزب دموکرات رئیس جمهوری ۶۴ کرسی و حزب دموکراتیک صربستان وابسته به نخست وزیر ۴۷ کرسی را از آن خود کردند. درحالی که برای اکثریت پارلمانی نیاز به ۱۲۶ کرسی است. با این حال موفقیت رادیکال‌ها و حزب «اس.آر.اس» جالب توجه بود.

پس از این پیروزی نیکولیچ از رهبران این حزب صراحتاً اعلام کرد ما همان‌طور که انتظار داشتیم برنده شدیم و به‌رغم رقابت با احزابی که رهبری آنها برعهده نخست وزیر و رئیس جمهوری بود با وجود تمامی تخریب های ناجوانمردانه که علیه ما صورت گرفته، قدرتمان را ثابت کردیم. وی خواستار استعفای تادیچ رئیس جمهوری و کوشتونیتسا نخست وزیر گردید.

در این میان آنچه اهمیت دارد و حزب رادیکال را با مشکل مواجه ساخت تاکید احزاب مختلف بر عدم ائتلاف با این حزب است که می‌تواند مانعی بر سر راه آنها برای تشکیل دولت و کسب رأی اعتماد از پارلمان شود. ولی اگر رادیکالها موفق به تشکیل دولت شوند، بیم آن می‌رود تا اوضاع در بالکان بار دیگر آشفته شده و زمینه برای درگیری بر سر کوزوو آغاز شود. زیرا یکی از خواسته‌های اصلی رادیکال‌ها که رهبرشان درحال محاکمه در دادگاه بین‌المللی جنایتکاران جنگی در لاهه است ایجاد صربستان کبیر است. یکی از ایده‌های بنیادین حزب رادیکال این است که باید بخش‌های وسیعی از بوسنی، کرواسی و استان کوزوو به سرزمین مادری صربستان ملحق شوند.

اگرچه این ذهنیت وجود دارد که در مقطع کنونی تشکیل صربستان کبیر فقط به صورت یک ایده مردم‌پسند در مانیفست و اساسنامه حزب رادیکال باقی مانده اما به نظر نمی‌رسد آنها با تجزیه کوزوو موافقت کنند زیرا این استان از نظر تاریخی و مذهبی اهمیت به‌سزایی برای صرب‌ها و اسلاوها و درنهایت ارتدوکس‌ها دارد.

هنوز هم در میان صرب‌ها بسیاری طرفدار این ایده و نظر میلوسوویچ هستند که می‌گفت: هر جا صرب است آنجا صربستان است.

لذا اگر عده‌ای درصدد تحقق این خواسته برآیند اوضاع بالکان دگرگون خواهد شد.

مشکل صربستان

صربستان باید تکلیف ۳ مساله را در این مدت مشخص سازد که عبارتند از:

۱ـ تعیین تکلیف استان کوزوو
۲ـ چگونگی عضویت در اتحادیه اروپا
۳ـ تحویل ملادیچ به دادگاه لاهه

مشکل کوزوو درحقیقت به ارث رسیده از دوران تیتو است که در آخرین سالهای زمامداری میلوسوویچ حادشده و درحال حاضر به مانعی بر سر راه عضویت صربستان در اتحادیه اروپا تبدیل شده است.

در سال ۱۹۹۹ در شرایطی که میلوسوویچ قدرت را در دست داشت و صرب‌ها در کوزوو به قتل‌عام مردم می‌پرداختند شورای امنیت سازمان ملل قطعنامه ۱۲۴۴ را به تصویب رساند که به جنگ خاتمه داد. از آن سال تاکنون این استان تحت نظارت سازمان ملل اداره می‌شود.

حدود ۹۰ درصد مردم کوزوو را آلبانی‌تبارها تشکیل می‌دهند که بشدت از مساله استقلال سرزمین خود حمایت می‌کنند. برخورد سرد مردم این منطقه با انتخابات خصوصاً نتایج آن می‌تواند شرایط را پیچیده‌تر سازد. ولی سازمان ملل باید در سال جاری مشکل این سرزمین را حل کند.

در یک سو، مردمی قرار دارند که با توجه به استقلال دیگر بخش‌های یوگسلاوی، تمایلی به زندگی زیر سایه صرب‌ها ندارند. در سوی دیگر، صرب‌ها هستند که کوزوو را یک سرزمین مقدس دانسته و تمایلی به استقلال و جدایی آن ندارند. به همین دلیل دفتر ریاست جمهوری صربستان اعلام می‌دارد تادیچ رئیس جمهوری این کشور از نماینده ویژه آمریکا در امور کوزوو درخواست کرده مذاکره درباره طرح سازمان ملل برای تعیین تکلیف این منطقه را تا زمان استقرار پارلمان جدید به تعویق بیندازد.

در همین حال هیات سه نفره اتحادیه اروپا شامل وزیر امور خارجه آلمان، رئیس سیاست خارجی این اتحادیه به همراه کمیسر روابط خارجی اتحادیه اروپا راهی مسکو می‌شود تا درباره کوزوو با روس‌ها نیز مذاکره شود به این دلیل که روس‌ها هم نظیر صرب‌ها اسلاو هستند و از نظر مذهبی نیز ارتدوکس بوده و حامی صرب‌ها به‌شمار می‌روند و این احتمال وجود دارد که اگر مساله استقلال کوزوو در شورای امنیت سازمان ملل مطرح شود با وتوی مسکو مواجه می‌شود. در این ارتباط سولانا رئیس سیاست خارجی اتحادیه اروپا به یک روزنامه روسی می‌گوید، کوزوو موضوع کلیدی مورد بحث اتحادیه در سال جاری است.

ولی این احتمالی نیز وجود دارد که علیرغم مخالفت یا وتوی روسیه پارلمان کوزوو که اکثر آن را آلبانی‌تبارها تشکیل می‌دهند راءی به استقلال داده و همان راهی را این سرزمین پیش بگیرد که در سال ۱۹۹۱ کرواسی و دیگر جمهوری‌ها اتخاذ کردند. رئیس جمهوری استان کوزوو معتقد است هرگونه تاخیر در کار استقلال کوزوو می‌تواند به افزایش تنش‌ها منجر شود.

در این میان موضع تادیچ رئیس جمهوری صربستان جالب توجه است. او خطاب به مردم کشورش گفت به عنوان رئیس جمهوری هرگز استقلال کوزوو را قبول نخواهم کرد.

صربستان پس از ۱۶ سال از سقوط میلوسوویچ بر سر دوراهی خطرناکی قرار گرفته است.

یک راه به همان نقطه‌ای ختم می‌شود که در دهه پایانی قرن بیستم در بالکان شاهد بودیم و به فروپاشی یوگسلاوی انجامید. این راه از جنگ و خون می‌گذرد.

راه دیگر، قادر است جاده جامعه جهانی را به روی صربستان گشوده و این سرزمین را در مسیر رشد و پیشرفت قرار دهد.

درحال حاضر ناتو دارای یک نیروی ۴۱۷ هزار نفری در کوزوو است که در صورت بروز ناآرامی و یا جنگ با صرب‌ها مسوولیت دفاع از این سرزمین را عهده‌دار است. ■

سه گانه

کیان فولادی

جانتان پای خودتان

خریدن و سوار شدن بر خودرو در ایران، جدای از تمام مزایا و راحتی هایش، یک خطر همیشگی را برای سرنشینان به همراه می آورد؛ خطر تصادف. در جاده‌ها و خیابانهایی که بسیاری از آنها هنوز غیراستاندارد مانده‌اند، در کشور عزیزمان روزانه صدها نفر، بی‌گناه درون یا بیرون وسیله نقلیه بر اثر تصادفات رانندگی جان می‌بازند و این آمار آزاردهنده را آنقدر تکرار کرده‌ایم که جهانیان هم فهمیده‌اند برای رفع این هراس رانندگی، سازمانها و ارگانهای کشور تاکنون چاره‌ای بسیار اندیشیده‌اند و حقه‌ها به کار زده‌اند اما طرحی که در کمیسیون حقوقی مجلس درحال بررسی و راه‌اندازی آن است، چیز دیگری است. این کمیسیون به فکر افتاده است تا از محل جریمه‌های رانندگی که ظاهراً مبلغ بسیار بزرگی خواهد بود، به وزارت راه کمک کند به این ترتیب که در صورت تکمیل این طرح و تصویب آن، تمام مبلغی که از محل اخذ جریمه‌های رانندگی به خزانه دولت ریخته می‌شود، به وزارت راه هدیه می‌شود تا این وزارتخانه تمام این مبلغ را برای بهسازی راهها و رفع نقاط حادثه‌خیز و ایمن‌سازی مسیرهای ارتباطی کشور به‌کار گیرد. به این وسیله یکی از مشکلات قدیمی وزارت راه و یکی از بهانه‌های تکراری مسوولین این وزارتخانه برطرف می‌شود، چراکه می‌توان به مسوولان این سازمان وعده داد که مشکل کمبود بودجه برطرف گردیده است تا شاید این عزیزان هم در کوتاه‌ترین مدت مشکل جاده‌های ناامن و ناهموار را برطرف کنند، اما نکته اصلی ماجرا در ادامه این طرح آمده است، آنجاکه گفته شده برای تزریق احتیاط بین عابرین پیاده، در یکی از قوانین مربوط به مسوولیت در تصادفات رانندگی دستکاری کوچکی می‌شود و از این پس اگر خودرویی با عابری برخورد کند و ثابت شود که خودرو تمام مقررات و موازین راهنمایی و رانندگی را رعایت کرده است، مسوولیتی متوجه راننده خودرو نیست و عابر مصدوم و احیاناً مرحوم است که مسوول خسارات مالی و جانی خواهد بود که به دلیل سانحه رانندگی به وی وارد شده است. درحالی که این روزها در اکثریت قریب به تمام موارد، اگر تصادفی میان خودرو و عابر پیاده رخ دهد، پای راننده خودرو تا مدتها به بیمارستانها و کلانتریها و مراجع قضایی باز خواهد شد و خواهد ماند. عابرین پیاده‌ای که تا این روزها با خیال راحت و با جسارت پای به خیابانها و جاده‌های ماشین‌رو می‌گذاشتند، از این پس مراقب باشند که اگر این قانون تصویب شود: جانتان پای خودتان است.

همه راهها به «نفت» ختم می‌شوند

روزها، روزهای «بودجه» است و بسیاری منتظرند تا ببینند دولت چه پیش‌بینی‌هایی برای سال آینده کرده است، حقوقها چقدر بالا می‌رود، قیمت‌های چقدر گران می‌شود و سرانجام اقتصاد سال ۸۶ چگونه خواهد بود؟ به‌ویژه با تغییرات بزرگی که در سازمان برنامه و بودجه روی داد و همین چند هفته پیش رؤسای جدیدی برای این سازمان حکم ریاست گرفتند. اما قبل از شنیدن اولین اتفاقات در بودجه سال آینده، شنیدن و دانستن آخرین اتفاقات در بودجه سال گذشته، کم‌لطف نیست. دولت اعلام کرده است که در ۹ ماه اول سال ۸۵، مقدار صادرات غیرنفتی ایران بالا رفته و این را باعث سرور و شادی مردم می‌داند. چراکه نشان از آن است که دست دولت از نفت برداشته شده و کشور می‌تواند برای مخارج خود به چیزهایی غیر از چاههای نفت درحال اتمام امیدوار باشد. رقم اعلام شده صادرات غیرنفتی ۱۱/۵ میلیارد دلار است. در سوی دیگر ترازو، در همین مدت ۹ ماهه اول سال ۸۵ مقدار واردات ایران از کشورهای خارجی به ۳۰ میلیارد دلار رسیده است. اما اگر دقیق‌تر به این ارقام بنگریم، چیزهای دیگری را خواهیم فهمید که دولت به آن اشاره‌ای نکرده است. اینکه برای ورود ۳۰ میلیارد دلار جنس به ایران باید همین مقدار جنس از ایران خارج شده و دلار وارد شده باشد. پس اگر ۱۱/۵ میلیارد دلارش از محل صادرات غیرنفتی است، ۱۸/۵ میلیارد دلار آن از صادرات نفت خام به دست آمده است. و در همین مدت ۹ ماهه اول سال ۸۵، دولت آنقدر نفت از چاههای ایران به خارج از کشور برده است که ارزش آن به ۱۸/۵ میلیارد دلار رسیده، اما نکته دیگر اینکه با بررسی فهرست اقلام صادراتی غیرنفتی ایران در همین ۹ ماهه، خواهیم دید که ۳ میلیارد دلار از این صادرات هم از فروش میعانات گازی که آنها هم از چاههای نفت ایران خارج می‌شوند به دست آمده، یعنی درحقیقت در ۹ ماهه اول سال ۸۵ از کل درآمد ۳۰ میلیارد دلاری ایران که برای واردات کالا هزینه شده، تنها ۸/۵ میلیارد دلار آن از جایی غیر از ته چاههای نفت ایران، بیرون آمده است. به این ترتیب هنوز هم در ۹ ماه اول سال ۸۵ با تمام برنامه‌ریزیها و وعده‌هایی که داده شده بیشتر از ۷۰ درصد درآمدهای ایران، مدیون چاههای نفت است. باید چند روزی منتظر ماند و دید در بودجه سال ۸۶، آیا اوضاع همین خواهد بود یا بالاخره دولت دست از سر چاههای پیر نفت برخواهد داشت؟

راه حلهایی عجیب تر از مشکل

با شروع سال جدید تحصیلی دانشگاهها، اگر کنار درب ورودی یکی از دانشگاهها بایستید، کاملاً پیداست که سهم خانمهای ایرانی در دانشگاهها نسبت به آقایان بیشتر شده است و این عدم تناسب روزبه‌روز بیشتر هم می‌شود. هنوز همچنان، آخرین اخبار از نسبت این ورودیها ۶۵٪ خانمها در مقابل ۳۵٪ آقایان هستند ولی شاید در سال آینده این رقم بازهم به سود خانمها تغییر کند. این روند چنان جدی شده است که برخی مسوولان در وزارت علوم و تحقیقات و برخی نمایندگان مجلس برای رفع این عدم تناسب به فکر ایجاد سهمیه‌ای خاص برای آقایان افتاده‌اند.

به این ترتیب که نظیر برخی گروههای خاص که دارای سهمیه‌ای ویژه برای ورود به دانشگاهها هستند، از این پس سهمیه‌ای گذاشته شود که آقایان تنها به این دلیل که جزو آقایان هستند بتوانند راحت‌تر به دانشگاه راه بیابند تا شاید به این وسیله، از مشکلات آینده این عدم تناسب در دانشگاههای کشور جلوگیری شود. به خوبی پیداست وقتی بدون برنامه و بدون هدف تعریف شده اقتصاد آموزش کشور، هر یک به سمت و سویی می‌رود، اتفاقات عجیبی در کشور می افتد و راه‌حل های عجیب تری هم پیشنهاد می‌شود. ای کاش سالها پیش مسیر بهتری برای توسعه کشور در پیش گرفته می‌شد تا امروز گرفتار این راه‌حلهای عجیب تر از مشکل نباشیم.

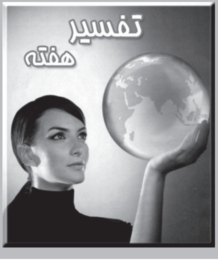

سیدمحمد هوشی السادات

دیپلماسی تهران-مسکو، تحولی در برنامه هسته ای ایران

دکتر علی اکبر ولایتی وزیر خارجه اسبق ایران و از مشاوران بلندپایه مقام معظم رهبری روز پنجشنبه نوزدهم بهمن ماه در مسکو با رهبران روسیه دیدار و پیام آیت الله سید علی خامنه ای را به ولادیمیر پوتین رئیس جمهور این کشور تقدیم کرد.

این دیدار در اقامتگاه آقای پوتین در حومه مسکو و پشت درهای بسته و با حضور دبیر شورای امنیت و وزیر امور خارجه روسیه و همچنین، مهدی صفری معاون وزیر امور خارجه ایران انجام شده است.

دیدار ولایتی به فاصله کوتاهی از سفر ایوانف دبیر شورای عالی امنیت ملی روسیه به تهران در روزهای ۲۷ و ۲۸ ژانویه (۷و۸ بهمن) انجام شد. ایگور ایوانف در تهران با مقامهای جمهوری اسلامی دیدار و پیام ولادیمیر پوتین که محتوای آن اعلام نشده است را به آیت الله خامنه ای ارسال کرده بود.

این دومین بار ظرف چند ماه اخیر است که مقامات بلند پایه ایرانی از سوی رئیس جمهور روسیه پذیرفته می شوند. ۱۱ نوامبر (۲۰ آبان) نیز علی لاریجانی، مرد شماره یک هسته ای ایران، با ولادیمیر پوتین دیدار داشت.

ولایتی، بعنوان نماینده رئیس جمهوری اسلامی ایران، حامل پیامی در پاسخ به پیام اخیر ولادیمیرپوتین برای ایشان بود. نکته جالب توجه دیگر اینکه مذاکرات فعال بین روسیه و ایران، دقیقا با سفر ایوانف به تهران آغاز شد. البته احتمالا مسئله صرفا این نیست که وی یکی از با تجربه ترین سیاستمداران روسی است، بلکه موضوع اینجاست که دقیقا در سفر ایوانف به تهران، آیت الله خامنه ای تصمیم گرفتند که شخصا وی را به حضور بپذیرد.

در همین دیدار بود که پیشنهاد ایجاد اوپک گازی با حضور روسیه و برخی از کشورهای دارای منابع گاز از جمله قطر و ترکمنستان مطرح شد. این مسئله ممکن است دیدارهای بعدی را نیز بین مقام های دو کشور در پی داشته باشد و میهمانان بیشتری از ایران به روسیه بروند.

دبیر شورای امنیت روسیه در جریان آن سفر، از پیشنهاد محمد البرادعی مدیرکل آژانس بین المللی انرژی اتمی برای تعلیق همزمان غنی سازی اورانیوم در ایران و قطعنامه تحریم شورای امنیت، برای پایان دادن به این بحران حمایت کرده بود. ولادیمیر پوتین رئیس جمهور روسیه نیز اول ماه فوریه خواستار اقدامی سریع برای اجرای پیشنهاد البرادعی شده بود.

جمهوری اسلامی در آن مقطع پیشنهاد البرادعی را رد کرد و غلامرضا آقازاده رئیس سازمان انرژی اتمی ایران نیز گفته بود کشورش قطعنامه شورای امنیت که خواهان تعلیق غنی سازی اورانیوم است را به اجرا نخواهد گذاشت.

این در حالی است که علی اکبر ولایتی در جریان سفر به مسکو از طرح پیشنهادی آقای پوتین استقبال کرده و آن را بسیار مثبت و سازنده و گامی ارزشمند و حساس از سوی رئیس جمهور روسیه درباره ایران خواند.

هر چند هیچ جزئیاتی از طرح رئیس جمهور روسیه اعلام نشده اما به نظر می رسد این طرح در ارتباط با پیشنهاد دبیر شورای عالی امنیت فدرال این کشور درحمایت از پیشنهاد محمد البرادعی قرار دارد.

البرادعی در جریان برگزاری مجمع جهانی اقتصاد در دهکده داووس سوئیس پیشنهاد کرد که برای جلوگیری از تشدید رویارویی ایران و جامعه بین المللی، تحریمهای سازمان ملل و برنامه غنی سازی اورانیوم در ایران همزمان به حالت تعلیق در آیدکه این پیشنهاد در ابتدا از جانب آمریکا به دلیل این که به ایران برای دستیابی به سلاح هسته ای فرصت می دهد، رد شد.

گرچه پیشنهاد البرادعی موضوعی تازه نیست و در قطعنامه شورای امنیت هم به آن اشاره شده اما علی لاریجانی سرپرست پرونده اتمی ایران این پیشنهاد را به طور کامل رد نکرده و عنوان کرده است باید به دنبال بارور کردن این پیشنهاد بود تا منافع دو طرف را تأمین کند.

یکی از اهداف اصلی سفر آقای علی اکبر ولایتی به مسکو دعوت از رئیس جمهور روسیه جهت بازدید رسمی از ایران است تا از این طریق نتایجی برای پیش برد مناسبات دوجانبه و نقاط مشترک ضد آمریکایی کسب کند و این درحالی است که به نوشته این نشریه علیرغم دعوت مکرر مقامات ایرانی از ولادیمیر پوتین جهت سفر به ایران و شرکت در نشست سران کشورهای حاشیه خزر، رئیس جمهور روسیه از انجام این سفر خودداری میکند.

روسیه در ماه دسامبر پس از بی اعتنایی ایران به درخواست هایی برای توقف غنی سازی اورانیوم، از قطعنامه شورای امنیت درباره اعمال تحریم هایی محدود بر ضد تهران آن هم در بخشهای موشکی و فناوری هسته ای در برخی موارد حمایت کرد.

مصونیت دیپلماتیک در عراق

تصمیم های خارج از عرف دیپلماتیک مقامهای آمریکا بر ضد ایران عواقبی را در فضای سیاسی عراق مترتب کرده است که بر اساس معاهدات بین المللی آمریکا باید پاسخگوی آن باشد

پس از آنکه جلال شرفی دبیر دوم سفارت ایران در عراق روز یکشنبه ۱۵ بهمن در منطقه الکراده بغداد توسط افراد مسلح ملبس به یونیفورمهای ارتش عراق ربوده شد. ارتش آمریکا پس از این رویداد اعلام کرد که درحال تحقیق درباره ربوده شدن این دیپلمات ایرانی است.

تاکنون تحقیقات اولیه نشان می دهد ربایندگان، بعثیهای اخراج شده از وزارت دفاع هستند. ربودن دیپلمات ایرانی درکنار دستگیری پنج دیپلمات دیگرایرانی که توسط آمریکاییها در ۲۱ دی (۱۱ ژانویه) رخ داد، خروجی یکسانی را در از بین بردن مصونیت دیپلماتها در پی دارد که ممکن است پیامدهای ناگواری را به همراه بیاورد.

اگرچه دستورات بوش در دستگیری مقامهای ایرانی درعراق را می توان بخشی از استراتژی سخت گیرانه واشنگتن با هدف تضعیف تاثیرگذاری تهران برتحولات عراق وخاورمیانه و وادار کردن آن به توقف برنامه هسته ای توصیف کرد. اما از آنجا که ماهیت ربایندگان دبیر دوم سفارت ظاهری متفاوت و غیر دولتی دارد انتظار پاسخگوییهای لازم را نمی توان از دسته دوم داشت، لذا پیامدهایی را متوجه سلامت امنیت جانی دیپلماتهای ایرانی می کند که این تهدید امنیتی بدون شک از جانب تهران نمی تواند در آینده نادیده گرفته شود.

مسئولیت اقدامهای ربایندگی به دلیل تحت اشغال بودن عراق از لحاظ حقوق بین الملل متوجه آمریکا است و این کشور باید پاسخگوی وقایعی از این دست باشد. نیروهای آمریکایی روز پنجشنبه، ۱۱ ژانویه، در ساعت سه بامداد به وقت محلی به کنسولگری ایران در شهر اربیل، واقع در منطقه کردنشین شمال عراق، حمله کردند و دستگاه های کامپیوتر و مقادیری اسناد و مدارک را با خود بردند.

تهران گفته است پنج هلی کوپتر بر بام کنسولگری ایران در اربیل فرود آمدند و سربازان آمریکایی پس از شکستن درها، پنج نفر را دستگیر کردند.

سیاست تهدیدهای دیپلماتیک برای مقابله با قدرت منطقه ای ایران جامع و کامل نیست و فقط یک معادله برای دستیابی به اهداف واشنگتن محسوب می شود و اگر این معادله جواب ندهد مقدمه ای برای به پیش کشیدن تقابل گرایی های دیگر خواهد بود.

دستگیری دیپلماتهای ایرانی و دستور شلیک به اتباع ایرانی که چندی پیش از طرف بوش صادر شد نشان می دهد که بوش قصد دارد کارنامه خود درعراق را با دو سیاست وادار کردن حریف به گفتگو و یا ایجاد پیش زمینه های حمله نظامی در صورت عدم وارد شدن ایران به فاز مذاکره خود خواسته دنبال کند.

تصمیم گیریهای بوش نشان می دهد پیروزی در تقابل واشنگتن - تهران در بحران عراق تنها با پیش دستی مقامات ایرانی در پیشنهاد گفتگو و دادن امتیاز به مقامات آمریکا قابل تعریف است و به غیر از آن شکست محسوب می شود. آمریکا قبول واگذاری امتیاز به ایران در بحران عراق را شکست در عرصه بین المللی تلقی می کند و برای نایل شدن به اهداف خود، حاضر است کمبودهای دیپلماتیک را با عملکرد خارج از عرف دیپلماتیک جبران کند. اما از آنجا که تبعات و سو استفاده گریهایی که از سیاستهای واشنگتن توسط گروههای بعثی می شود، نادیده گرفته شده است لذا بازخوردهای تحرکات آمریکاییها به دلیل نادیده گرفتن عواقب آن خود تبدیل به طاعونی برای معادلات سیاست خارجی آمریکا شده و اهداف واشنگتن را خنثی خواهد کرد.

هیچ تنهایی وحشتناکتر از تکبر نیست • امام حسن(ع)

گفتگو: مجید شادمان‌نژاد

عکاسی با حقوق روزی پانزده ریال

گفتگویی که پیش روی شماست، به بهانه برگزاری نمایشگاه عکسی است که توسط یکی از پیشکسوتان عکاس در حدود سی و پنج سال قبل، ثبت و ضبط گردیده است. این هنرمند باذوق که اینک دوران بازنشستگی خود را طی می‌کند، چندی پیش با حضور در دفتر مجله، از خاطرات خود برایمان گفت. از شما دعوت می‌کنیم که خواننده این مصاحبه باشید.

زندگی قدیم و جدید

منوچهر یگانه دوست هستم. سال ۱۳۱۹ در تهران متولد و در میدان حسن آباد بزرگ شدم. اهل شیرازم و در سال ۱۳۳۲ به حرفه عکاسی روی آوردم. متاهل و دارای سه فرزند دو پسر و یک دختر.

نمایشگاه عکس برگزار شده مربوط می‌شد به مکه قدیم و تقریباً چهار دهه گذشته مکه که آن زمان مردمان عربستان از رفاه مناسبی برخوردار نبودن و امروزه از آن دستشویی های متحرک و چادرهای زمان قدیم خبری نیست فقط حاجی‌هایی که ۳۵ سال پیش به مکه مشرف شده‌اند به خاطر دارند که اطراف خانه خدا چه وضعی داشت. وضعیت آن دوره را در عکسها به تصویر کشیده شده و امروزه با تکنولوژی که در اطراف خانه خدا هست ستونها، سنگ فرشها و نماهای زیبایی که به‌کار برده شد مقایسه‌ای با مکه فعلی است.

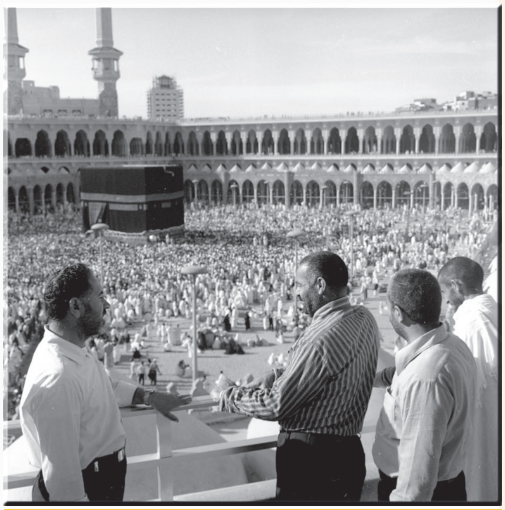

حجاج خانه خدا با نمای سال ۱۳۴۲

زندگی مردم عربستان امروزه مکانیزه و تشریفاتی است. در عربستان یک دگرگونی دیگری پیدا شده، این عکسها برای افرادی که قدیم مکه را دیده‌اند و افرادی که مکه جدید را می‌بینند مقایسه‌ای زیبا را پیش‌رو دارد.

چطور عکاس شدم

برای ورود به حرفه عکاسی کار را در تاریکخانه شروع کردم. در استودیو عکاسی به نام اسپورت فیلم که عکاسی بنامی بود. به مدیریت آقای سیدمحمود پاکزاد واقع در خیابان نادری قدیم. از سال ۱۳۳۲ درحالی که درس می‌خواندم روزها تحصیل و بعدازظهر به بعد کار در عکاسی را انتخاب کردم.

آن زمان در تاریکخانه کار کردن بسیار دشوار بود ولی علاقه‌ای که در من به شکل خودجوش بود، باعث شد سخت به کار دل ببندم.

در عکاسی که من کار می‌کردم حدود بیست پرسنل داشت و از عکاسخانه‌های فعال و پرکار بود که با ورزشکاران صاحب‌نام هم سروکار داشت و به همین دلیل نام عکاسی را اسپورت فیلم گذاشته بود.

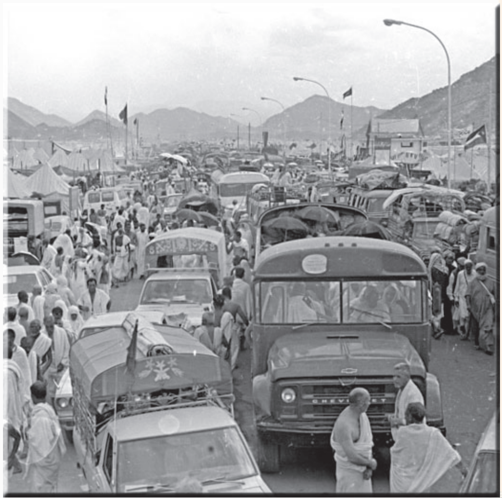

نمایی از انتقال حجاج به منا در سال ۴۲

آن زمان با حقوق روزی پانزده ریال شروع به کار کردم و در ماه دوم حقوقم شد بیست و پنج ریال، در شش ماهه اول حقوقم افزایش پیدا کرد و شد سی ریال و من به دلیل علاقه فراوانی که به این حرفه داشتم، علاوه بر کار چاپ در تاریکخانه کارهای پادویی را هم انجام می‌دادم تا جلب رضایت رئیس استودیو را کسب کرده باشم و به این کار نیز افتخار می‌کردم و همیشه پیشرو بودم!

لابراتوار ما جنب سفارت روسیه و مغازه ما مقابل خیابان نادری سینمای ایفل چهارراه قوام‌السلطنه، خیابان سی تیر فعلی بود.

با همان حقوق زندگی را به گرمی می‌گذراندم. هیچگاه زمان خالی برای خودم نمی‌گذاشتم تا حسابی به این فن آراسته و استاد شوم. اشاره کنم که حقوق آن زمان کفایت می‌کرد و پس‌انداز هم داشتم و تورم فعلی اصلاً نبود که دچار مشکل معیشتی باشم. از اینکه کار را ابتدا از تاریکخانه شروع کردم خیلی خوشحالم چراکه خوب فهمیدم که چرا عکسها خراب می‌شوند و هرگاه مشکلی در عکاسی برایم پیش می‌آمد، از پیشکسوتها و اساتید سوال می‌کردم و مشکل را رفع می‌کردم. چون همیشه ذهن پرسشگری داشتم.

دوربین دار شدم

سال ۱۳۳۵ دوربین شخصی خریدم و از خیابانهای قدیم تهران عکاسی کردم. نوع دوربین «رولی فلکس» بود که فیلم صد و بیست قطع بزرگ به آن می‌خورد و دو لنزه بود. لنز بالا تصویر را به عکاس نشان می‌داد و لنز پایین تصویر را برای ثبت عکس به تاریکخانه دوربین و فیلم حساس هدایت می‌کرد و در نتیجه عکس روی فیلم حساس ثبت می‌شد.

سال ۱۳۴۰ من ازدواج کردم و حاصل آن دو پسر و یک دختر بود. آن موقع ۲۷۰ ریال حقوق داشتم که ۳۰ تومان به حقوقم اضافه شد. جای دیگری هم کار می‌کردم و هر وقت عکسبرداری از مجالس جشن

بود، اضافه‌کاری و ویزیت عکسبرداری را مجزا دریافت می‌کردم و زندگی خوشی داشتم.

سال ۱۳۴۵ به عنوان عکاس رفتم سازمان برنامه و بودجه، البته به مدت کوتاهی، علت هم این بود که چون به عنوان عکاس ماهر و شناخته شده معرفی شده بودم. (از سدها عکاسهای خوبی گرفته بودم) برای عکاسی از مکانهای مهم انتخاب و دعوت به کار شدم.

مدتی بعد به پیشنهاد یکی از دوستانم به خبرگزاری پارس آن زمان (خبرگزاری جمهوری اسلامی فعلی) معرفی شدم و طی حکمی با روزی بیست تومان استخدام شدم و حقوق را هفتگی دریافت می‌کردم. بعداً هم رفته رفته حقوقم زیاد شد و رسید به پنج هزار تومان.

سال ۶۷ به علت اینکه نتوانستم همکاری مداوم داشته باشم از خبرگزاری بیرون آمدم و به کشتیرانی منتقل شدم و همکاری را با آنها ادامه دادم و تا مرز بازنشستگی آنجا بودم.

ماموریت ها

هنگامی که به ماموریت می‌رفتم بطور مثال به شهرستان کرج و یا قزوین حق ماموریت را روزی سی تومان با من محاسبه می‌کردند. رقمی که از حقوق‌مان هم بیشتر بود. البته سالها بعد حق ماموریت به روزی صد و بیست تومان هم رسید و همیشه وقتی قرار بود فردی به ماموریت برود، طی حکمی از طرف کارگزینی مربوطه به او ابلاغ می‌شد و پس از مراجعه از ماموریت در صورت مطلوب بودن کار حکم دیگری با عنوان تقدیرنامه به وی داده و در پرونده وی ثبت و ضبط می‌گردید.

و باز هم خانه خدا

هردو پسرانم عکاس‌های خوبی شدند، دخترم نیز علاقه‌مند بود و دستی بر آتش داشت و در لابراتوار مشغول کار شد و عکس رنگی چاپ می‌کرد و بعد از آنکه ازدواج کرد مشغول زندگی شد و خانه‌داری جایش را گرفت.

من حدود هشت بار به مکه معظمه مشرف شدم و توانستم با دوربین مراسم و مناسک حج حجاج را به ثبت برسانم و عکس‌ها را با اولین پرواز به ایران بفرستم و با هماهنگی که از قبل شده بود، فیلم‌ها به خبرگزاری می‌رسید و مطبوعات از آن استفاده می‌کردند.

اکثر سفرها را با دوربین دولنزه بنام رولی‌فلکس عکاسی می‌کردم و آخرین سفرم را با دوربین «هاسبلاد» در عربستان عکاسی کردم. این دوربین بسیار حرفه ای بود و هر کس قادر به بهره‌گیری از آن نبود و وقتی می‌گفتی با هاسبلاد عکاسی کردی یک حساب دیگری روی فرد می‌شد.

من با فیلم ۱۲ قطع بزرگ عکاسی می‌کردم و در هر سفر کمتر از پنجاه حلقه با خودم نمی‌بردم و در هر سفر حداقل سه دوربین با کاربردهای مختلف همراهم بود و آن زمان خبرگزاری از دوربین‌های ۱۳۵ و لنزهای مختلف استفاده نمی‌کرد و ما مجبور بودیم با دوربین‌های مختلف عکس بگیریم و بردن این وسایل دست و پاگیر بود، ولی عشق و علاقه‌ای که وجود داشت، سختی کار را از بین می‌برد.

امروزی ها

عکاسان امروز مشکلاتی که ما در قدیم داشتیم را ندارند، لنزهای متعدد پیشرفته، کارت حافظه و تعداد عکسهای بالا همه قدرت مانور عکاس را تقویت می‌کند. البته جای بسی خوشوقتی است که امروزه عکاسی در دانشگاه کرسی دارد و توسط اساتید کارآزموده و مجرب تدریس می‌شود، درحالی که در قدیم بیشتر تجربی و سینه به سینه بود.

آخرین نمایشگاه

نمایشگاه حاضر که از خانه خدا در خانه عکاسان به نمایش گذاشته شد، مربوط به سی و پنج سال قبل است که هنوز مکه صورت فعلی را نداشت. در این نمایشگاه چهل و پنج قطعه عکس سیاه و سفید در ابعاد ۷۰×۳۵ چاپ و در معرض دید علاقه‌مندان قرار گرفته است. البته عکس ها خیلی بیشتر از اینها بود ولی به دلیل محدودیت مکان به همین تعداد بسنده شده است.

تعداد عکسها به قدری زیاد بود که در انتخاب مردد بودم و از دوستان عکاس دفاع مقدس از جمله آقای میرهاشمی فرهاد سلیمانی، محمد حیدری کمک گرفتم تا توانستیم از بین آنها چهل و پنج قطعه عکس را برای نمایشگاه انتخاب کنیم که صمیمانه از آنها تشکر می‌کنم، بخصوص از رئیس خانه عکاسان آقای رسول اولیازاده که شرایط را برای نمایشگاه فراهم کردند.

خاطره

یادم هست که اولین بار به دعوت کشور عربستان میهمان آنها بودیم و شرایط خاصی مهیا شد برای عکاسی، ولی دفعات بعد یکبار از محله هاشمی‌ها که محله شیعه‌نشین بود، عکاسی کردم که پلیس عربستان مرا بازداشت کرد، فیلم‌هایم را گرفت و نور داد و دور ریخت. عکسهای بی‌نظیری بود که صد حیف و...

اولین باری که به خانه خدا مشرف شدم اصلاً باور نداشتم که به خانه دوست آمده‌ام، ولی با کرم و بزرگواری من را پذیرفت و به خودم می‌گفتم «منوچهر» واقعاً آمدی خانه خدا، خواب نیستی و با عکاسی خانه خدا بود که شناخته شدم.

حقوق بازنشستگی

در اواخر سال ۷۷ من بازنشسته شدم! با پنجاه و چهار هزار تومان حقوق که امروز به دویست هزار تومان رسیده و خدا را شکر می‌کنم. جای دیگری هم حقوق ندارم، ولی خیلی تلاش و کوشش می‌کنم تا روزگار بگذرانم، درحالی که بیماری پارکینسون گرفته‌ام و حداقل ماهی یکصد و پنجاه هزار تومان بابت دارو و پزشک هزینه می‌کنم، البته از طرف ارشاد کمک هایی به من شده که ممنونم.

یک تقاضا

من بعد از اینکه از خبرگزاری خودم را به سازمان بنادر و کشتیرانی منتقل کردم عکسهای بسیار زیادی تهیه کردم، چه قبل از آتش‌بس و چه بعد از آتش‌بس. از کرانه‌های اروندرود تا حلبچه که از عکسهای منحصر به فرد می‌باشد و من همه را به سازمان بنادر و کشتیرانی تحویل دادم، ولی وقتی خواستم از آنها برای نمایشگاه استفاده کنم اثری از فیلم‌ها نبود و مسوولان آن از دادن توضیحی در این باره خودداری کردند و با توجه به اینکه عکسها از اسناد ثبت شده دوران جنگ تحمیلی است، از مسوولان مربوطه تقاضای پیگیری جدی دارم. ■

محل اسکان زایران

منا - عید قربان - یکی از مناسک حج

یک کلمه شفقت آمیز ممکن است انسان دل شکسته را نوید حیات دهد

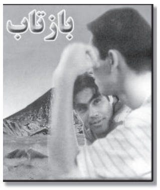

بررسی مسائل فرهنگی جوانان

تهدیدهای مهلک اجتماعی پیش پای جوانان

مواد مخدر مرز ندارد

fanoos_hj@yahoo.com

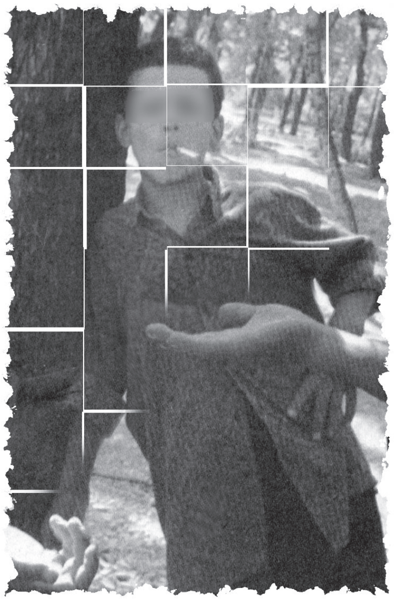

مرکز آموزش ناجا، سالانه دوره‌های آموزش متمرکز و غیرمتمرکزی را برای آشنا شدن کارکنان با انواع مواد مخدر جدید و شیوه رویارویی با آنها، برگزار می‌کند.

رئیس مرکز آموزش پلیس مبارزه با مواد مخدر نیروی انتظامی در گفتگویی اعلام کرد: یکی از بحث‌های مهم در مبارزه با مواد مخدر، داشتن آگاهی لازم برای مواجه و از بین بردن آن است.

سرهنگ علی سماواتی توضیح داد: در مخدرهای صنعتی که جدید هم هستند، نیاز به داشتن اطلاعات دوچندان است. در این میان، با توجه به نبود آشنایی کافی با مخدرهای جدید، مساله آموزش جایگاهی اساسی دارد. در صورت عدم تجهیز اطلاعاتی نیروهای درگیر با این مساله، ممکن است جلوی یکسری رفتار مجرمانه توسط مجریان قانون گرفته نشود و خسارت‌های جبران‌ناپذیری به جامعه وارد شود.

رئیس مرکز آموزش پلیس مبارزه با مواد مخدر ناجا در ادامه افزود: هم‌اکنون علاوه بر آموزش دوره‌ای کارکنان ناجا، در صورت نیاز ویژه برخی استانها که پس از کار کارشناسی مشخص شده ضعف‌هایی دارند، آموزش‌های لازم با اعزام نیرو داده می‌شود.

سماواتی تصریح کرد: دوره‌ها، به صورت کارگاه آموزشی برگزار می‌شوند تا کارکنان ناجا از نزدیک با نحوه شناسایی این مواد آشنا شوند. البته سلسله کارهایی نیز در زمینه پیشگیری انجام می‌شود، زیرا نیروهای پلیس باید با راه‌های پیشگیری از اعتیاد به این مخدرهای جدید را بدانند.

وی یادآور شد: اعتیاد و مواد مخدر مرز نمی‌شناسد و در مبارزه با آنها نباید به مخدرهای سنتی اکتفا کرد، زیرا هر فردی که در فرایند اعتیاد قرار بگیرد، ممکن است آلوده به یکی از ماده‌های تخدیری (چه سنتی - چه جدید) شود.

این مقام آموزشی مواد مخدر ناجا، با اشاره به اینکه اعتیاد چهارمین بحران بشریت به حساب می‌آید، گفت: باید تمامی مسوولان و برنامه‌ریزان در زمینه کاهش تقاضای مواد به ویژه مخدرهای صنعتی تلاش ویژه‌ای کنند، زیرا با برخورد فیزیکی نمی‌توان تمام حجم مقابله با این معضل را انجام داد.

سماواتی یادآور شد: تبلیغات و آگاه‌سازی، نقش بسیار مهمی در کاهش تقاضا دارند. باید اعتیاد را به همه شناساند. در این صورت، بسیاری به علت عارضه‌های ناشی از یک سهم مهلک، ممکن است مصرف این مخدرهای جدید را کنار بگذارند.

● خانواده‌ها عامل بسیاری از اعتیادهای جدید هستند

خانواده‌ها به عنوان نخستین جایگاه شکل‌گیری و جهت‌دهی به شخصیت فرد با فقر آموزشی، آموزش ناقص و... که دارند، نقش اصلی را در گرایش نوجوانان و جوانان به مواد مخدر جدید ایفا می‌کنند.

> ☑ **اعتیاد و مواد مخدر مرز نمی‌شناسد و در مبارزه با آنها نباید به مخدرهای سنتی اکتفا کرد**

سیما اسفندی، روان‌شناس گفت: ارزانی مخدرهای شیمیایی، زیاد بودن آنها در بازار عرضه، آسان بودن تهیه از سوی متقاضی، تبلیغ‌های دروغین فروشندگان آنها درباره ویژگی‌ها و... از دیگر سوق‌دهنده‌های فرد به سوی اعتیاد به این مواد است.

وی افزود: جامعه بشری پذیرفته است که مشکل مواد مخدر به این زودی‌ها حل نمی‌شود و آنگونه که پیداست، هر روز و هر ساعت بر میزان آنها افزوده می‌شود لذا بهترین راه را در جلوگیری از گسترش مرز اعتیاد به ویژه نوع صنعتی آن می‌داند.

این روانشناس توضیح داد: این نگرانی از آنجا ناشی می‌شود که مخدرهای جدید نسبت به نوع سنتی آنها قدرت تخریبی بیشتری دارند. مخدرهای سنتی، اگر ابتدا روی جسم فرد استعمال‌کننده و سپس بر روانش تاثیر می‌گذاشتند، این مواد جدید از همان ابتدا سیستم روانی شخص را مختل می‌کنند.

اسفندی تصریح کرد: برخلاف مخدرهایی مانند تریاک که جسم فرد را ناتوان می‌کنند، موادی مانند قرص‌های اکس، کراک، شیشه و... فرد را به سمت دیوانگی، جنون، اختلال حافظه و در پایان مرگ می‌کشانند.

این آسیب شناس تاکید کرد: در بسیاری از موردهای استعمال که نوجوان و یا جوان بوده‌اند، مشاهده شده که فرد در محیط مستعد قرار گرفته و به علت نبود کنترل درونی بر فشارهای بیرونی، مغلوب اسرار و تقاضای دیگران مصرف مخدرهای صنعتی شده است.

این روان‌شناس یادآور شد: خانواده‌ها با کم‌کاری در آموختن «جسارت نه گفتن»، تاثیر بسیاری در منفعل بودن نوجوان و یا جوان در برابر متغیرهای روانی اطراف که فرد را احاطه کرده، دارند.

اسفندی در ادامه اظهار داشت: فقر فرهنگی، فقر اقتصادی، توزیع نامناسب امکانات، در دسترس نبودن تفریح‌های مناسب، بیکاری و... از دیگر سوق‌دهنده‌های یک فرد به سوی استعمال مخدرهای جدید است.

وی در ارتباط با علت میزان کم ترک مواد شیمیایی، با اشاره به اعتیاد بالای این مواد متذکر شد: بیش از وابستگی شدید فرد به مخدرهای شیمیایی، پارامترهایی مانند نبود حمایت اجتماع و خانواده از ترک‌کننده، فقدان هرگونه تقویت اقتصادی، اجتماعی و... بر بازنگشتن فرد به اجتماع و ترک نکردن اعتیاد نقش دارند.

این آسیب شناس معتقد است: بیشترین میزان مصرف مخدرهای صنعتی جوانان هستند، زیرا این مواد دربر گیرنده جدیدترین آمفتامین‌ها، کافئین‌ها و... بوده و از بارزترین تاثیر این مواد در مخدری همچون آیس یا همان شیشه، انرژی‌زایی بالا به همراه توهم تسکین است.

اسفندی توضیح داد: این تحرک شدید پس از مصرف مخدر را بیشتر در مجلس‌هایی مانند کنسرت‌های موسیقی تند و یا میهمانی‌های ویژه که افراد در آنها می‌توانند حرکت‌های غیرمتعارف داشته باشند، می‌توان دید.

وی افزود: بدون شک قشر نوجوان و جوان به دلیل مستعد بودن در بروز انرژی‌های مضاعف، بهترین زمینه برای سرمایه‌گذاری سوداگران مخدرهای صنعتی محسوب می‌شوند.

اسفندی در پایان متذکر شد: مسوولان باید با برنامه‌ریزی مناسب و دقیق، شیوه کاذب تخلیه هیجان‌های نوجوانان و جوانان را به سمت عقلی و حساب‌شده تغییر مسیر دهند.

● داشتن یک خانواده موفق غیرممکن نیست.

بسیاری از کارشناسان خانواده معتقدند، دستیابی به داشتن یک خانواده موفق نه‌تنها غیرممکن نیست، بلکه در موارد زیادی بسیار دست‌یافتنی‌تر از آن چیزی است که اکثر افراد تصور کرده و تنها مستلزم آن است که توجه اعضای خانواده نسبت به محیط اطراف و اطرافیان خود شکل مطلوب‌تری پیدا کند.

کارشناسان معتقدند، آنچه برای موفقیت زندگی مشترک حیاتی بوده، این است که زندگی نیاز به توجه به علایق و احساسات طرفین داشته و چنانچه روابط افراد در زندگی مشترک خالی از توجه و محبت شود هیچ وابستگی روحی در آن ایجاد نخواهد شد. ■

نامه‌ای به امام رضا(ع)

ای هستی‌بخش زندگی‌ام سلام.

سلامی باطراوت، اما غریب همچون خودت، ای دوست داشتنی‌تر از تمام خوبی‌ها، من با نگاه به گنبد طلایی‌ات احساس می‌کنم سالها است تو را می‌شناسم.

اکنون دردی در سینه دارم به وسعت آسمان، و می‌دانم که اگر تو بخواهی زندگی‌ام معنایی تازه پیدا می‌کند.

ای منجی من، مرا به آرزویم ببخش. من در حصار لحظه‌های پوچ خود اسیرم و تنها اگر تو بخواهی، من از زندان درونم آزاد می‌شوم. نمی‌دانم از لطف و رحمت تو کی آگاه می‌شوم، اما هرچه تو و خدایت بخواهید برای من همان محوری است که پایانش قبولی است.

ای حس غریبم، کاش هیچ وقت روزی نرسد که تندباد حوادث قلبم باعث شود تا از نظر شما به جزیره متروک شیطان بروم، زیرا آنجا جز مشقت برایم چیزی دربر نخواهد داشت. همانطور که برای گلها عزیزتر از بارانی، برای کبوتر دل من هم بهتر و باوسعت‌تر از آسمانی.

یا امام رضا(ع) با نامه دلم، علاقه‌ام را به شما ابراز می‌کنم و می‌خواهم قولی از شما بگیرم تا هیچ وقت بیابان زندگی‌ام را بی‌نظر از لطف خود نکنید.

کاش این روزهای جدایی، زودتر به پایان برسد و دیدار ما در مشهد مقدس فرارسد. به امید آن روز..

زهرا طالبی - کرج

صدای سبز بسیج
از: طاها

چند خاطره از دوران اسارت یک آزاده ایرانی

از: سیدجمال اعتصامی - اصفهان

هرچند از دوران به‌یادماندنی دفاع مقدس و اسارت رزمندگان ایرانی به دست دشمن بعثی، چند سال می‌گذرد، ولی لحظه لحظه خاطرات آن ایام، هرگز از ذهن و یاد افرادی که در بطن این ماجرا حضور داشتند، بیرون نمی‌رود.

یادآوری چند خاطره از دوران اسارت، خالی از لطف نیست.

☑برخی از مسوولان اردوگاه عراقی با چهارپایان فرق نداشتند!

● یک روز در اردوگاه ۱۲ تکریت، مسوول عراقی به نام «عبدالله» برای اولین و آخرین بار یک قوطی شیرخشک به هر آسایشگاه تحویل داد و گفت با آن ماست درست کنید. روز بعد، سر صف آمار از اسرا سوال کرد که ماست خوردید، خوب بود؟

همه جواب دادند: نعم، شکراً سیدی، لیکن قلیل. بله تشکر آقا، اما کم بود.

وی بادی به غبغب انداخت و گفت شما بلد نیستید که چکار کنید؟ باید در یک ظرف بزرگ، ماست درست کنید و آنقدر آب به آن اضافه کنید تا به همه‌تان برسد!!

● سال ۱۳۶۹ در اردوگاه «بعقوبه» برای آمارگیری به صف ایستاده بودیم. پس از اتمام شمارش نفرات، مسوول عراقی گفت: هر وقت که دست راستم را بلند کردم، شما آزاد هستید و می‌توانید پراکنده شوید.

یکی از بچه‌های نجف‌آباد از وی پرسید: حتماً دست راست را بلند می‌کنید؟

او جواب داد: شاید دست چپ و شاید پایم را بلند کنم!

اسیر ایرانی گفت: می‌دانیم که دست و پای شما فرقی ندارد. (اشاره به چهارپایان).

خلاصه همه بچه‌ها خندیدند و مامور عراقی هم بدون درک مطلب می‌خندید.

● یک روز در آسایشگاه شماره ۳ اردوگاه ۱۲ تکریت، یکی از عراقیها به نام «عامر» سخنرانی می‌کرد.

وی که به قول ما ایرانیها چهار کلاس درس خوانده بود و برای خود ادعایی داشت، چنین می‌گفت:

شما ایرانیها تعدادی بی‌سواد و عامی هستید که فریب خورده‌اید یا از سر اجبار به جبهه‌های جنگ آمده‌اید!

وی بعد سوال کرد: اصلاً از بین شما ۱۵۰ نفر، چند نفر دیپلم دارید؟

بیشتر اسرا دست خود را بالا گرفتند. در این حال وی از اسیر میانسالی پرسید: یعنی تو هم دیپلم داری؟

اتفاقاً آن اسیر مورد سوال از تحصیلکرده‌های آمریکا بود که سالیان دراز در آمریکا یک شرکت تولیدی را اداره می‌کرد.

اسیر میانسال به زبان انگلیسی کشور محل تحصیل، نام دانشگاه، رشته تحصیلی و سال دریافت مدرک خود را برای آن عراقی توضیح داد.

«عامر» بدون کوچکترین حرفی به سرعت آسایشگاه را ترک کرد و تا مدتی پیدایش نشد.

● یک روز در گوشه‌ای از آسایشگاه قرآن می‌خواندم، یک عراقی تنومند نزدیک شد و پرسید: وضو داری؟ قرآن خواندن می‌دانی؟

گفتم: آری!

گفت: بخوان.

اتفاقاً به آیه ۵۰ سوره مبارک «انفال» رسیده بودم که خداوند می‌فرماید: و اگر بنگری، سختی حال کافران را هنگامی که فرشتگان جان آنها را می‌گیرند و بر روی و پشت آنها می‌زنند و می‌گویند بچشید طعم عذاب سوزنده را.

عراقی به فکر فرو رفت، سر خود را تکان داد و از همان راهی که آمده بود، بازگشت.

یک عمر طولانی ممکن است به اندازه کافی خوب نباشد ولی یک زندگی خوب حتماً به اندازه کافی طولانی است

• فرانکلین

داستان زندگی

صاعقه...

تهیه و تنظیم: محسن طیب

براساس سرگذشت: دلارام

مادربزرگم - که خدا رحمتش کند - دنیای ضرب‌المثل بود، از جمله اینکه می‌گفت: «از هرچه بدم آمد / عین آن سرم آمد»!

در روزهای کودکی و دوران نوجوانی معنی این ضرب‌المثل مادربزرگ را نمی‌فهمیدم. اما بعدها که بزرگ شدم و معنی بد و خوب را فهمیدم، آن وقت معنی این تکیه کلام مادربزرگ را فهمیدم! اولین مصداق این حرف خانواده‌ام بود که همیشه دوست داشتم پدر و مادری مهربان داشته باشم که مانند خیلی از دخترهای همسن و سالم، تمام فکر و ذکرشان خوشبختی فرزندانشان باشد، نمی‌دانم؟ شاید هم آنها از دیدگاه خودشان دلسوز من بودند، اما هنگامی که دیپلم را گرفتم و آنها گفتند: «دیگر درس بس است باید بری خونه شوهر» اولین غنچه آرزوهایم که حضور در دانشگاه بود پرپر شد. آن هم در شرایطی که من با معدل بالای ۱۹ سال آخر را گذراندم و هیچکس در قبول شدنم در کنکور تردید نداشت، اما افسوس که والدینم به حرف هیچکس گوش نمی‌کردند و فقط می‌گفتند: «جای زن، آخرش هم توی آشپزخونه است، حتی اگر دکتر و مهندس هم بشی باید آخرش کهنه بچه‌ات رو خودت بشوری!»

هرچه بود چاره‌ای جز تسلیم شدن نداشتم. با این حال هنوز یکی از مهمترین آرزوهایم مانده بود که حتی با تن دادن به دستور پدر و مادرم نیز می‌توانستم به آن رویا دست پیدا کنم، رفتن به خانه مردی که معنی زندگی را بفهمد، برای من به عنوان یک انسان ارزش قائل باشد، مرا شریک غم و شادی‌هایش بداند و... اما خیلی زود از این خواب شیرین هم بیدار شدم و دانستم که حتی موضوع به دانشگاه نرفتن من نیز جزو برنامه‌هایی بوده که «غلامرضاخان» به آنها دیکته کرده است؛ مردی ۳۵ ساله، بدلباس، بددهان، بی‌تربیت و خشن و...، اما پولدار و تا بخواهید لارژ و دست و دلباز! به‌گونه‌ای که حتی قبل از اینکه به خواستگاری‌ام بیاید، توسط مادر هفتاد ساله‌اش برایم یک گردنبند طلا و الماس نشان آورد تا قرار روز خواستگاری را تعیین کنند.

آن شب را هرگز فراموش نمی‌کنم. پس از رفتن مادر «غلامرضاخان» پدر و مادرم همراه خاله‌ها و عمه‌ها و عمو و بزرگان فامیل [که طبق رسوم و سنتهای شهرستان ما باید در تمام مراحل خواستگاری حضور داشته باشند] نشسته بودند و بدون اینکه کسی حتی نظر مرا بپرسد، فقط درباره ثروت غلامرضاخان و دست و دلباز بودنش حرف می‌زدند. یکی از مغازه‌هایش می‌گفت، دیگری می‌گفت که بزرگترین شرکت پیمانکاری مجتمع‌سازی را دارد، سومی از حسابهای بانکی‌اش حرف می‌زد و... و هر کس هم که می‌خواست با من صحبت کند، فقط می‌گفت: «خوش به حالت «دلارام» که شوهر ثروتمند و دست به خرجی داری...» همین و بس! ولی هیچکس به این فکر نبود که من دارم زن مردی می‌شوم که ۱۷ سال از خودم بزرگتر است، هیچکس نگران آن نبود که آیا من می‌توانم با مردی که همیشه همنشین و رفیق پدرم بود خوشبخت شوم؟ و اما همه اینها ظاهر ماجرا بود، چراکه باطن آدمها به این سادگی رو نمی‌شود!

○

با اینکه «غلامرضاخان» جشن بزرگی گرفته و همه فامیل و دوستانم را دعوت کرده بود، اما حتی لحظه‌ای نمی‌توانستم خوشحال باشم! حتی هر وقت کنارم را نگاه می‌کردم و «غلامرضاخان» را با سر بی‌مو و سبیل پرپشتش می‌دیدم که به من می‌خندید، ناخودآگاه اشکم درمی‌آمد.

تا اینکه بالاخره آخر شب مهناز، کوچکترین خاله‌ام که فقط ۴ سال از من بزرگتر و محرم اسرارم بود و می‌دانست که چه غم بزرگی در سینه دارم، قبل از اینکه توسط بزرگترها دست به دست شویم به سراغم آمد و کمی دلداری‌ام داد و شوخی کرد و سرانجام گفت:

- ببین دلارام، من خوب می‌تونم احساس تورو درک کنم، چون خودم هم برخلاف میلم با شوهرم ازدواج کردم... در هر صورت این سنت این شهر و فامیل ماست که حتی در دوره‌ای که یک زن ایرانی به مریخ میره! من و تو هنوز هم باید طبق نظر پدر و مادرمون ازدواج کنیم! اما می‌خوام تجربه خودم‌رو به عنوان نصیحت دراختیارت بگذارم؛ من موقعی که زن عباس آقا شدم، تا یکسال زندگی‌رو به او و خودم تلخ کردم، تا اینکه کم‌کم با خودم فکر کردم چرا باید زندگیم‌رو جهنم بکنم؟ حالا که این تقدیر منه، چرا سعی نکنم باهاش کنار بیام؟ و اینطوری شد که الان از زندگی‌ام راضی هستم. درسته که عباس آقا دو سه سال فقط از من بزرگتره، اما در عوض و برخلاف «غلامرضاخان» یک کارمند ساده است که با حقوقش حتی نمی‌توانیم شکممان را سیر کنیم! اینهارو گفتم تا سعی کنی با تقدیرت کنار بیایی و زندگی‌رو به خودت تلخ نکنی...»

حرفهای مهناز آب سردی بود که بر آتش خشمم ریخته شد. انگار با حرفهای خاله‌ام تمام غم‌های عالم را فراموش کرده بودم. یعنی از لحظه‌ای که با خودم کنار آمدم که تقدیرم این است، آن وقت احساس کردم شوهرم نیز گناهی ندارد، پس چرا سعی نکنم خوشبخت باشم؟

اینطوری بود که پا به خانه بخت گذاشتم، اما... اما حتی خاله مهناز نیز نمی‌توانست حدس بزند چه تقدیری در انتظارم می‌باشد!

○

همه حرفها و پیش بینی هایی که در مورد غلامرضاخان شده بود درست از آب درآمد، غیر از ۲ مورد! شوهرم مردی واقعاً دست و دلباز و حتی ولخرج بود. کافی بود من بگویم «کاش یک پراید داشتم» تا او ساعتی بعد گرانقیمت‌ترین ماشین را توی پارکینگ بیاورد و سوئیچ‌اش را بهم بدهد. با پول بی‌حساب و کتابی که بهم می‌داد، به‌راحتی می‌توانستم بسیاری از مشکلات خواهر و برادرانم را - که همگی ازدواج کرده بودند - حل کنم، کمااینکه وقتی خواهر بزرگم گفت «نکنه شوهرت راضی نباشه؟» این مساله را به غلامرضاخان گفتم، اما او خندید و گفت: «مهم اینه که تو خوشحال بشی!»

آری، شوهرم از این جهات نمونه بود، اما او دو ضعف شخصیتی داشت که اولی را خیلی زود و دومی را ۶ ماه بعد فهمیدم!

شاید هنوز هفته اول زندگیمان را پشت سر نگذاشته بودیم که من بر سر مساله‌ای بسیار کوچک با او مخالفت کردم؛ غلامرضا چند بار سعی کرد مرا قانع کند، اما من همچنان روی حرفم ایستادم و... که او یکمرتبه با رکیک‌ترین حرفها و زشت‌ترین دشنام‌ها شروع کرد به کتک زدنم؛ فحش می‌داد و مشت و لگد می‌زد و... اما همه این رفتارهای غیرعادی‌اش [که به قول خودش کنترل نشده بود] فقط چند دقیقه طول کشید و سپس درحالی که معلوم بود پشیمان است از خانه خارج شد و آخرشب وقتی که من هنوز اشک می‌ریختم به خانه آمد، برایم آنقدر طلا و کادو آورد که چاره‌ای جز آشتی کردن نداشتم. آری، غلامرضاخان از مخالفت کردن خوشش نمی‌آمد و وقتی کسی تو رویش می‌ایستاد دیوانه می‌شد! از آن به بعد من خیلی سعی کردم این قضیه را مراعات کنم، اما در هر شکل و حالتی، دست‌کم ماهی یکبار این قضیه اتفاق می‌افتاد، به‌گونه‌ای که خیلی از همسایه‌های ما نیز دلشان برایم می‌سوخت.

و اما مشکل دوم شوهرم همان چیزی بود که «داستان زندگی« مرا رقم زد؛ او به شدت شکاک بود و اگر به چیزی یا کسی شک می‌کرد تا ته خط می‌رفت!

○

آن روز بر اثر صاعقه‌های پی‌درپی که در شهر ما زد، اتصال کابل‌های فشار قوی باعث شد که برق اکثر خانه‌های کوچه ما برود. و چون این اتفاق در تمام شهر رخ داده بود، اداره برق نیز نمی‌توانست به سرعت مشکل را حل کند. حوالی غروب همین‌طوری عاطل و باطل جلوی در خانه ایستاده و با همسایه‌ها مشغول صحبت بودم که یکی از خانم‌ها گفت: «همسایه ما که مهندسه، از قطعی برق سر درآورد و بعد از اینکه اتصالی خانه ما را رفع کرد، با درخواست چندتا دیگه از همسایه‌ها، مشکل آنها را نیز رفع کرد، حالا اگر دلارام جون، دوست داری بگم مهندس بیاد و برق خونه شمارو هم وصل کنه؟»

من که می‌دانستم آن شب خواهرها و برادران

شوهرم میهمانمان هستند و اصلاً دوست نداشتم «غلامرضاخان» اوقات تلخی کند، از آن همسایه تشکر و درخواست کردم این کار را بکند. او نیز با مهربانی زیاد پذیرفت و رفت و ده دقیقه بعد همراه مهندس برگشت، مرد جوانی که ۲۷ ساله بود، لیسانس و مهندسی برق را گرفته و درحال گذراندن فوق‌لیسانس بود. مهندس جوانی بسیار خوش برخورد و جذاب بود [که بعدها فهمیدم نصف همسایه‌های محل دخترانشان را کاندیدای ازدواج با او کرده‌اند] علی ایحال؛ مهندس که اسمش «عارف» بود با خوشرویی به خانه آمد و درحالی که زن همسایه نیز حضور داشت، داخل همان حیاط به سراغ کنتور رفت. من نیز برای تشکر از او رفتم و دو لیوان چای آوردم، اما موقعی که داشتیم چای می‌خوردیم، دختر کوچک همسایه‌مان گریه کرد و او - فقط به اندازه دو دقیقه - رفت تا او را یا ساکت کند یا همراه خود بیاورد. در آن لحظات عارف نیز که کارش تمام شده بود، فازمتر و آچار و پیچ‌گوشتی‌اش را در دست گرفته و مشغول نوشیدن چای بود تا زودتر برود و... که یکمرتبه در باز شد و «غلامرضاخان» به خانه آمد. من نیز با خوشحالی به طرفش رفتم و سلام کردم و خواستم توضیح بدهم و... که با دیدن چهره شوهرم احساس کردم او دارد به همان حالت رفتارهای غیرقابل کنترلش می‌رسد، لذا قبل از اینکه حرفی بزنم غلامرضاخان گفت: «این مرتیکه کیه؟»

عارف با اینکه از لحن شوهر من شاکی شد، اما حرفی نزد و خواست از خانه خارج شود که «غلامرضاخان» یقه‌اش را گرفت و گفت: «مرتیکه دزد ناموس کجا داری سرت رو میندازی میری؟»

عارف دیگر تحمل نکرد و زد زیر دستش و با عصبانیت گفت: «خجالت بکش مرد حسابی، این جای تشکر کردنته؟»

که در همین لحظه زن همسایه «فرزانه خانم» همراه دخترش برگشت و از آنجایی که خوب با روحیات شوهر من آشنایی داشت، با عجله جلو آمد و سلام کرد و گفت: «غلامرضاخان برق همه خانه‌های محل رفته بود و دلارام جون نگران بود که شب مهمون داره، واسه همین من از مهندس که برق چند خانه را وصل کرده بود خواستم بیاد و اتصالی کنتور شمارو هم درست کنه و...»

هنوز حرف فرزانه تمام نشده بود که غلامرضاخان - که حالا در جلد همان دیوانه غیرقابل کنترل فرو رفته بود - با لحنی زشت گفت: «آهان... پس دلال محبت این دونفر شما هستی...» در این لحظه فرزانه خانم تف انداخت توی صورت شوهرم، عارف نیز که نمی‌توانست آن تهمت‌ها را تحمل کند، سری تکان داد و همانطور که به طرف کوچه می‌رفت گفت: «فقط دلم به حال این زن بدبخت می‌سوزه که نصیب چه گرگی شده»!

اما هنوز فرزانه و مهندس به خانه‌هایشان نرفته بودند که صدای فریاد من محله را پر کرد؛ غلامرضاخان چنان مشت محکمی توی صورتم زد که لب پایینم چاک خورد و دو دندانم شکست و خون فواره زد! بعد هم درست مانند ارباب‌های دوران برده‌داری، کمربندش را باز کرد و از داخل حیاط شروع کرد به زدنم تا رفتیم داخل خانه. اما این بار برخلاف همیشه کتک زدنهای غلامرضا با چند دقیقه پایان نگرفت. او که خون جلوی چشمانش را گرفته بود، با مشت و لگد به جانم افتاده بود و هر چند دقیقه یکبار وقتی می‌خواست خستگی در کند، نفس نفس‌زنان می‌گفت: «بگو... بگو با اون جوون آشغال سر و سرّ داری... بگو زنیکه هرزه»! و چون من فریاد می‌زدم و قسم می‌خوردم که اشتباه می‌کند، او دیوانه‌تر به جانم می‌افتاد و دوباره کتکم می‌زد! چیزی حدود یکساعت این نمایش تلخ ادامه داشت و درست در دقایقی که رو به مرگ بودم، پس از چند دقیقه که صدای زنگ خانه آمد و شوهرم در را باز نکرد و فقط مرا کتک می‌زد، ناگهان دو مامور پلیس از بالای دیوار داخل شدند و همراه با فرزانه و عارف به سراغم آمدند و درحالی که من نمی‌توانستم حرف بزنم، مهندس به ماموران پلیس گفت: «این مرد دیوانه است!»

ماموران نیز که مرا به آن وضع دیدند «غلامرضاخان» را بازداشت کردند و بردند، اما این آغاز ماجرا بود. چرا که شوهرم با توجه به نفوذی که در شهر داشت - و البته خوشنامی‌اش - نه‌تنها بازداشت نشد، که حتی توانست با شکایت از عارف، او را موقتاً به زندان بفرستد!

خبر به سرعت در خانواده و فامیل و شهر کوچک ما پیچید و ماجرا به گوش همه رسید. فردا بعدازظهر که من از بیمارستان ترخیص شدم، مهندس نیز با گذاشتن وثیقه موقتاً و تا روز دادگاه آزاد شد.

شب که به خانه رسیدم فقط خوابیدم، اما از فردا صبح دوباره روز از نو و روزی از نو؛ غلامرضاخان اگرچه از ترس شکایت پدرم [که تهدید کرده بود اگر یکبار دیگر مرا بزند او را به زندان خواهد انداخت] مرا کتک نمی‌زد، اما مدام با کلمات زشت و تهمت‌های ناروا آزارم می‌داد.

از طرف دیگر یکروز که غلامرضاخان خانه نبود، فرزانه خانم که شوهرم تهدیدش کرده بود اگر به خانه ما بیاید از او شکایت خواهد کرد، با ترس و نگرانی به سراغم آمد و این پیغام مهندس را به من رساند: «مهندس گفته شما و خدا می‌دانید که ماجرای آن روز چی بود؟ و آیا من گناهکارم یا نه؟ اما شوهرتان از من شکایت کرده و اگر در روز دادگاه شما نیز حرف او را تایید کنید، سوای اینکه آبرو و اعتبار مرا نابود خواهید کرد و باعث میشین که برای همیشه از این شهر بروم، ضمناً من هم شما را به خدا واگذار خواهم کرد»! فرزانه اینها را گفت و به سرعت از خانه خارج شد و مرا گذاشت و یک تصمیم بزرگ!

تهدیدها و دشنامهای شوهرم همچنان ادامه داشت. او کار را به جایی رسانده بود که می‌گفت: «به ارواح خاک پدرم اگر اعتراف کنی که عارف بهت نظر داشته، تو را می‌بخشم... اما اگر روی حرف خودت بمانی طلاقت میدم»!

رفتارهای شوهرم اما؛ درست یکروز قبل از دادگاه عوض شد. در شب آخر او برایم یک کلکسیون طلا خرید، وعده داد که خانه را به نامم خواهد کرد و مرا به سفر یکماهه اروپا خواهد برد و... اما به شرط آن که فردا در دادگاه بگویم «عارف به من نظر داشته»!

غلامرضا حتی برای اینکه خیال مرا راحت کند، حاضر شد نوشته‌ای به خانواده‌ام بدهد که اگر خواست بعد از روز دادگاه از حرف من علیه خودم استفاده کند، ما بتوانیم او را محکوم کنیم و...! آن شب من بدترین شب عمرم را گذراندم. تا صبح مدام خواب می‌دیدم و خود را بر سر یک دوراهی می‌دیدم که یک راهش به طرف جهنم می‌رود و راه دیگر به سوی بهشت! تا اینکه صبح هنگام نماز وقتی با خدا استغاثه کردم، پروردگار آرامش را نصیبم کرد که به‌راحتی توانستم در دادگاه حقیقت را بیان کنم!

هنگامی که مهندس تبرئه شد، شوهرم در حضور فامیل و خانواده‌ام رسماً اعلام کرد:

- تمام شد... بهت گفته بودم که طلاقت میدم.

من نیز برای اینکه زودتر کار تمام شود در حضور همه فریاد زدم: «مرد نیستی اگر همین امروز طلاقم ندهی!»

اما او زهرخندی زد و گفت: «این کارررو می‌کنم تا بعداً به همه ثابت بشه که تو زن کثیفی هستی»! هنگامی که از دادگاه خارج شدیم، عارف به طرفم آمد و درحالی که نگاهش به زمین بود آرام گفت: «من خیلی مدیون شما هستم... شما به خاطر حیثیت من خیلی تاوان سنگینی دادی... واسه همین من تا آخر عمر مدیونت خواهم بود»!

○

چند هفته بعد حکم طلاق من و غلامرضاخان صادر شد. چیزی که برایم جای خوشحالی باقی گذاشته بود اینکه؛ همه مردم شهر و حتی خانواده و فامیل خودش، غلامرضا را سرزنش می‌کردند و حق را به من می‌دادند و... اما تقدیر چیز دیگری خواست!

○

درست دو هفته پس از پایان «عُده» من، یکروز که داشتم از کلاس کنکور برمی‌گشتم [حالا و پس از طلاق می‌خواستم به یکی از آرزوهایم برسم] ناگهان عارف را روبرویم دیدم که با همان متانت همیشگی‌اش خواست که سوار ماشینش شوم. من نیز برای اینکه کسی در آن وضعیت ما را نبیند داخل ماشین نشستم و راه افتادیم. او چند دقیقه‌ای از غلامرضاخان گفت و از اینکه لیاقت مرا نداشت و هرگز با او خوشبخت نمی‌شدم و...، و سرانجام هنگامی که می‌خواستم پیاده شوم حرف آخرش را زد: «ببین دلارام، توی این شهر با این سنتهای غلط، تو یا باید تا آخر عمر کنار خونه بنشینی و یا اینکه زن یک مرد متاهل - و درنهایت - همسر مردی بشی که زنش مرده و چندتا بچه داره! درحالی که من فکر می‌کنم تقدیر ما به نام همدیگر نوشته شده! تو حالا دیگه دختر خانه نیستی که منتظر اجازه پدرت باشی، چرا که من مطمئنم آنها از ترس حرف مردم هم که شده به ازدواج تو با من رضایت نخواهند داد! پس حرف منو قبول کن و بیا با هم ازدواج کنیم... به خدا قسم خوشبختت می‌کنم دلارام... به خدا قسم!»

○

امروز یکماه از پیشنهاد عارف می‌گذرد: او هر چند روز یکبار یا تلفن می‌زند و یا سر راه کلاس به سراغم می‌آید و با حرفهای امیدوارکننده‌اش مرا بیش از پیش به خودش امیدوار می‌سازد. حالا من عاشق او شده‌ام اما... اما اگر این کار را بکنم مردم شهر حق را به غلامرضا نخواهند داد؟ آیا همه بر تهمت‌های شوهر سابقم مهر تایید نخواهند زد و نمی‌گویند: «لابد اون موقع هم سر و سرّی با هم داشتن؟»

البته من نگران حرف مردم در مورد خودم نیستم، اما خانواده‌ام چی؟ آیا آنها می‌توانند این تهمت‌ها را تحمل کنند؟

از سوی دیگر اگر بخواهم به خاطر خانواده‌ام فداکاری کنم، چاره‌ای ندارم جز اینکه آینده خود را بسوزانم! بر سر دوراهی مانده‌ام که چه کنم؟ واقعا چه باید کرد؟

■

«داستانی واقعی از انسانیت گذشت و همبستگی»

هم تیمی ها

دکتر بهمن بهروزی

O «آمالیا، شوهرش را در یک حادثه تیراندازی از دست داد و آنگاه ناگهان خود را با دو پسر دوقلوی خردسال، آن هم در فقر شدید، تنها یافت. اما آمالیا برآن شد که تسلیم نشده و علی‌رغم همه نامرادیها تلاش خود را انجام دهد. آیا برای یک زن سیاهپوست و فقیر و دو پسرک خردسال چنین تلاشی نتیجه‌بخش خواهد بود؟»

ترسی که به واقعیتی اسفناک انجامید

آمالیا، حتی در فقر هم در کنار شوهر و دو پسر دوقلویش، احساس خوشبختی می‌کرد. او و شوهرش در عین نداری از ده سال پیش‌تر زندگی مشترک خود را، آن هم پس از آنکه شش سالی با یکدیگر نامزد بودند، آغاز کردند. شوهرش کارگر کارخانه بود و درآمد ناچیزی به دست می‌آورد و از آنجا که در کارخانه مثل همه جای دیگر تبعیض‌نژادی رواج داشت، برای شوهر آمالیا که یک سیاهپوست بود، پیشرفت چندان امکان‌پذیر نمی‌شد. سرانجام پس از چهار سال از آغاز زندگی زناشویی، آمالیا و شوهرش دیگر صبر را جایز ندیده و بر آن شدند که بچه‌دار بشوند، اما سرنوشت، به جای یک فرزند، دو پسر آن هم دوقلوی کاملاً شبیه را برای آنان در چنته داشت که این اتفاق هم مشکلات مالی آنها را دوچندان کرد. اما علی‌رغم فقر محفل خانوادگی آنها بسیار شاد و خوشبخت بود و تنها دغدغه آمالیا، سکونت آنها در یکی از بدترین محله‌های شهر نیویورک بود. محله‌ای که نام آن برانکس بود و نیویورکی‌ها به آن باغ وحش می‌گفتند. دلیل چنین لقبی در طبیعت خشونت‌بار این محله بود. در این محله، ۶۰ درصد سیاهپوستان و ۴۰ درصد پرتوریکویی‌های مهاجر سکونت داشتند و همین ترکیب کافی بود تا علاوه بر جرم، خلاف و بزهکاری، انواع و اقسام درگیری‌ها و خشونت‌های محله‌ای و باندی نیز در این محله رواج پیدا کند. و متاسفانه واقعیت تلخ هم این بود که در اغلب درگیریها و زد و خوردها که به قتل و خونریزی هم منجر می‌شد، این افراد بیگناه، بی‌طرف و عابرین از همه جا بی‌خبر بودند که قربانی می‌شدند و آمالیا هم از همین می‌ترسید. او هر زمان که شوهرش عازم محل کار می‌شد و یا از آنجا به خانه بازمی‌گشت، دچار ترس و واهمه شدیدی می‌شد و از آنجا که فرزندانش به‌زودی شش ساله شده و باید مدرسه را آغاز می‌کردند، آمالیا به‌واقع عزا گرفته بود که چگونه رفت و آمد دوقلویش را به مدرسه و خانه، در چنین شرایطی تحمل کند. اما سرانجام ترس و وحشت‌های آمالیا خیلی زود جنبه واقعیت به خود گرفت و شوهر ۴۵ ساله‌اش در یکی از شبهایی که از کارخانه به سوی خانه می‌آمد، به محض آنکه از مترو پیاده شده بود، خود را در بحبوحه تیراندازی میان دو باند محله‌ای در ایستگاه مترو یافت که یکی از گلوله‌ها مستقیماً به مغز او برخورد کرده و او را جابجا کشت.

تغییر محل

پس از مرگ شوهرش آمالیا دیگر حتی یک لحظه هم نمی‌توانست تا محله برانکس را تحمل کند و دوقلوی شش ساله‌اش را که تیکی و روندو نام داشتند برداشته و به دعوت خواهرش که در شهر میامی زندگی می‌کرد، عازم آن شهر شد. خواهر آمالیا برای او در یک محله نسبتاً خوب یک آپارتمان بسیار کوچک که شامل یک اتاق خواب، هال و آشپزخانه بود، اجاره کرده بود. اما آمالیا می‌دانست که درآمد ناشی از بیمه عمر شوهرش به‌زودی به پایان می‌رسد و او تنها قادر بود تا یکی دو ماه اول را در آپارتمان زندگی کند و دو پسرش را هم که اکنون شش ساله و در سن مدرسه بودند، در دبستان ثبت‌نام کند. بنابراین آمالیا هم در اسرع وقت باید برای یافتن کاری اقدام می‌کرد. سرانجام خواهرش که خود به عنوان خدمتکار روزانه در خانه‌های مردمان پردرآمد کار می‌کرد، با توجه به آشنایی که با خانواده‌های سفیدپوست داشت و اعتمادی که از سوی آنها به دست آورده بود، شبیه همین کار را هم برای آمالیا دست و پا کرد و خیلی زود آمالیا هم به عنوان خدمتکار روزانه برای خانواده‌ها مشغول شد. او هر روز صبح ابتدا تیکی و روندو را به مدرسه می‌رساند و سپس خود عازم محل کار خود که خانه‌های مختلف بود، می‌شد و در عصر هنگام هم در پایان کار بچه‌ها را ابتدا با یک ساعت تاخیر از مدرسه برمی‌داشت و عازم منزل که همان آپارتمان محقرش بود، می‌شد. آمالیا ترتیبی داده بود که در طی آن یکساعت تاخیر که در برداشتن دو پسرش از مدرسه مرتکب می‌شد، آنها در فعالیت‌های ورزشی که از طرف مدرسه سازماندهی شده بود، ثبت‌نام شوند و بدین ترتیب خیالش از جانب بچه‌ها راحت بود که در غیاب او در کوچه و خیابان سرگردان نیستند.

داستانهایی از اتحاد

آمالیا با آنکه فقر را با تمام وجود احساس می‌کرد و به زحمت از عهده مخارج خود و فرزندانش برمی‌آمد، اما بیشتر از آن سوالهای کودکانش درباره پدرشان، او را آزار می‌داد. هرچه که آنها بزرگتر می‌شدند، بیشتر

دلتنگی را نسبت به پدر خود احساس می‌کردند و آمالیا متوجه شد که او باید علاوه بر یک مادر، نقش پدر را هم برای آنها ایفا کند و از این‌رو در روزهای تعطیل پسرانش را به پارکها و اماکن ورزشی می‌برد و آنها را در رقابتهای کودکانه شرکت می‌داد و خود مثل یک پدر آنها را تشویق می‌کرد. اما در شب هنگام هم او روندو و تیکی را به یک پدیده عادت داده بود. او قبل از خواب شبانه به مدت یکساعت برای هر دوی آنها که در یک اتاق می‌خوابیدند، داستان تعریف می‌کرد. آمالیا خود در کودکی داستانهای فراوانی را از زبان پدر و پدربزرگش شنیده بود و اکنون همان ویژگی را که از آنها به ارث برده بود، برای دو پسرش پیاده می‌کرد. مضمون قصه‌های آمالیا، اغلب ازخودگذشتگی‌ها و روابط خوب فامیلی و بخصوص برادرانه بود. او همواره چه از طریق قصه و چه از طریق اندرز و پند دو پسرش را تشویق می‌کرد که در همه حال از یکدیگر پشتیبانی کنند و در درجه اول یار و یاور یکدیگر باشند. او همواره به آنها می‌گفت که در این دنیا خانواده و رابطه‌های خانوادگی بهترین عامل می‌باشد و اگر در آن تزلزلی پیش آید، دیگر هیچ چیز نمی‌تواند به آنها کمک کند. اما آمالیا بیشتر از این خوشحال بود که خود با چشمانش و به عینه می‌دید که پسرانش خود به یار و یاوری برای یکدیگر تبدیل شده بودند. آنها همواره در بازی و ورزش‌ها و در هنگام یارگیری، در کنار یکدیگر قرار می‌گرفتند و هیچگاه در جهت خلاف با یکدیگر وارد بازی و یا ورزش نمی‌شدند. اما باز هم آنچه که اسباب خوشحالی آمالیا را فراهم آورده بود این بود که فرزندانش درس و مدرسه را جدی گرفته بودند. آنها برخلاف وجهه‌ای که برای سیاهپوستان در جامعه قائل شده بودند و آنها را در استعداد در فراگیری و هوش درسی نارس پنداشته بودند، از پس مواد درسی خود به‌خوبی برمی‌آمدند. البته آنها شاگردان ممتازی نبودند چرا که امکانات اینچنینی نداشتند، اما دردسری هم برایشان در گذراندن مواد درسی پیش نمی‌آمد و این امر بیش از پیش خاطر آمالیا را آسوده کرده بود، بخصوص در مورد آینده دوقلویش که پیشینه تحصیلی اهمیت فراوانی می‌داشت.

ورود به دانشگاه

آمالیا پس انداز مختصری در طول سالهای خدمت در خانه‌های مردم جمع‌آوری کرده بود، اما پس از آنکه روندو و تیکی، دبیرستان را به پایان رسانده بودند، در برابر دوراهی مشکلی قرار گرفته بودند. آنها یا باید تحصیل را در دانشگاه دنبال می‌کردند که مستلزم هزینه و مخارج نسبتاً سنگینی بود و یا آنکه از هم‌اکنون وارد بازار کار می‌شدند. آمالیا پس از مدتی فکر و سبک و سنگین کردن امور، سرانجام برآن شد تا پسرهایش را تشویق به ادامه تحصیل کند. تنها باید راهی برای جبران کمبودهای مالی پیدا می‌کرد. اما این مشکل را نیز پسرانش برای او حل کردند. آنها از آنجا که در دبیرستان عضو تیم فوتبال آمریکایی مدرسه بودند، توانستند خود را در صف آزمون برای عضویت در تیم دانشگاه جای دهند و اگر موفق می‌شدند، شهریه ورود به دانشگاه برای آنها به مبلغ بسیار ناچیزی تقلیل پیدا می‌کرد. آنها در آزمون هر دو موفق شدند و یکی در حمله و دیگری در دفاع به عضویت تیم دانشگاه درآمدند و خیال مادر خود را حداقل برای چهار سال بعدی از نظر مخارج راحت کردند، چرا که به عنوان عضوی از تیم، حتی خورد و خوراک آنها در اغلب زمانها با دانشگاه بود و بدین ترتیب، آمالیا حتی توانست آپارتمان بزرگتری را اجاره کند، چرا که اکنون بچه‌ها بزرگ شده بودند و یک اتاق خواب برای همه آنها کافی نبود. اما حتی پس از نقل مکان به آپارتمان بزرگتر هم، آمالیا، هنگامی که در پایان اولین شب اقامت در آن، در بامداد از خواب بیدار شد، باز هم دو برادر را در یک اتاق خفته یافت و آمالیا در عجب مانده بود که شاید بیش از حد آنها را به یاری و برادری تشویق کرده است!

ورود به دنیای حرفه‌ای

اما پس از پایان دوره چهار ساله دانشگاه، اوضاع آهسته آهسته بسیار جدی‌تر می‌شد. روندو و تیکی هر دو در رشته مورد علاقه خود یعنی ادبیات و داستان‌نویسی فارغ‌التحصیل شده بودند که البته این تعلق خاطر آنها به ادبیات هم بیشتر از سالها قصه‌گویی شبانه از جانب مادر آنها بود. اما پس از فارغ‌التحصیلی، باز هم دوراهی دیگری در برابر پسرها قرار گرفت اینکه جذب بازار کار شوند که در رشته‌ای چون ادبیات به غیر از تدریس و معلمی، بسیار مشکل بود و یا اینکه مانند بسیاری دیگر از ورزشکاران دانشگاهی، ورود به دنیای ورزش حرفه‌ای را بیازمایند. اما باز هم تفکر در برابر این دوراهی چندان به طول نیانجامید، چرا که چند باشگاه حرفه‌ای با تماس با آنها علاقه خود را به دراختیار گرفتن آنها اعلام کرد و از آنجا که قراردادهای پیشنهادی نسبتاً چشم‌گیر بود، آنها بر آن شدند که بخت خود را در دنیای حرفه‌ای نیز بیازمایند. اما در این مقطع بود که ناگهان آنها راه خود را از یکدیگر جدا شده یافتند و این برای روندو و تیکی بسیار ناراحت‌کننده بود.

درواقع تیم‌های حرفه‌ای براساس نیازهای خود بازیکنان را دراختیار می‌گرفتند و از آنجا که روندو و تیکی در دو پست متفاوت خبره بودند، در نتیجه راه آنها هم از هم جدا می‌شد. سرانجام کار قرعه و انتخاب بازیکنان دانشگاهی چنان پیش رفت که روندو توسط یک تیم نیویورکی که البته شهر زادگاه خودش هم بود انتخاب شد، اما تیکی برای تیم شهری که در همسایگی میامی قرار داشت، یعنی تمپا، انتخاب شد. البته آنها هر دو در ابتدا تمایل داشتند تا قید ورزش را بزنند تا اینکه از یکدیگر جدا شوند، اما این آمالیا بود که با چند ساعت گفتگو به آنها گفت که نباید بخت خود را الگد کنند و از این فرصت عالی صرف‌نظر کنند و سرانجام این صحبت‌ها و نصیحت‌های آمالیا بود که آنها را راضی کرد که راه جداگانه در ورزش حرفه‌ای را دنبال کنند و آنها در تیم‌های نیویورک و تمپا، فعالیت خود را آغاز کردند.

دوران طولانی

ورود روندو و تیکی به دنیای فوتبالیست‌های حرفه‌ای، تغییرات فراوانی را در زندگی آنها و آمالیا پدید آورد. وضعیت مالی آنها به سرعت رو به بهبود گذاشت تا آنجا که طی سه سال آنها هرکدام برای خود خانه‌ای مرفه و زیبا خریداری کردند و همینطور هم برای مادرشان. علاوه بر آنکه خانه‌ای را خریداری کردند، یک خدمتکار تمام وقت هم برای او استخدام کردند تا در آن خانه بزرگ بتواند کمکی برای آمالیا باشد. دوران بازیگری حرفه‌ای آنها با درخشش همراه بود. هر کدام یکبار در کنار تیم‌های خود به فینال لیگ سرتاسری راه یافته و هر دو هم موفق شدند تا سوپرکاپ را یکبار در کنار تیم‌های خود فتح کنند.

البته آنها اگرچه هر کدام در گروه جداگانه‌ای در مسابقات شرکت می‌کردند، اما در طی سالهای متمادی بازی در تیم‌های خود سرانجام یکبار در برابر یکدیگر قرار گرفتند و از آنجا که روندو و تیکی، یکی در حمله و یکی در دفاع انجام وظیفه می‌کردند، در طی مسابقه چند باری در برابر یکدیگر سبز شدند.

به راهی دیگر

آنها درحالی که تعطیلات کریسمس و سال نو را در خانه مادر سر می‌کردند، یکروز در هنگام صرف صبحانه، به نزد مادر خود اعتراف کردند که اکنون و در آستانه سی سالگی، گویی هیچ راهی برای ادامه زندگی ندارند. البته آنها مشکل مالی نداشتند، اما نمی‌دانستند که پس از ورزش باید از چه راهی وارد شوند و اینجا بود که مادرشان یکبار دیگر، به نصیحت پرداخت. و گفت که زمان آن رسیده که از تحصیلات و استعدادهای نهان خود بهره گیرند. او به آنها گفت که پس از هشت سال جدایی، دوباره آنها در یک تیم واحد، عضویت پیدا کرده‌اند و آن هم تیم خانواده و تیم برادرها است.

بدین ترتیب روندو و تیکی یکبار دیگر در کنار هم شروع به تفکر کردند و سرانجام پس از آنکه چند بار با یکدیگر و در کنار مادر بافرهنگ خود، گفتگوهای جدی انجام دادند، متوجه شدند که علایق مشترک و استعداد واحد در آنها یک راه را نشان می‌دهد و آن هم داستان‌نویسی برای کودکان است.

آنها با توجه به صدها قصه‌ای که مادرشان در طی سالها برای آنها در شب هنگام گفته بود و با توجه به ذوق و قریحه خود، اولین داستان را انتشار دادند و با هزینه‌ای که برای تبلیغ به‌کار گرفتند، موفق شدند تا کتاب را در سرتاسر کشور در معرض عموم بگذارند، اما حتی برای خودشان هم موفقیتی که اولین کتاب به دست آورد، غیرمنتظره بود. نام اولین کتاب آنها «آمالیا» بود که براساس سرگذشت مادری زحمتکش نوشته شده بود که پس از آنکه شوهرش را از دست داده بود، با دو فرزند خردسال خود سرانجام راه موفقیت را پیدا کرده بود. بلافاصله پس از موفقیت اولین کتاب، ناشر از آنها خواست تا در فکر عناوین بعدی باشند، چرا که کتابهای کودکان براساس روند و توجه اجتماع ادامه می‌یابد و تا زمانی که استقبال ادامه دارد باید محصول هم روانه بازار شود.

پس از آن دومین کتاب کودکان اثر روندو و تیکی باربر هم روانه بازار شد که درباره دو برادر که رقیب ورزشی با یکدیگر بوده و در دو تیم رقیب عضویت داشتند، نوشته شده بود. موفقیت دومین کتاب آنها حتی از مرزها هم گذشت و سایر کشورهای انگلیسی زبان مانند انگلستان، کانادا، استرالیا و نیوزلند را هم دربر گرفت. اما در همین زمان که این مطلب خوانده می‌شود، سومین کتاب آنها نیز آماده توزیع شده که «هم‌تیمی‌ها» نام دارد. هم‌اکنون روندو و تیکی باربر هر دو در آستانه ازدواج هستند و آمالیا، در تدارک انجام آخرین آرزوی خودش است و آن برگزاری یک مجلس عروسی مشترک و باشکوه برای هر دو برادر است که در طی آن عکس بزرگ و پوستر شده پدرشان در کنار آمالیا و روی صندلی قرار می‌گیرد، اما آمالیا می‌داند و اعتقاد دارد که به غیر از عکس، شوهرش، از آن بالاها نگاهی بر جریان خواهد داشت و لبخند رضایت از همسرش بر لبانش نقش خواهد بست. ■

یک لحظه بیشتر زندگی کردن ارزنده‌تر از هزار سکه طلاست

• مثل آفریقایی

بازهم مطابق عادت همه ساله، زمان اپیدمی آنفولانزا فرا رسیده و مردم را در سرتاسر جهان مستاصل کرده است!

بهترین راه نبرد با آنفولانزا

برگردان: بهروز بهرامی

○ «سرطان، ایدز، آلزایمر و... امراض پیچیده‌ای هستند اما آنچه امان انسان را گرفته و سالیانه جان ۵۰ میلیون انسان را در جهان می‌گیرد، بیماری ساده‌ای موسوم به آنفولانزا است. آیا علم پزشکی سرانجام قادر به پیدا کردن راه مبارزه‌ای برای این بیماری خواهد بود؟

کشتارهای تاریخی

بیماری را مجسم کنید که بیماری‌اش با تب، سرگیجه و درد در تمام نقاط بدن آغاز می‌شود. آنگاه مشکلات ریوی هم به آن اضافه می‌شود و بعد زمانی نمی‌گذرد که چهره شخص به رنگ بنفش درمی‌آید، تنگی نفس به دلیل نقصان اکسیژن عارض می‌گردد، و ریه‌ها مملو از خون و مایع می‌شوند. همه این علائم را به عنوان زیرمجموعه یک بیماری به نام آنفولانزا قرار دهید و سپس این را هم اضافه کنید که این بیماری به‌سادگی یک سرماخوردگی معمولی، قابل انتقال است. حال با توجه به همه صفاتی که گفته شد با یک اپیدمی آزاردهنده در اجتماع مواجه هستید که اپیدمی آنفولانزا نام دارد.

برخی از اسفبارترین کشتارهایی که از طریق بیماری در یکصد سال اخیر صورت گرفته، به خاطر اپیدمی آنفولانزا بوده است. آنفولانزای اسپانیایی در سال ۱۹۱۸، پنجاه میلیون را در جهان قربانی کرد. آنفولانزای آسیایی در سال ۱۹۵۷ و آنفولانزای مشهور هنگ‌کنگی در سال ۱۹۶۹ هر کدام بیش از یکصد میلیون کشته در صحنه گیتی برجای گذاشتند.

ویروس آنفولانزا که معمولاً تهدیدی برای کودکان، کهنسالان و بیماران تضعیف شده، به‌شمار می‌رود، در برخی از موارد به چنان قدرتی می‌رسد که برای هر کس می‌تواند مرگبار باشد و این مشکل بزرگی است که علم پزشکی از این ویروس حقه‌باز عایدش شده است.

یک بمب ساعتی

مسوولان بهداشت در سازمانهای بین‌المللی معتقدند که زمان بروز یک اپیدمی وحشتناک دیگر رسیده و ویروس آنفولانزا همچون یک بمب ساعتی در انتظار لحظه مناسب برای حمله به گروههای انسانی است.

کار به آنجا رسیده که حتی براساس اعترافاتی که از تروریست‌های بازداشت شده به دست آمده، گروههای تروریستی، استفاده از ویروس آنفولانزا را به عنوان یک سلاح تروریستی مورد بررسی قرار داده‌اند!

با این همه ما چندان هم کاملاً دست بسته در مقابل هجوم آنفولانزا قرار نگرفته‌ایم. حتی دو نوع داروی ضدویروسی به نامهای تامی‌فلو و رِلنزا دراختیار جامعه پزشکی است که اگر از نظر زمانَ، به اندازه کافی مورد استفاده قرار گیرند، توان آن را دارند که از یک اپیدمی ذاتی، جلوگیری به عمل آورند.

همچنین علم پزشکی توان ساختن واکسن ضدآنفولانزا که به اختصار «فلو» هم به آن گفته می‌شود را پیدا کرده است.

البته هر دو این روشها مشکلات ویژه خود را دارند. داروهای ضدویروسی تنها برای ۲۴ ساعت پس از مصرف تاثیرگذارند، بنابراین شخص باید تا زمانی که تهدیدی برای اپیدمی فلو وجود دارد، به‌طور معمول آن را مصرف کند تا از حمایت کامل برخوردار باشد. اما مشکل دیگر این است که به اندازه کافی از این داروها در انبارهای دارو وجود ندارد تا همگان از آنها بهره‌مند شوند. از همه مهمتر ویروس فلو که یکی از تغییرپذیرترین ویروس‌ها است، قابلیت وفق دادن خود با شرایط گوناگون را، آن هم با انعطاف خارق‌العاده‌ای به ثبوت رسانده است.

برای مثال هم اکنون ویروس فلو، مقاومت‌هایی در برابر تامی‌فلو، نشان داده است، درحالی که این دارو درواقع تنها از سال ۱۹۹۹ یعنی هفت سال قبل به‌کار گرفته شده است.

و اما مشکلی که واکسن فلو با آن مواجه است این است که تنها در مقابل برخی از انواع ویروس‌های فلو، کارساز است و به همین دلیل هم باید برای انواع ویروس‌های مختلف آنفولانزا، واکسن‌های گوناگون ساخته شود و این بدان معنا است که ما باید صبر کنیم تا یک آنفولانزای اپیدمیک و کشنده، کار خود را آغاز کند و در جامعه تعدادی بسیار را مبتلا کند تا براساس خصوصیات و نحوه کار در ویروس تازه، واکسن مناسب برای آن ساخته شود. این پروسه خود ممکن است تا یکسال به طول انجامد تا واکسن دقیق و مناسب برای مبارزه با آن به دست آید و تازه استفاده از واکسن هم نیاز به دو تا سه هفته زمان دارد تا تاثیر لازم را در سیستم مصونیت بدن ایجاد کند.

به دنبال راههای جدید مبارزه

حال با توجه به مشکلاتی که درخصوص استفاده از داروهای ضدویروس آنفولانزا و همچنین واکسن‌های مربوط به آن برشمرده شد، کاملاً مشخص است که علم پزشکی نیاز به نگرشی تازه به مشکل آنفولانزا دارد و باید راههای جدیدی را برای ایجاد بهترین استراتژی جهت مبارزه با آنفولانزا کشف کند. اما خبر خوش‌تر اینکه از دو خط کاملاً تازه تحقیق، اخیراً پرده برداشته شده که امیدواریهایی را در محافل پزشکی و درمانی به وجود آورده است. یکی از این دو روند پژوهشی در انگلستان و دیگری در آمریکا شکل گرفته‌اند.

پژوهش انگلیسی

پژوهشی که اساس آن در انگلستان بنیانگذاری شده، توسط پروفسور نایجل دیماک در دانشگاه وارویک سرپرستی می‌شود. او و اعضای تیمی که تحت نظر وی به تحقیق مشغول شده‌اند، طی بیست سال گذشته درپی ایجاد پدیده‌ای موسوم به «ویروس حمایت‌کننده» بوده‌اند. پدیده فوق در اصل همانا اسید ریبونیوکلیک مداخله‌گر است که به اختصار آن را «R-N-A» می‌شناسیم.

درواقع این پدیده، ویروس آنفولانزایی از خانواده ویروس‌های A (درمیان ویروس‌های آنفولانزا) است و هشتاد درصد از خصایص ژنتیکی یکی از هشت بخش R-N-A خود را از دست داده است. حال همین نقصان در خصوصیات ژنتیکی به معنای آن است که ویروس در داخل سلول، خود به‌تنهایی قادر به تولیدمثل و افزایش نیست و تنها زمانی به این مهم قادر می‌شود که یک ویروس آنفولانزای طبیعی و سالم به آن ملحق شود. آن هم با روندی به‌مراتب سریع‌تر از یک ویروس فلوی طبیعی و تنها.

درواقع ویروس ناقص فلو در کنار ویروس طبیعی، تواءماً همان ویروس حمایت‌کننده را به‌وجود می‌آورند که به دلیل نقصی که در آن وجود دارد، نه‌تنها فعال نشده و بیماری آنفولانزا را پدید نمی‌آورند، بلکه ویروس‌های آنفولانزای دیگر را هم در خود جذب کرده و آنها را نیز تحت حمایت خود قرار می‌دهند. همین پروسه به سلولهای همسایه نیز منتقل و تکرار می‌شود و نتیجه اینکه یک مصونیت کامل و بااقتدار در برابر آنفولانزا در بدن به‌وجود می‌آید.

پروفسور دیماک در مورد این مقوله خود چنین

می‌گوید: «هرگونه آلودگی درواقع مسابقه‌ای است میان ویروس و مصونیت بدن و انسان تنها به این دلیل دچار بیماری می‌شود که در این مسابقه سیستم مصونیت بدن و اجزای آن مانند گلبول سفید، آهسته‌تر از ویروس انجام وظیفه می‌کنند. حال آنچه ما در اینجا انجام می‌دهیم این است که ترمزی در برابر سرعت ویروس‌های طبیعی قرار می‌دهیم و در نتیجه تعادل در این مسابقه را به سود ویروس حمایت‌کننده با مصونیت برهم می‌زنیم تا آلودگی، قبل از اینکه شخصی دچار بیماری شود، از بین برود.»

این روش برتری محسوسی به دو روش قبلی که از آن گفته شد، یعنی داروهای ضدویروسی و واکسن دارد. چراکه اولاً روی خصوصیات ژنتیکی در داخل ویروس فعالیت می‌کند و در نتیجه برخلاف واکسن می‌تواند روی انواع ویروس‌های آنفولانزا تاثیرگذار باشد. دیگر اینکه ویروس‌هایی که با ویروس حمایت‌کننده، خنثی می‌شوند، قادر نیستند تا خود را با شرایط تازه وفق داده و قدرت فعال کردن را به دست آورند، درست برخلاف داروهای ضدویروس که قبلاً متوجه شدیم در برابر آنها، ویروس آنفولانزا پس از مدتی خود را تطبیق داده و فعال می‌شود.

و سرانجام برتری قاطعانه دیگر در نحوه و میزان استفاده آدمها از این نوع درمان است، چرا که برخلاف داروهای ضدویروسی که باید روزانه دو بار مصرف شوند، ما تنها نیاز به یک وعده استفاده از ویروس حمایت‌کننده داریم که همین یک وعده برای مدت شش هفته کفایت می‌کند. در ضمن این روش برخلاف واکسن که به دو هفته زمان نیازمند است، بلافاصله پس از استفاده، کارایی خود را آغاز می‌کند.

البته پروفسور دیماک تاکنون تنها در آزمایشگاه و روی موش، روش فوق را البته با موفقیت به میزان صددرصد، آزمایش کرده است و امیدوار است که با به دست آوردن امکانات و بودجه، بلافاصله روش فوق را روی انسان هم بیازماید.

پروفسور پیش‌بینی می‌کند، در صورتی که امکانات مالی در دسترس او قرار گیرند، او حداکثر تا پنج سال آینده داروی جدید ضدآنفولانزا را روانه بازار کند و اگر کمی تسریع در کار صورت گیرد، او حتی قول می‌دهد که تا یک یا دو سال آینده بتواند در بسیاری از مکانهایی که اپیدمی آنفولانزا بیشتر گریبان مردمان آن مناطق را می‌گیرد، داروی تازه را در دسترس قرار دهد.

روش آمریکایی

در روش آمریکایی، پژوهش انجام شده از زاویه دیگری مقوله را بررسی می‌کند. در این روش که در دانشکده پزشکی دانشگاه ویسکانسین، مورد پژوهش قرار دارد، موضوع براساس یافتن یک ملکول پروتئینی کوچک شکل گرفت که با مورد حمله قرار دادن سلول آلوده شده توسط ویروس آنفولانزا، به ویروس مربوطه اجازه نمی‌دهد تا سلولهای دیگر را آلوده کرده و باعث ایجاد بیماری در شخص شود. تاکنون چند نمونه از ملکول پروتئینی که نتایج مثبتی را هم در آزمایشگاه نشان داده، توسط تیم پژوهشی ساخته شده که درواقع اکنون تیم مذکور مشغول مقایسه نمونه‌ها با یکدیگر است تا بهترین گزینه را برای نبرد با آنفولانزا انتخاب کنند.

اگر روش فوق همان‌گونه که تصور می‌رود و تاکنون هم نتیجه‌بخش بوده، کارایی خود را اثبات کند، آنگاه بهترین روش برای مقاومت در برابر این بیماری درمیان تمام روشهای توضیح داده شده، شناسایی می‌شود، چراکه ملکول پروتئینی با ایجاد موانع در مدخل سلولها، از نخستین مراحل حمله آنفولانزا جلوگیری می‌کند. حال آنکه در سایه روشها ما شاهد بوده‌ایم که درمان براساس جلوگیری از تولیدمثل در ویروس و یا ایجاد مصونیت در بدن، شکل می‌گرفته است، و در روش استفاده از ملکول پروتئینی، ویروس آنفولانزا در اولین مرحله یعنی ورود به بدن و سلول در برابر آن ایستادگی به عمل می‌آید و شخص در مقابل آنفولانزا مصونیت موثری پیدا می‌کند.

دفاع طبیعی در برابر آنفولانزا

آنچه تاکنون بیان شده نحوه پیشگیری از آنفولانزا به عنوان هجوم یک اپیدمی به اجتماع را دربر می‌گیرد که با توجه به دو روش تازه، امیدواریهای بسیار تازه و مثبتی در علم پزشکی برای مبارزه پیش‌گیرنده در برابر آنفولانزا را نشان می‌دهد. اما بدن انسان را نیز نباید چندان دستکم گرفت، چراکه در جایی که بهترین پیشگیری‌ها هنوز چند سالی با ورود به بازار دارو فاصله دارد، یگانه امید انسان به روشهای پیش‌گیرنده طبیعی است که اگر هر شخصی به فراخور حال خود و برمبنای نیازهای بدن خود بتواند این روشهای طبیعی و دفاعها را تقویت کند، آنگاه بدون نیاز به هیچگونه مداخله‌گر خارجی، چه شیمیایی و چه گیاهی و طبیعی، می‌تواند مقاومت کامل در برابر آنفولانزا را نشان دهد. در زیر به اصول مهم در تقویت دفاعهای طبیعی بدن، اشاره می‌کنیم:

افزایش مایعات بدن

یکی از دشمنان طبیعی در برابر ویروس آنفولانزا که شرایط نابودکننده‌ای را در برابر ویروس قرار می‌دهد، افزایش مایعات بدن انسان است. بویژه در فصل آنفولانزا، انسان باید با مصرف نوشیدنی‌های گرم و سرد و سبزیجات که در آن مایعات به وفور وجود دارد، میزان مقاومت بدن خود را افزایش دهد. نوشیدن و مصرف چای، قهوه، آب میوه، آب، سبزیجات و میوه‌های آبدار بدون تردید میزان مقاومت بدن را افزایش می‌دهد.

ویتامین C

میزان موجود ویتامین C در بدن به عنوان یک دشمن سرسخت در برابر ویروس آنفولانزا اندازه مقاومت بدن را تعیین می‌کند. ویتامین C به دو گونه طبیعی و به شکل داروهای خوردنی و آشامیدنی در دسترس قرار دارد که البته ویتامین C از نوع طبیعی، ارجح است. بهترین ترکیبات ویتامین C در مرکبات ، انگور و گلابی نهفته است، البته در سایر میوه‌ها هم کم و بیش ویتامین C یافت می‌شود.

سیستم اعصاب سالم و بشاشیت

تاکنون مردم کمتر با این واقعیت آشنا بوده‌اند که افسردگی و اعصاب درهم و تضعیف روحی از مواردی است که راه را برای ورود آنفولانزا و جایگیر شدن آن در بدن انسان باز می‌کنند. هرچه که انسان بشاش‌تر و بیشتر بر سر شوق و ذوق باشد، ویروس آنفولانزا کمتر می‌تواند خود را با چنین روحیاتی با انسان درگیر کند. جدیدترین آمار نشان داده که در میان افرادی که افسردگی در آنها وجود داشته، مبتلایان به آنفولانزا تا ۷۵ درصد بیشتر از افراد بشاش و خوشحال بوده است.

همچنین آمار نشان داده افرادی که در روز دو بار یا بیشتر به پرخاشگری دست می‌زنند، ۶۷ درصد بیشتر از دیگران احتمال ابتلا به آنفولانزا را دارند. همه این حقایق نشان می‌دهد که سلامت و قدرت روحی و اعصاب سالم برای مقاومت در برابر آنفولانزا اهمیت فراوانی را دارا است.

قدرت بدنی و تغذیه

در میان آماری که قسمتی از آن در بالا ذکر شد، آمار دیگری هم وجود دارد که از ضعف بدن و مقاومت مختصر آن در برابر آنفولانزا می‌گوید. همچنین کسانی که وعده‌های غذایی را به‌درستی رعایت نمی‌کنند و یا دو وعده یا کمتر در روز تغذیه می‌کنند، تا سه برابر بیشتر از کسانی که سه وعده کامل را با نظم و به‌درستی رعایت می‌کنند در خطر آنفولانزا قرار دارند.

آلودگی و پاکیزگی هوا

و سرانجام یکی از عوامل مهم در دفاع طبیعی انسان در برابر آنفولانزا، وجود و میزان آلاینده‌ها در هوای تنفسی او است.

در جوامعی که میزان آلودگی هوا به حد خطر نزدیک شده و یا از آن گذشته، افراد تا پنج برابر بیشتر از کسانی که از هوای تنفسی تازه برخوردارند، در معرض ابتلا به آنفولانزا قرار دارند، چراکه آلاینده‌ها با ورود به سلولها، دفاع طبیعی سلولها را به خود جذب کرده و آنها را به اندازه کافی مشغول می‌کنند تا دیگر نتوانند در برابر هجومهای دیگر، بویژه هجوم آنفولانزا، خودی نشان دهند و در برابر آنها ایستادگی کنند.

به همین دلیل است که اپیدمی‌های آنفولانزا در اکثریت قریب به اتفاق موارد در شهرهایی که از آلودگی هوا رنج می‌برند، رخ می‌دهد و این یک واقعیت غیرقابل انکار است.

■

حرف حق در شما موثر خواهد بود، حتی اگر آن را قبول نداشته باشید

فرانکلین

پیامبر اعظم(ص) کلید حل مشکلات

از: قاسم احسانی کناری

«به نام او که مهربانی بی‌همتا و حلال مشکل‌ها»
سلامی گرم و صمیمانه خدمت شما خواننده دین‌آشنا. شمایی که با عشق به رسول خدا(ص) زندگی می‌کنی. شمایی که رنج‌های زیادی را تحمل نمودی و هنوز هم با رنج‌های بسیاری همنشین. شمایی که به بسیاری از دوستان و آشنایانت مراجعه کردی ولی دست خالی برگشتی. شمایی که مایلی بزرگترین نقاط ضعف خودت را بدانی، شما که مایلی مثل همه آدم‌های موفق زندگی کنی، این نوشته‌ها از زبان بهترین و بزرگترین انسان روی زمین از ابتدای تاریخ بشریت تا به ابد، ترا راهنمایی می‌کند که چگونه دوست داشتنی باشی؟ چگونه عاقلانه و منطقی تصمیم بگیری؟ و چگونه خود را از دست فریب‌های شیطان درون و شیطان بیرون، رهایی بخشی. می‌دانم مدتی است شاید از مشکل بیکاری رنج می‌بری اما ای کاش کسی به تو می‌گفت که چرا بیکار باقی ماندی. و این سوال تو در این بخش بی‌پاسخ رها نشده است.

تو با مطالعه این نوشته‌ها یاد می‌گیری که چرا عده‌ای رفیق دایم فرشتگان هستند و به‌راستی اسرار چهره‌های نورانی چه می‌باشد؟!!

شما که بیماری سخت لاعلاج در منزل داری، داروی شفابخش خود را در این داروخانه معنوی تهیه کن. شما که در سن و سال میانسالی و یا پیری بسر می‌بری راز طول عمر خودت را از این نوشته‌های اسرارآمیز تقاضا کن. شما که بارها دعا کردی و نتیجه نگرفتی، ناامید نشو و راههای استجابت دعا را در این جا پیدا کن.

پس حال اجازه بده دستانت را در دست پیامبر عشق، دوستی و خوشبختی بگذارم و او کسی نیست جز پیامبر رحمت، مصطفای محمد(ص) که درود عالم و عالمیان بر او و دودمان پاکش باد.

چگونه شخصیت واقعی دیگران را شناسایی کنیم؟

۱ـ مردم را از دوستانشان بشناسید، چه، انسان همخوی خود را به دوستی می‌گیرد.

(سیری در سیره نبوی، استاد مطهری، ص ۲۹۱)

۲ـکسی که از کارهای شبهه‌ناک اجتناب نمی‌کند آدم باتقوایی نیست.

(نصایح، ص ۳۵)

۳ـ کسی که موجب ترساندن برادر مسلمانش می‌شود، در اسلام او باید شک کرد.

(همان، ص ۳۵)

۴ـ کسی که از مردم قدردانی نمی‌کند، بنده شکرگزاری نیست.

(همان، ص ۳۴)

۵ـکسی که بر زبانش تسلط ندارد، ایمان ناقصی دارد

(همان، ص ۵)

۶ـاگر کسی به فکر همسایه‌اش نیست پس در ایمانش شک بکن.

(نصایح، ص ۳۵)

۷ـ بهترین مسلمان را از طریق محبت کردن او به خویشاوندی که با وی دشمنی می‌کند بشناسید.

(نصایح، ص ۴۴)

۸ـانسان خدادوست با مردم جدل نمی‌کند و مال خود را بیهوده تلف نمی‌کند.

(همان)

۹ـ بنده شکرگزار چون غذایی می‌خورد و یا آبی می‌نوشد شکرخدا را به جای می‌آورد.

(همان)

۱۰ـمسلمان واقعی میهمانش را تا دم در بدرقه می‌کند.

(نصایح، ص ۴۰)

۱۱ـاگرکسی دست به هر کار زشتی می‌زند بی‌حیامی‌باشد.

(همان)

۱۲ـاگر دیدید کسی چاپلوسی می‌کند در ایمانش شک کنید.

(نصایح، ص ۴۱)

۱۳ـ اگر کسی ثروت دارد و برای زن و بچه‌اش خرج نمی‌کند پیرو پیامبر(ص) نیست.

(همان)

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵

فرزندم «بیش فعال» است؟

○فرزند هفت ساله‌ام که از اول مهرماه تحصیل در کلاس اول ابتدایی را شروع کرده، بسیار بازیگوش و پرجنب و جوش است. البته او از سه سالگی آرام و قرار نداشت و به خاطر شیطنت و بی‌قراری، همه خانواده او را به عنوان کودکی بی‌تربیت و بی‌انضباط می‌شناختند، به‌طوری که ما کمتر جرأت می‌کردیم به جایی برویم و یا میزبان باشیم.

من فکر می‌کردم با شروع مدرسه و درس و کلاس و معلم، به‌تدریج سربه‌راه و باادب خواهد شد، اما وضع به‌گونه‌ای شده که هر ۱۵ روز یکبار معلمش مرا احضار می‌کند و از تحرک و جنب و جوش زیاد و بی‌دقتی او گله فراوانی دارد. معلمش می‌گوید، فرزندتان یا در کلاس، بدون اجازه راه می‌رود و یا یکدفعه غیبش می‌زند و وقتی جویا می‌شوم، می‌بینم که زیر میز مشغول بازیگوشی و اذیت همکلاسانش است. این درحالی است که توجه و تمرکز سایر همکلاسانش به من است و دارند به دقت درس را گوش می‌دهند. معلم فرزندم از شیطنت بیش از حد فرزند من احساس خستگی و ناراحتی می‌کند و توصیه کرده که با فرزندم به یک روان‌شناس مراجعه کنیم. ایشان عقیده دارد که فرزندم «بیش فعال» است.

عکس تزئینی است

○○علائم و نشانه‌هایی که شما از فرزندتان ذکر کردید به احتمال زیاد نشان‌دهنده همان اختلالی است که معلمش تشخیص داده که البته نیاز به بررسی و معاینه حضوری توسط یک روانپزشک دارد. لطفاً مختصری از درس و نمرات و چگونگی انجام تکالیف او در منزل را توضیح بدهید.

○او با نظارت و همراهی من، تکالیفش را با بی‌نظمی و عجولانه به نوعی سرهم‌بندی می‌کند و با شنیدن و یا دیدن کمترین صدایی و یا کسی حواسش پرت می‌شود و درسش را کنار گذاشته و توجهش به آن صدا یا آن کس جلب می‌شود. او نیم ساعت هم نمی‌تواند روی درس و مشقش متمرکز شود و مرتباً از جایش بلند می‌شود و این‌طرف و آن‌طرف می‌رود. حتی موقع دیدن سریالهای جالب سروصدا راه می‌اندازد و نمی‌تواند بیشتر از نیم ساعت آرام بنشیند و تلویزیون تماشا کند. به همین دلیل هم با خواهرش دعوا می‌کند و ما به ناچار سر او داد می‌کشیم و او را در اتاقی محبوس می‌کنیم و گاهی کتکش می‌زنیم.

○○همانطور که ذکر شد، با مشخصاتی که از کودکتان ذکر نمودید، بهتر است برای بررسی بیشتر او را نزد روانپزشک ببرید و در صورت تجویز دارو شما به‌طور مرتب و طبق دستور روانپزشک و زیرنظر او، داروهای تجویز شده را به مصرف کودکتان برسانید. مصرف دارو هم باید به‌طور منظم و طبق دستور روانپزشک باشد. البته شما نیز بایستی در برخورد و روش تربیتی خود تغییرات اساسی بدهید، زیرا که رفتار او به صورت عمدی و آگاهانه نیست، لذا کتک زدن او می‌تواند دقیقاً نتیجه عکس بدهد و او سرکش‌تر شود.

در کنار درمان دارویی که توسط روانپزشک تجویز می‌شود، شما نیز با او رابطه محبت‌آمیز و بهتری داشته باشید تا نتیجه بهتری بگیرید. توجه داشته باشید که هرگز کودکتان را به خاطر پرجنب و جوش بودن و یا موارد دیگر سرزنش نکنید و هرگاه آرام می‌نشیند، او را تشویق کنید.

ضمناً در یک رشته خاص ورزشی کودکتان را به فعالیت وادار کنید، البته ورزشی نباشد که امکان صدمه زدن به خود یا دیگران را داشته باشد و بالاخره مراقبت بیشتری از او به عمل آورید و در مورد رفتار و حرکاتش صبورانه و با حوصله عمل کنید.

به‌تدریج با دارودرمانی و توصیه‌های تربیتی دیگر که روانپزشک به شما خواهد کرد، شاهد بهبود او خواهید بود و جای هیچگونه نگرانی نیست، فقط صبر و شکیبایی بیشتر و اجرای موبه‌موی توصیه‌های روانپزشک را می‌طلبد. موفق باشید.

مشاوره حقوقی:

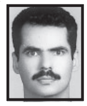

آقای سعید مجیدی‌نژاد(وکیل پایه‌یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

ضمناً آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری نیز در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ تا ۱۵ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود

مشاوره جدید:
آقای محمدرضا دژکام(روانشناسی و مشاور)
از این پس در روزهای پنج شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال‌های شما عزیزان خواهد بود

پیام مشاوره

روش دوستیابی و خروج از انزوا

مشاوره کودک و خانواده:
خانم زرین‌سادات لاریجانی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
مشاوره تلفنی و حضوری **شنبه‌ها** از ساعت
۸ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

مقدمه:

حقیقت آن است که ارتباطات، دوستی‌ها و روابط انسانی، موضوعی پیچیده است و نیاز به آن دارد که افراد با چنین پیچیدگی‌هایی آشنا شوند و راههای برطرف کردن این پیچیدگی‌ها را بیاموزند.

در این نوشتار روش‌های برقراری ارتباط صمیمانه و همچنین راه صحیح و اصولی دوستیابی بیان شده است.

این راهکار برای افراد گوشه‌گیر و افرادی که با دیگران ارتباط اجتماعی مناسبی ندارند، می‌تواند راه‌حل کارسازی باشد.

○ دختری ۲۲ ساله و دانشجوی سال دوم دانشگاه هستم. از همان دوران کودکی، دختری گوشه‌گیر و وابسته به خانواده بودم و ارتباط اجتماعی خوبی با دیگران نداشتم. به‌طور کلی در تمام مقاطع تحصیلی، دوستانی انگشت‌شمار و گاه اصلاً دوستی نداشتم. با تمام تلاشی که برای حفظ دوستانم انجام می‌دهم، اما دوستی‌ام چند وقتی بیشتر طول نمی‌کشد. هم‌اکنون در دانشگاه نیز تنها هستم و همصحبتی ندارم و نمی‌دانم با چه روش‌هایی تعداد دوستانم را زیاد کنم و دوستی‌های بادوام و پایدار داشته باشم و احساس تنهایی نکنم.

○○ در ارتباط با موضوعی که مطرح کردید، زیاد شدن تعداد دوستان، نباید برایتان مهم باشد، بلکه پایداری و دوام یک دوستی مساله مهمتری است که باید روی این موضوع بیشتر کار کنید:

نخستین قدم برای اینکه یک دوستی دوام پیدا کند، پذیرش طرف مقابل به‌طور مثبت و بدون شرط است یعنی بدون قضاوت، ارزشیابی و مقایسه همکلاسیهایتان را دوست داشته باشید و با آنها ارتباط برقرار کنید. به علاوه خودتان را بیش از حد به دوستان خود نزدیک نکنید و رفتارهای وابستگی از خود نشان ندهید، زیرا این امر دقیقاً برعکس آن چیزی است که شما دنبالش می‌گردید و باعث دوری آنها از شما می‌شود. رابطه دوستانه در عرض هم است، نه در طول هم، یعنی دو یا چند نفر دوست از نظر توانمندی، علایق و سلیقه‌ها کم و بیش با هم اختلاف دارند. برای مثال یکی به موسیقی و دیگری به مطالعه علاقه دارد، پس باید دوستانی را انتخاب کنید که از نظر علایق و سلیقه‌ها به هم نزدیک باشید تا دوستی‌تان دوام بیشتری پیدا کند اگر فاصله زیاد باشد،. دوستی دوام نمی‌آورد، پس برای دوستتان فرد قابل اعتمادی باشید و ارتباط صادقانه‌ای را با او برقرار کنید.

■ زیاد شدن تعداد دوستان مهم نیست، بلکه مساله مهمتر پایداری و دوام یک دوستی است

خوشرو باشید چرا که افراد خوشرو، قدرت جذابیت بالایی دارند.

سعی کنید همیشه برای دوستی، شما پیشقدم شوید و منتظر نشوید تا دیگران این حرکت را انجام دهند.

در انجام امور معمولی و روزانه خود به دنبال راههایی برای ارتباط با مردم باشید، مثلاً می‌توانید با دیگران غذا بخورید، در کلاس در کنار افراد جدید بنشینید و برای مطالعه یا انجام تکالیف خود یک همراه پیدا کنید. خود را در موقعیت‌های جدیدی که افراد جدید را ملاقات خواهید کرد قرار دهید. در فعالیت‌هایی شرکت کنید که واقعاً به آنها علاقه دارید. در این صورت احتمال بیشتری وجود دارد که با افراد مورد علاقه خود ملاقات کنید، افرادی که علایق مشترکی با آنها دارید.

از امکانات دانشگاهی استفاده کرده و سازمانها و فعالیت‌های دانشگاهی را شناسایی کنید. برای مثال در باشگاهها، مراکز مذهبی، کانون‌های فرهنگی و ورزشی، مشاغل نیمه‌وقت و کارهای داوطلبانه روی رشد مهارتهای اجتماعی خود و شناخت دیگران کار کنید و به دیگران نیز اجازه دهید نسبت به شما شناخت پیدا کنند.

براساس روابط پیشین، روی افراد جدید قضاوت نکنید و در عوض سعی کنید هر فرد را از زاویه جدیدی بنگرید.

دوستی‌های صمیمانه معمولاً به‌تدریج رشد می‌یابند، به‌طوری که افراد یاد می‌گیرند احساسات درونی خود را با هم درمیان بگذارند، از شتاب در دوستی‌های صمیمانه و درمیان گذاشتن شتابزده احساسات درونی، خودداری کنید و از دیگران نیز چنین توقعی نداشته باشید و بگذارید که دوستی صمیمانه شما، روند طبیعی خود را طی کند.

از نظر مالی در حد توان خود و با توجه به محدودیت‌ها در دوستی سرمایه‌گذاری کنید، برای مثال بهتر است به مناسبت‌هایی برای دوست خود، هدیه بخرید یا مثلاً گاهی هزینه تاکسی او را پرداخت کنید. به خاطر داشته باشید که علی‌رغم اینکه شما دو نفر به هم نیاز مالی ندارید، ولی ابراز محبت چه مالی و چه کلامی، روابط دوستانه را تحکیم می‌بخشد.

مشاوره ——— **الهام ولی‌نژاد**

آیین همسریابی

○ جوانی ۲۱ ساله و دانشجوی رشته ریاضی هستم. مدت کوتاهی است که یکی از دخترهای همکلاسی در یک درس به من کمک می‌کند. از آن موقع من عاشق او شدم و می‌خواهم خانواده‌ام را برای خواستگاری‌اش بفرستم. به نظر شما کار درستی می‌کنم؟

افراد بسیاری با یک برخورد دلداده کسی می‌شوند و گمان می‌کنند همسر آینده خود را یافته‌اند و امیدوارند که ازدواج موفقی داشته باشند. خوشبختانه یا متاسفانه شما هم از این دسته آدمها هستید. اگر احساس خود را کنار بگذارید و عقل‌تان را حاکم کنید، درخواهید یافت که شما و دختر مورد علاقه‌تان تنها با یک رفتار یا یک ویژگی یکدیگر آشنا شده‌اید و آن وجهه اجتماعی و قابل قبول یکدیگر است که قطعاً هم مثبت و مردم‌پسند است. تا اینجای قضیه برای یک آشنایی معمولی خوب است، ولی هدفی را که انتخاب کرده‌اید یعنی ازدواج با این مقدار آشنایی، چندان مناسبت ندارد. ازدواج برای یک عمر زندگی صمیمانه است، به‌طوری که زن و شوهر در زندگی و در شرایط و موقعیت‌های گوناگون قرار گرفته و شخصیت درونی و واکنش‌های آنان به هنگام شادی و غم و استرس و بیماری و بویژه در زمان بروز مشکلات و سختی‌ها نمایان می‌شود. درواقع اگر کسی در زندگی خود نقاب بر چهره داشته باشد، بر اثر برخوردها و رفتارها و گفتارهایش، نقاب از صورتش برداشته شده و ماهیت او روشن می‌شود. به عبارتی در زندگی مشترک چیزی برای زن و شوهر مخفی نمی‌ماند. لذا طرفین قبل از تشکیل زندگی مشترک باید شناسایی کلی و مناسب از خصوصیات، افکار و علایق یکدیگر داشته باشند تا خدای ناکرده در عمل دچار مشکل و یا بن‌بست نشوند. گاهی کار به جایی می‌رسد که یکی از دو طرف یا هر دو می‌گویند، که همسرشان را دوست ندارند، درحالی که آنها به واقع خودشان را دوست ندارند. زیرا اصلاً خود واقعی‌شان را نمی‌شناسند و این به نقاب ظاهری آنها برمی‌گردد. بنابراین بهتر است قبل از انجام مراسم خواستگاری و ازدواج، طرفین یکدیگر را خوب بشناسند و چنانچه خود را هم فکر دیدند، پا جلو بگذارند.

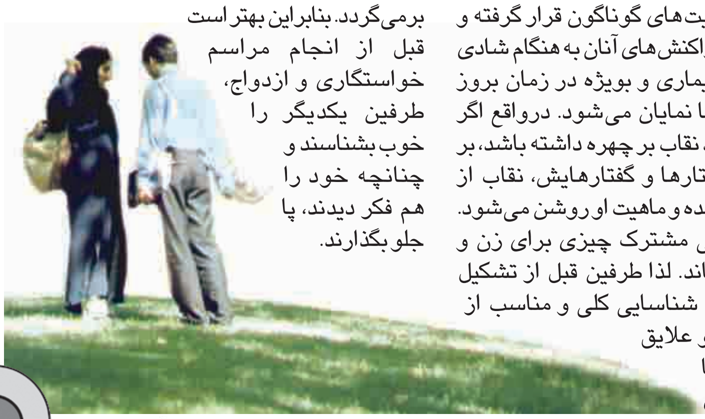

وقتی شما نسبت به دیگران مهربان هستید، یعنی به خودتان مهربانترید.
● فرانکلین

پاداش عشق

دوره دوم

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: **محمود اکبرزاده**

کلانتر
خاطرات

آن روز هیچکس در کلانتری حوصله نداشت؛ قرار بود محسن به کلانتری دیگر اعزام شود و به همین خاطر از لحظه‌ای که نامه انتقالی او آمده بود، هیچکس حال و حوصله - حتی - حرف زدن نداشت!

بدتر از همه خود محسن بود، او که بدجوری به این محیط عادت کرده بود، طوری به هم ریخت که از داخل اتاقش بیرون نیامد. استوار کریمی که وضعیت بهتری از او نداشت به سراغم آمد و گفت: «کلانتر هیچ کار نمیشه کرد؟ نامه‌ای، تقاضایی، چیزی... نمی‌دونم، خودتون بهتر منظورم‌رو می‌فهمین...»

استوار این را گفت و چون سکوتم را دید، شانه‌ای بالا انداخت و خواست از اتاق بیرون برود که جلوی در صدایش کردم و گفتم: «استوار تو که دیگه خودت قدیمی هستی چرا این‌رو میگی؟ تو که می‌دونی این جابجایی‌ها قانونیه، درحقیقت تمام ماموران در همه کلانتری‌ها هر چند سال یکبار جابجا میشن، در این چند سال هم اگر دیدی که هیچکس از جمع ما کم نشد، دو علت داشت، اول اینکه چند سالی بود این ضابطه سست شده بود، و دوم اینکه در این مدت، بارها و بارها نامه انتقال شماها آمد، اما هر بار بدون اینکه خودتان خبردار بشین، با توجه به دوستی من و فرمانده‌ها، و از اونجایی که به لطف خدا، من اندکی اعتبار بین فرمانده‌ها کسب کردم، پادرمیانی می‌کردم و ریش گرو می‌گذاشتم و هرطور بود انتقال بچه‌هارو کن‌لم‌یکن می‌کردم، اما این مرتبه دیگه کاریش نمی‌شه کرد، یعنی فرمانده جدید - که من هم شناختی از او ندارم - خودش پیگیر ماجراست و از دست من هم کاری برنمیاد...

استوار که ظاهراً هنوز قانع نشده بود [یعنی دوست نداشت قانع شود] همانطور که از اتاق خارج می‌شد با دلخوری گفت: «حالا ضرری که نداره کلانتر یک تماس هم با این فرمانده بگیری؟ مهم اینه که خودتون بخواهید!»

متوجه طعنه استوار شدم، اما فعلاً مجال سربه‌سر گذاشتن با او نبود. یعنی می‌دانستم که او آنقدر محسن را دوست دارد که بهانه‌جو شده است. به همین خاطر حرفی نزدم و فقط به فکر فرو رفتم که آیا واقعاً کاری از دستم ساخته خواهد بود یا...، در همین موقع تلفن روی میزم زنگ خورد و من از سر بی‌حوصلگی گوشی را برداشتم، اما هنوز «الو» نگفته بودم که صدای مردی از آنسوی سیم، با اضطراب و دلنگرانی به گوشم رسید که داد می‌زد و التماس می‌کرد و می‌نالید و عصبی بود و... و می‌گفت: دخترم... دخترم‌رو دزدیدن سرکار... دخترم‌رو دارند می‌برند... به دادم برسین که...

در همین لحظه صدای زنی - که به نظر می‌رسید همسر آن مرد باشد - حرف مرد را قطع کرد و گفت: «نامرد بگو که خودت این بلارو سر دخترمون آوردی... بگو که تو کاری باهاش کردی که از خونه فرار کنه و گیر اون آدمهای خطرناک بیفته... بگو که تو با سختگیری‌هات...»

هنوز حرفهای زن تمام نشده بود که صدای کشیده‌ای به گوش رسید و متعاقب آن فریاد زن و گریه‌اش بلند شد، و همچنین دشنام‌های مرد که خطاب به او بود: «خفه‌شو زن لعنتی که اگر تو تخم‌مرغ دزد نبودی بچه‌مون الان کارش به اینجا نمی‌کشید - مرد بالاخره یادش آمد که مرا پشت خط معطل نگه داشته و ادامه داد - کلانتر تورو حضرت عباس کمکم کنین که دخترم داره از دستم میره...»

حرف مرد را قطع کردم و آدرس را گرفتم و خداحافظی کردم. طبق معمول این سالها ابتدا به سراغ محسن رفتم تا به اتفاق سراغ این پرونده برویم، اما وقتی او را دیدم که بی‌حوصله گوشه‌ای نشسته و دارد سیگار دود می‌کند [و البته که با حضور من سیگارش را دور انداخت] لحظه‌ای تردید کردم، اما سپس موضوع را بهش گفتم و پرسیدم: «حالش‌رو داری بریم سراغ یک پرونده؟»

و محسن برخلاف همیشه که ابتدا مورد را می‌پرسید، این بار بی‌هیچ سوال و پرسشی آماده شد و بعد گفت: «بگذار روز آخر رفیق نیمه راه نباشم کلانتر»! و بعد دوتایی سوار ماشین شدیم و خواستیم راه بیفتیم که استوار هم رسید و گفت: «کلانتر اجازه میدین منم بیام؟»

می‌دانستم دوست دارد در آخرین پرونده همراه محسن باشد، پس مخالفتی نکردم و او نیز همراهمان شد.

○

داخل کوچه یاس جز چند پسربچه که مشغول فوتبال بودند کس دیگری دیده نمی‌شد. و بالاجبار سراغ منزل آقای برمکی را از آنها گرفتم. یکی از آنهاکه دوازده یا سیزده ساله به نظر می‌رسید، جواب سوالم را با یک سوال پاسخ داد: «همان خانواده که دخترشون از خونه فرار کرده؟ پلاک ۹» خواستم از او تشکر کنم که پسرکی دیگر تقریباً همسن و سال قبلی مقابل دوستش موضع گرفت: «چرت و پرت نگو... شیده با آبجی من دوست بود یا با آبجی تو؟ اون بابای کله خرابش کاری کرد تا شیده از خونه بگذاره بره...»

برایم جالب بود که پسرهایی به این سن و سال تا این حد از اتفاقات محلشان باخبر هستند. از هر دو تشکر کردم و به سوی پلاک ۹ راه افتادیم. زنگ که زدیم آقای برمکی که گویی منتظرمان بود، از داخل حیاط در را باز و به داخل دعوتمان کرد و بلافاصله گفت: «کلانتر دستم به دامنت... دخترم داره از دستم میره و...»

حرفش را قطع کردم و گفتم: «آقای برمکی آرام، مطمئن باش ما برای کمک به شما آمدیم، پس به جای آه و ناله کردن که فقط وقت مارو می‌گیره، تعریف کن که دخترت کی از خونه رفت و شما چطوری فهمیدین اون فرار کرده...؟»

مرد که حدود ۵۰ سال سن داشت، شمرده و آرام گفت: «امروز صبح طبق معمول که بیدار شدیم، بچه‌هارو صدا کردم که بیان سر میز صبحانه، همه‌شون آمدن جز شیده، دختر بزرگم که بعضی وقتها قهر می‌کرد و از این بازی‌ها درمی‌آورد که نیاد سر سفره، واسه همین به برادرش گفتم بره سراغش و ازش بخواد که بیاد سر سفره، اما وقتی شهرام برگشت گفت که خواهرش توی اتاقش نیست! تعجب کردم، چون اون موقع صبح - ساعت ۶ - دخترم جایی نداشت که بره...»

حرفش تمام نشده بود که بالاخره محسن سکوتش را شکست و با لحنی معنی‌دار پرسید: «ببخشید آقای برمکی... شما همیشه بچه‌هاتون‌رو ساعت ۶ صبح به اجبار از خواب بیدار می‌کنین؟»

من که عادت کرده بودم همیشه در این مواقع از نبوغ و ذهن فعال محسن بهره ببرم، از اینکه او بالاخره وارد ماجرا شد خوشحال شدم. ضمن اینکه با همین یک سوال، خیلی مسایل را برای ما روشن کرد، چرا که آقای برمکی با عجله و کمی غافلگیری گفت: «نه... یعنی بله... منظورم اینه که بچه‌های من خودشون عادت دارند ساعت ۵ از خواب بیدار بشن و ساعت ۶ سر میز صبحانه بنشینند و...»

هنوز توضیحات مرد تمام نشده بود که خانم «برمکی» که تا آن لحظه داخل آشپزخانه بود، ابتدا صدایش را بیرون فرستاد که: «خدا ذلیلت کنه مرد که حتی برای نجات دخترت هم حاضر نیستی از نامردی خودت بگی - و بعد زنی ظریف که بیش از چهل سال نداشت و چادرش روی صورتش بود داخل پذیرایی شد و ادامه داد - چرا واسه آقایون تعریف نمی‌کنی که دیشب تا نصفه‌های شب مثل یزید بالای سر اون دختر معصوم بودی و با شلاق به جانش افتادی و اونقدر کتکش زدی که بیهوش شد؟ چرا...»

زن «چرا» دوم را نگفته بود که آقای برمکی با عصبانیت، اما خنده بر لب! از روی مبل برخاست و دست زنش را محکم گرفت و به طرف آشپزخانه هل داد و زیر لب نیز چیزی گفت که ما ابتدا نشنیدیم، اما از پاسخ خانم برمکی توانستیم حدس بزنیم! چراکه زن بیچاره همانطور که با دستهای پرزور شوهرش به عقب رانده می‌شد، گفت: «دیگه مهم نیست که منو بزنی یا بکشی... اگر شیده به این خونه برنگرده دیگه

برام هیچی اهمیت نداره...»

این بار مرد با ضربه‌ای محکم که به کتف زنش کوبید او را هل داد توی آشپزخانه و صدای «آخ» جانگدازش توأم شد با بسته شدن در آشپزخانه! با عصبانیت از جا برخاستم تا به سراغش بروم و... اما قبل از من این محسن بود که کنترلش را از دست داد؛ او هرگز نمی‌توانست تحمل کند که یک مرد - چه پدر چه برادر و چه شوهر - یک زن را کتک بزند! به همین خاطر با خشم زیاد به سوی آشپزخانه هجوم برد. من که می‌دانستم او هنوز نتوانسته در مورد قضیه اعزامش از کلانتری با خود کوتاه بیاید، از ترس اینکه بخواهد عصبانیتش را بر سر کسی خالی کند، به سرعت دنبالش دویدم، اما بدون اینکه حتی صدایم را بشنود، در را با عجله باز کرد و درحالی که رد انگشتان مرد روی صورت زن باقی مانده بود، قبل از اینکه ضربه دوم را فرود بیاورد، دستش روی هوا توی دست محسن قفل شد! و بعد با لحنی حق به جانب گفت: «این مساله خصوصی زندگی ماست، شما بفرمایین توی اتاق من الان برمی‌گردم و...»

اما محسن نگذاشت حرفش تمام شود و همانطور که دست او را پیچاند پشت کمرش و «ناله» مرد بلند شد، او را به گوشه آشپزخانه برد و به دیوار چسباند و با فریاد گفت: «آهای عوضی خوب گوش کن، اگر یکبار دیگه... فقط یکبار دیگه با اون خانم اینطوری برخورد و رویش دست بلند کنی، بلایی سرت میارم که به مادرت معترض بشی که چرا تورو به دنیا آورد...»

آقای برمکی که وحشت در چشمانش موج می‌زد گفت: «ولی زنمه...»

برای اینکه محسن مبادا دست به خشونت بزند، با یک حرکت آقای برمکی را از دستش بیرون کشیدم و با عصبانیت گفتم: «زنت هست، اما برده‌ات که نیست... می‌خوای همین الان به جرم خشونت بندازمت گوشه زندان تا آب خنک بخوری؟» برمکی با چشمان از حدقه بیرون زده فقط نگاهم کرد، در این لحظه محسن به سراغ زن بیچاره رفت و درحالی که ما تازه متوجه صورت او شده بودیم - که از ضربات قبلی شوهرش صورتی کاملاً کبود داشت - محسن از او پرسید: «تکلیف این نامردرو بعداً روشن می‌کنیم... حالا شما تعریف کن ماجرای فرار دخترت چیه؟»

و زن که از پشتیبانی محسن احساس حمایت می‌کرد گریه‌کنان گفت: «دختر بیچاره من از دست خشونتهای پدر و برادرش شهرام - که تازه یکسال از شیده کوچکتره - عاصی شده بود و نفهمیدم کدام نامردی زیر پاش نشست و شماره تلفنش رو گرفت و هر روز باهاش تلفنی حرف می‌زد، از جمله دیشب که داشت باهاش حرف می‌زد، غافل از اینکه شهرام از گوشی اتاقش حرفهاش رو می‌شنوه... پسر نادان من هم - که کپی پدرشه - رفت و هرچی شنیده بود گذاشت کف دست شوهرم! و بعد دوتایی افتادن به جون دختر بدبختم؛ پدرش با شلاق و شهرام با مشت و لگد! و اونقدر زدنش که اگر من همسایه‌هارو خبر نکرده بودم و اونها در اتاق رو نشکسته بودن و جلوی این دو تا میرغضب رو نگرفته بودن، شیده زیر دست و پاشون کشته شده بود! بالاخره هرطور بود اونهارو از اتاق بیرون کردم و نشستم بغل دخترم که تا دو ساعت بیهوش بود... حتی این نامرد اجازه نداد ببرمش بیمارستان، چون همه درهارو قفل کرده بود، اما بالاخره ساعت ۱۲ شب شیده به هوش آمد، ولی دیگه گریه نمی‌کرد و حرف هم نمی‌زد. فقط هر وقت من دلداری‌اش می‌دادم، اون به آرامی می‌گفت: «یک کاری می‌کنم که هیچکدام از خجالت نتونن از در خانه خارج بشن» ولی من اصلاً فکر نمی‌کردم بخواد فرار کنه، تا اینکه صبح شد و موقعی که باباش شهرام‌رو فرستاد سراغ شیده تا به زور او را بیاره سر میز صبحانه، معلوم شد که رفته... یعنی وقتی دیدم چمدانش و چند دست لباسش نیست، فهمیدم که از روی دیوار حیاط خودش را به کوچه رسانده [لابد نیمه‌های شب که همگیمون خواب بودیم] از اون موقع تا الان هم باباش داره منو می‌زنه و فکر می‌کنه من فراری‌اش دادم!

محسن که صورتش از عصبانیت کبود شده بود، لحظه‌ای فکر کرد و از زن پرسید: «اگر قرار باشه صمیمی‌ترین دوست دخترتون‌رو معرفی کنین، روی کی دست میگذارین؟»

زن که هنوز از شوهرش می‌ترسید، بی‌آنکه آقای برمکی متوجه شود، اسم دختری به نام فریده را برد و آدرسش را به محسن داد و به آرامی گفت: «اگر شوهرم این‌رو بفهمه، آبروی دختر مردم‌رو می‌بره!» محسن به او قول داد که حرفی به شوهرش نخواهد زد، و به من گفت برویم! اما هنگامی که داشتیم از خانه خارج می‌شدیم، محسن به سراغ آقای برمکی رفت و به او گفت: «خوب گوش کن مرد ناحسابی... من از فردا هر روز به این خونه سر می‌زنم و فقط خدا نکنه بفهمم تو روی این زن بیچاره - که از همین لحظه مادر منه - دست بلند کردی... اون وقت بلایی سرت میارم که به مردن رضایت بدی!»

○

نیمساعت بعد در محل کار فریده بودیم. او که منشی یک شرکت دولتی بود، بعد از شنیدن ماجرای فرار شیده و بی‌آنکه من و محسن حرفی زده باشیم، گریه‌کنان گفت: «مطمئنم بخاطر کتکهای پدرش فرار کرده« و سپس اطلاعاتی گرانبها را در مورد شیده به ما داد: «یک پسر دانشجوی شهرستانی هست که با شیده دوست شده... پسر خوبی به نظر می‌رسه... شیده یکمرتبه منو با خودش برد تا از نزدیک «کیومرث»رو ببینم... او که از خشونتهای پدر و برادر شیده خبر داشت، به جای اینکه مثل خیلی از جوونهای خوشگذران امروزی از این موقعیت شیده سوءاستفاده کنه، که دوستم را نصیحت می‌کرد و ازش می‌خواست که صبوری به خرج بده و تحمل کنه و...» با حرفهای فریده کمی خیالمان راحت شد، اما هنوز هم باید پیگیر می‌شدیم؛ یکساعت بعد و حوالی ساعت ۳ بعدازظهر داخل همان آپارتمانی بودیم که خانه کیومرث محسوب می‌شد و ما آدرس آن را از فریده گرفته بودیم؛ یک آپارتمان که تبدیل شده بود به خانه دانشجویی، یعنی حدود ۱۵ اتاق آن به دانشجویان مختلف اجاره داده شده بود، در بعضی از اتاق‌ها زوج‌های دانشجو زندگی می‌کردند و - لابد - کیومرث نیز با استناد به همین فرمول توانسته بود شیده را به اتاقش ببرد. خوشبختانه موقع ورود کسی جلوی ما را نگرفت، اما هنگامی که پشت در اتاق گوش ایستاده بودیم، یکی دو تا از همخانه‌های «کیومرث» با تعجب نگاهمان کردند! نکته جالب این که همه آنها در یک نظر متفق‌القول بودند: «کلانتر اشتباه می‌کنین....کیومرث از اون جوونها نیست که خدای نکرده...!» به هر شکل بود پشت در به استراق سمع مشغول شدیم. شیده گریه می‌کرد و می‌گفت: «پس تو دروغ می‌گفتی که منو دوست داری؟» کیومرث که جوانی ۲۴ ساله به نظر می‌رسید پاسخ داد: «هنوز هم دوستت دارم و واسه همین با کاری که کردی مخالفم...»

و دختر جوان بالحنی رنجیده پاسخ داد: «اصلاً مگه تو قسم نخوردی و قول نداده بودی که با من ازدواج می‌کنی؟ خب من شناسنامه‌ام‌رو هم آوردم، پس چرا زیرش می‌زنی؟»

کیومرث که سعی می‌کرد خونسرد نشان بدهد در جواب گفت: «الان بزرگترین آرزوی من در زندگی همینه که با تو ازدواج کنم، اما نه اینطوری که تو فرار کنی و من غیرقانونی شوهرت بشم... باید بیام خواستگاری‌ات، باید پدر و مادرت راضی باشند و...»

شیده فریاد زد و گریست: «پدرم...؟ اون که پدر نیست... اون جلاد منه... اگه دیشب مادر بدبختم نبود که منو از زیر دست پدر میرغضبم و داداش حیوانم دربیاره، الان باید برای جنازه‌ام نماز می‌خواندی...» کیومرث - که الگوی واقعی یک دانشجوی بامعرفت بود - برای آرام کردن دختر مورد علاقه‌اش پاسخ داد: «بسیار خب، لااقل بخاطر دل مادرت هم که هست نباید کاری بکنی که آبروی او و حتی آبروی خودمان بره!» شیده که کمی آرام شده بود پرسید: «چطوری؟ می‌خوای بیای خواستگاری! مطمئن باش اونها جلوی در پات‌رو می‌شکنند» و کیومرث خندید: «مطمئن باش یک راه‌حل پیدا میشه...»

حالا که ماجرا برایمان روشن شده بود، دیگر نیازی به معطلی نبود، با اشاره من محسن در زد و کیومرث وقتی با دو مامور پلیس روبرو شد، شیده عشق پاکش را ثابت کرد و جلو دوید و گفت: «کلانتر کیومرث هیچ گناهی نداره... من با گریه و التماس به اتاقش آمدم...»

سکوت کردم تا محسن پاسخشان را بدهد: «می‌دانیم... ما همه چیزرو می‌دانیم و مطمئن باشین که کمکتون خواهیم کرد... این‌رو بهتون قول میدم که شما پاداش عشق پاکتان را خواهید گرفت!»

دو ساعت بعد در منزل آقای برمکی بودیم؛ آنها هرگز نفهمیدند که دخترشان وارد خانه کیومرث شده! اینطوری پدر شیده از ترس محسن هم که بود، جراءت مخالفت کردن با خواستگار دخترش را نداشت؛ شیده و کیومرث ۶ روز بعد و در حضور خانواده داماد یک عقد محضری کردند تا پس از پایان تحصیلات کیومرث، ما هم در جشن عروسیشان شرکت کنیم!

○

غم‌انگیزترین روز دوران خدمتم، روز خداحافظی محسن بود. برخلاف من که سعی می‌کردم احساساتم را پنهان کنم تا روحیه محسن حفظ شود، وضعیت روحی استوار کریمی و گروهبان پورهمت اصلاً خوب نبود؛ گریه آنها حتی اشک مرا هم درآورد. محسن آن روز به شهری دیگر اعزام شد و... اما انگار خدا صدای گریه‌های کریمی و پورهمت را شنید!

■

به تو چون ز ناامیدی شود این جهان چو زندان
چه بری به کنج زندان ثمری ز زندگانی
• ابوالقاسم حالت

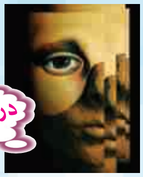

درس زندگی

فکر می‌کردم زندگی مجردی راحت است!

از: کیانا نصرت‌زاده

آنقدر از دستشان عصبانی شده بودم که صدایم را بلند کردم و گفتم: اصلاً فکر کنید که پسری به اسم محمدرضا ندارید.

در خانه را کوبیدم به هم و رفتم سر کار... مدتها بود به هر بهانه‌ای با پدر و مادرم بحث می‌کردم. پدرم که پیر شده بود، خساستهای عجیبی از خودش نشان می‌داد، مادرم هم می‌خواست سر از همه کارهای من دربیاورد. اما من ۲۳ ساله بودم و نمی‌خواستم که مثل یک بچه با من رفتار کنند.

آن روز دیگر طاقت نیاوردم و هرچه خواستم گفتم... تمام روز توی این فکر بودم که وقتش رسیده که از آن خانه بیرون بیایم. با حقوقی که می‌گرفتم می‌توانستم اتاقی را اجاره کنم و مستقل زندگی کنم. صبح ها در یک شرکت خصوصی کار می‌کردم و بعدازظهرها به کارگاه برادرم می‌رفتم و به امور حسابداری برادرم رسیدگی می‌کردم.

آن روز بعد از تمام شدن ساعت کار، به چند بنگاه سر زدم و یکی دو خانه را هم دیدم. شب که به خانه آمدم به مادرم گفتم که چه تصمیمی گرفته‌ام. خیلی ناراحت شد، من آخرین بچه بودم و مادرم دلش نمی‌خواست به این زودی او را تنها بگذارم ولی اختلاف سلیقه‌هایمان بیش از آن بود که بتوانیم با آرامش کنار هم زندگی کنیم.

چند هفته بعد، من به آپارتمانی بسیار کوچک در یک زیرزمین نقل مکان کردم. زندگی مستقلم به‌گونه‌ای شروع شده بود. فکر نمی‌کردم که مشکلات پیچیده‌ای به سراغم بیاید، ولی همان هفته اول متوجه شدم که همسایه‌ها چندان روی خوشی به من نشان نمی‌دهند. یک روز صاحب‌خانه به من گفت:

- لطفاً به دوستانتان بگویید نیایند دم در خانه... این محله به حضور غریبه‌ها چندان عادت ندارد.

این اولین اعتراض بود، اعتراض بعدی به خاطر بلند بودن صدای تلویزیون مطرح شد... چند وقت بعد به من گفتند صبح زود که ماشینم را روشن می‌کنم تا گرم شود، همسایه‌ها ناراحت هستند چون در همان ساعت دختران آنها به مدرسه می‌روند و من به آنها نگاه می‌کنم!!

کم‌کم به اینکه چرا زباله‌های خود را دیروقت بیرون می‌گذارم اعتراض کردند. چند ماه که گذشت متوجه شدم همه حق و حقوقی که یک شهروند می‌تواند داشته باشد، از من سلب شده. کلافه بودم. برای برادرم که درددل کردم، گفت:

- خب، فرهنگ ما اینجوری است. فکر کردی مجردی زندگی کردن به همین سادگی است؟!

به نوعی می‌خواستم به همه ثابت کنم که می‌توانم مستقل زندگی کنم و برای همین، دیگر اعتراضی نکردم. همه حقوقم می‌رفت برای اجاره و هزینه‌های جانبی و چیزی برای پس‌انداز باقی نمی‌ماند.

گاهی به مادرم سر می‌زدم و خدا می‌داند از خوردن غذاهای او چه لذتی می‌بردم، اما به روی خود نمی‌آوردم. پدرم که حسابی با من سرسنگین بود و به زور جواب سلامم را می‌داد، یکی دو بار لباسهایم را آوردم خانه و مادرم آنها را شست. پدرم تا فهمید کلی غر زد و من دیگر این کار را نکردم. از آن پس، همه مسوولیت زندگی‌ام به عهده خودم بود.

اگر زمانی از سوال‌های پدرم خسته می‌شدم، حالا همه اهل محل داشتند سوال‌پیچم می‌کردند. ساعت رفت و آمدم را کنترل می‌کردند، اینکه چه کسی به دیدنم می‌آید و من کی می‌روم میهمانی یا شب‌نشینی!! گاهی که شبها دیروقت برمی‌گشتم، به محض خاموش کردن ماشین، می‌دیدم که سرها از پنجره‌ها بیرون آمده!

خلاصه کلافه شده بودم، اما طاقت آوردم. تا اینکه یک روز صبح خیلی زود صدای کوبیدن در مرا از خواب بیدار کرد، بلند شدم، گیج بودم، بالاخره وقتی به خودم آمدم دیدم چند نفر از همسایه‌ها آمده‌اند و با عصبانیت می‌گویند:

- شما خیلی مزاحمت ایجاد می‌کنید... وقت و بی‌وقت برایتان میهمان می‌آید، پرده‌های خانه‌تان را نمی‌کشید و هیچ رعایت نمی‌کنید که زن و بچه در این محل زندگی می‌کنند، با صدای بلند می‌زنید زیر آواز و...

خلاصه آنقدر اعتراض و شکایت داشتند که نمی‌دانستم به کدام یکی از آنها جواب بدهم. از همه مهمتر این بود که آن زن جوانی که دیشب به خانه‌تان آمد چه کسی بود؟

درواقع اصل مطلب هم همین مساله بود و بقیه مسائل بهانه بود.

گفتم: خواهرم بود، آمد و اندازه‌های پنجره‌هایم را گرفت تا برای پنجره‌ها پرده بدوزد...

همسایه‌ها یکدیگر را نگاه کردند و انگار که حرفم را باور نمی‌کردند.

گفتم: می‌خواهید به خواهرم تلفن کنم و بگویم بیاید...

این را گفتم اما تا آنها از پیشنهادم استقبال کردند، تازه یادم افتاد که خواهرم قرار بود صبح خیلی زود به شمال برود.

نمی‌دانید چه حالی شده بودم! حالا به هر شکلی می‌خواستم توضیح بدهم، ولی فایده‌ای نداشت. آنها تهدیدهایشان را دوباره به‌طور جدی‌تری مطرح کردند و رفتند.

هیچ وقت در زندگی‌ام به این شکل زیر این همه تهمت قرار نگرفته بودم، اعصابم بهم ریخته بود، دلم می‌خواست به زمین و زمان بد و بیراه بگویم، من که زمانی در خانواده‌ای زندگی می‌کردم که اعتبار اهل محل بود، حالا باید به این تهمت‌ها تن می‌دادم، آنقدر حالم بد شده بود که در تنهایی به گریه افتادم.

چند روز بعد صاحب‌خانه به بهانه اینکه می‌خواهد خانه‌اش را تعمیر کند، عذر من را خواست و من به خانه پدری برگشتم. اما این بار صبورتر و قانع‌تر شده بودم. حالا دیگر می‌دانستم زیر سقف خانه پدر زندگی کردن، چقدر اعتبار دارد و چه آرامشی را با خود می‌آورد.

حالا هفت سال از آن تجربه می‌گذرد و من چقدر خوشحالم که کنار پدر و مادرم زندگی می‌کنم...

■

شکوفه‌های زندگی

محمدحسین جعفرپور

علیرضا فیاضی

امیرحسین شیخی

امیرصالح موسوی

فاطمه‌سادات میرکریمی

مائده هاشم‌خانی

عطیه، هانیه و شقایق خوش‌بین

امین تاجیک‌نژاد

میلاد تاجیک‌نژاد

حسین جعفری

ابوالفضل جعفری

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان‌پزشک) چهارشنبه از ساعت ۹ تا ۱۱
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

کسی مرا نمی‌بیند

دختری ۱۶ ساله هستم و مدتی است احساس می‌کنم که در محیط مدرسه، خانواده و جامعه از سوی دیگران طرد شده یا با بی‌توجهی آنها مواجه می‌شوم. این مساله برایم بشدت عذاب‌آور شده است! من با خواهر و مادرم زندگی می‌کنم، چون پدر و مادرم از هم جدا شده‌اند. مشکل اصلی من رفتار متقابل افراد است. مدتی است که آدم پرخاشگری شده‌ام و بر سر هر چیز زود عصبانی می‌شوم و با همه جنگ و دعوا دارم. مادرم زن خوب و مهربانی است، ولی بعضی از رفتارهای وی مرا عذاب می‌دهد. مثلاً اینکه فقط به درس خواندن و نمره آوردن من توجه می‌کند و اگر نمره‌هایم بد شد، شروع می‌کند همه رفتارهای مرا تو سرم می‌زند و همه را به رخ من می‌کشد! یا اینکه خیلی زود حالت تهاجمی نسبت به افراد به خود می‌گیرد. اگر نظر او در مورد کسی یا چیزی غلط باشد، تقصیر را به گردن من یا خواهرم می‌اندازد. رفتارهای مادرم مرا عصبی کرده است. خواهرم فقط دوست دارد با دختردایی‌ام ارتباط داشته باشد، چون مثل خودش است. او مرا همصحبت و همراز خود نمی‌داند. راستش من حرفهای او را نمی‌فهمم، چون در مورد مسائلی چون دوست پسر و... صحبت می‌کند. در مدرسه هم اوضاع خوب نیست. دوستانم هم از من ایراد می‌گیرند، به همین خاطر از سوی آنها هم طرد شده‌ام. نمی‌دانم واقعاً من ایراد دارم، یا آنها هم مشکل دارند؟! مشکل اصلی من درحال حاضر تنهایی است. دوستانم مرا نمی‌فهمند، مادرم فقط از من نمره می‌خواهد، خواهرم فکر می‌کند من هووی او هستم. پدرم هم مثل بقیه است، گرچه کمی منطقی‌تر است.

مشکل دیگرم اینکه با این اتفاقهای ناگوار از خدا خیلی دور شده‌ام و دیگر ایمان کافی ندارم. همه مشکلاتم از دوست، خانواده، درس، زندگی، اراده و تنهایی را به گردن او می‌اندازم و گله‌گذاری و ناشکری می‌کنم! نمی‌دانم چرا فقط من باید عوض بشوم؟ البته من کمی حسود و حاضر جواب هم هستم. خلاصه اینکه از همه بدم آمده است و نمی‌دانم چه کنم. لطفاً مرا راهنمایی کنید.

ستاره شهبازی از تهران

«از خود، دیدن خود را شروع کنید»

سرکار خانم ستاره شهبازی از تهران:

زمان ورود به جامعه نرسیده است!

من نمی‌دانم که آیا شما متوجه این واقعیت که تنها ۱۶ سال دارید شده‌اید یا نه؟ شما حتی هنوز آمادگی ورود به جامعه را پیدا نکرده‌اید، اما از دست جامعه شاکی شده‌اید که به شما توجه نمی‌کنند! زندگی انسان دارای مراحلی است که این مراحل باید یک به یک طی شود تا زندگی انسان نظم و منطق لازم را به خود بگیرد.

در ابتدا وظیفه انسان تنها در داخل خانواده محدود می‌شود، یعنی اینکه در ابتدای کار امور تربیتی در دستور کار قرار دارند که معمولاً و بخصوص براساس فرهنگ و سنت ما از زمان تولد تا ۱۸ سالگی و شاید هم با زمان تحصیل در دانشگاه یعنی ۲۲ یا ۲۳ سالگی به طول می‌انجامد.

در پسرها حتی این دوران شاید بیشتر هم باشد و خدمت سربازی یا رسیدن زمان خدمت سربازی درواقع مرز بین تربیت درون خانواده و ورود به اجتماع است. دخترها اصولاً در جامعه ما دارای رشد عقلی سریع‌تری هستند و معمولاً پس از هجده سالگی آن را آماده امر مقدس ازدواج که همانا ورود به جامعه است، می‌دانند. حال با توجه به اینکه شما هنوز در داخل مرحله اول یعنی مرحله «تربیت و درون خانواده» قرار دارید. چه نوع رفتاری از اطرافیان خودتان انتظار دارید؟ و منظورتان از توجه و نگاه به خودتان چیست؟

آیا فقط اینکه از شما تعریف کرده و بهتان توجه کنند، شما را بهترین انسان روی زمین بدانند، از نظر شما علامت بلوغ فکری کامل و آمادگی ورود به اجتماع تلقی می‌شود؟

نیاز به تفکرات درست

البته نظریات شما و آنچه از اطرافیان خود بیان کردید و انتظاراتی که از آنان دارید، به نظر من کمی هم هشداردهنده است. هشداردهنده از این نظر که اگر خدای ناکرده با همین تفکرات مرحله اول را طی کنید و آنگاه وارد اجتماع شوید، آنوقت، راه شما به سوی ترکستان خواهد بود.

من متوجه شدم که مقادیر زیادی دیدگاههای منفی، تنفر، به حساب نیاورده دیگران، خرده گرفتن، در حد و اندازه‌های خود ندانستن و... در ذهن شما انباشته شده که می‌تواند در آینده به‌واقع به تزلزل شخصیت در شما منتهی شود. شما حتی نصیحت و پند مادرانه را که در همه جای دنیا آن را نوعی توجه کردن و اهمیت دادن می‌دانند، به عنوان عاملی خلاف آن یعنی عدم توجه و از خود راندن دانسته‌اید، بنابراین تعریفی که شما از توجه کردن به خودتان به دست می‌دهید را من در جمع فرهنگی تاکنون مشاهده نکرده‌ام. شما نباید فقط نیمه خالی لیوان را مشاهده کنید. حتی این کار مقتضای سن شما هم نیست. شما تفکرات مثبت هم دارید که حداقل تعادل را در نظرگاههای شما به وجود آورد. شما نیاز دارید به اینکه انسانهای دیگر حتی مادر و خواهر خودتان را که بدون تردید عزیزترین انسانها برای شما هستند، در حد و اندازه‌های یک انسان مشاهده کنید. شما حداقل باید بتوانید مشکلات مادرتان را که در عنفوان جوانی مجبور به جدایی از همسرش شده درک کنید. چرا که این واقعه، یعنی جدایی در جامعه ما یک پدیده کم اهمیت نیست.

شما باید شروع به درک کردن مشکلات دیگران کنید و اجازه بدهید که ذهن‌تان تنها متوجه خودتان باشد و بس. آنگاه زمانی که دغدغه دیگران را هم حس کردید، ناگهان متوجه می‌شوید که قلب شما برای دیگران هم می‌تپد و این شروع یک راه اساسی است.

جالب اینکه من در شما استعداد چنین درکی را کاملاً مشاهده می‌کنم و احساس می‌کنم که شما در پایان تبدیل به یک انسان کاملاً احساسی می‌شوید. تنها مشکل شما این است که فعلاً همه احساس‌ها را فقط در خودتان و برای خودتان می‌خواهید. کلید اینکه شما احساس کنید که دیگران شما را می‌بینند و برای شما اهمیت قائل می‌شوند، این است که شما هم آنها را مشاهده کنید و برایشان اهمیت قائل باشید. مطمئن باشید تا زمانی که چنین درکی را پیدا نکرده‌اید و دیگران را همپایه خود نمی‌بینید، همین احساس در کنار شما حضور خواهد داشت که دیگران به شما توجه نمی‌کنند، درحالی که خودتان واقعاً و از ته قلب می‌دانید که چنین نیست و آنان که شما را می‌شناسند، برای شما هم اهمیت قائل هستند.

من تردیدی ندارم که با توجه به حساسیت‌ها و هوش شما و با توجه به دیدگاه موشکافانه‌ای که در رفتارهای انسان دارید، خودتان بیش از آنچه که تصور کنید، متوجه می‌شوید که چقدر انسانها را دوست دارید و آنها هم به نوبه خود دغدغه شما را دارند.

درواقع این روند یک اجتماع موفق است و اگر چنین نباشد، آنگاه باید به حال آن اجتماع گریست. با اهمیت قائل شدن برای دیگران در درجه اول برای خودتان اهمیت قائل شوید و این نوع تفکر را هرچه زودتر شروع کنید، به زودی متوجه می‌شوید که تا چه اندازه به اطرافیان خود علاقه دارید، تا آنجا که بدون آنها زندگی کردن برایتان غیرممکن خواهد بود.

موفق و پیروز باشید

مهربانی ها، همچون عسلی است که نیش نامهربانی را در دیگری کند می کند.
• لاندور

ماجراهای خواستگاری

خواستگاری برای دوستم!

از : کورش کاشانی

◁به نظرم آمد که چقدر خوب بود، اگر خشایار از ستاره خواستگاری کرده بود!

سه دوست بودیم، من، علی و خشایار... از دوران دبیرستان با هم دوست شده بودیم. هر چند راه زندگی هرکدامman با آن یکی فرق داشت، ولی هنوز بهترین اوقات خوشمان را با هم می‌گذراندیم. هر سه اهل ورزش بودیم و سفر... تقریباً همه ایران را با هم گشتیم و حالا که ۲۸ ساله شده بودیم، تصمیم گرفتیم هر سه در یک زمان ازدواج کنیم. حتی توی این فکر بودیم که مراسم عروسی‌مان را در یک شب برگزار کنیم.

اما مساله مهم پیداکردن همسران خوب بود. هر سه به مادرهایمان گفتیم که بگردند دنبال دخترهای خوب و اهل زندگی...

علی که تکلیفش روشن بود. از خیلی سال پیش علاقه خاصی به دختر همسایه شان پیدا کرده بود و باید مادرش را راضی می‌کرد که به خواستگاری او برود. گرچه مادرش سخت مخالف این وصلت بود، اما من و خشایار آنقدر واسطه‌گری و با مادرش صحبت کردیم تا بالاخره راضی شد که به خواستگاری او برود.

من و خشایار اما هنوز همسر ایده‌آلمان را پیدا نکرده بودیم. به خواستگاری خیلی‌ها رفتیم، اما جور نشد تا اینکه یک روز مادرم مرا به خواستگاری ستاره برد.

ستاره از آشنایان خاله جان بود... مادر یک بار او را دیده بود و بعد از بررسی های اولیه، من را با خودش برد. ستاره به نظر دختر معقولی می‌آمد. قرار شد چند جلسه‌ای با هم صحبت کنیم. همان جلسه اول و دوم متوجه شدم که علاقه ستاره به سینما و طرز فکرش در مورد زندگی خیلی شبیه روحیه خشایار است. به نظرم آمد که چقدر خوب بود، اگر خشایار از ستاره خواستگاری کرده بود! نمی دانستم این موضوع را چطور مطرح کنم.

از آنجایی که با خشایار خیلی صمیمی بودم به او گفتم:

- ستاره اصلاً به درد من نمی‌خورد. روحیه هنرمندانه‌ای دارد و خیلی به تو شبیه است. چه خوب می‌شد تو با او آشنا می‌شدی و به خواستگاری‌اش می‌رفتی.

خشایار اولش کلی موضوع را به مسخره گرفت. اما من جدی بودم. باید هرطور شده بود این موضوع را به ستاره می‌گفتم. کار آسانی نبود، ولی بالاخره یک روز دل به دریا زدم و به ستاره گفتم:

- دوستی دارم که خیلی به شما شباهت دارد. حقیقت این است که من خیلی اهل هنر و حتی سینما نیستم، من بیشتر ورزش می‌کنم و عاشق فوتبالم، اما دوست من، مثل شما روحیه لطیف و هنرمندانه‌ای دارد...

ستاره شوکه شده بود. می دانستم انتظار بی‌ربطی از او دارم، ولی دل به دریا زده بودم. به خانه که برگشتم. مدام منتظر تلفن بودم که مادر ستاره کل ماجرا را برای مادرم تعریف کند و گله و گله‌گزاری‌ها شروع شود، اما از تلفن هیچ خبری نبود. مضطرب شده بودم. خودم پا پیش گذاشتم و ماجرا را برای مادرم تعریف کردم. نمی‌دانید چه غوغایی

در پیچ و خم دادگاه

جوانمردانه نیست، اما از همسرم جدا می‌شوم

از : راشین مختاری

◁حقیقت این بود که من و فریبا هیچ چیز از زندگی مشترک و معنای ازدواج نمی دانستیم

وقتی سرباز بودم، می دانستم که به محض تمام شدن دوره سربازی، باید با دخترعمه‌ام فریبا ازدواج کنم. از فریبا بدم نمی‌آمد و حتی از اینکه به این زودی ازدواج می‌کردم، خوشحال بودم.

مرخصی که می‌آمدم، پدرم اصرار داشت که برای دیدن عمه و شوهرعمه‌ام به خانه آنها بروم. مادرم برای فریبا لباس می‌دوخت و من به او هدیه می‌دادم.

سربازی‌ام که تمام شد، چند هفته نگذشت تا مادر و پدرم تصمیم گرفتند به خواستگاری فریبا بروند. فقط ۲۰ سال داشتم، ولی پدر اصرار داشت که پسرهایش را زودتر زن بدهد.

همه چیز مثل یک بازی، سریع انجام شد. حقیقت این بود که من و فریبا هیچ چیز از زندگی مشترک و معنای ازدواج نمی دانستیم.

به شش ماه نکشید که خودم را در لباس دامادی دیدم. پدرم یکی از اتاقهای خانه را به ما داد تا زندگی‌مان را شروع کنیم.

چند ماه اول فقط میهمانی می‌رفتیم. صبح‌ها می‌رفتم مغازه پدرم و بعدازظهر برمی‌گشتم، اما در همان چند ماه، مادرم و فریبا مشکلاتی با هم پیدا کردند. فریبا قهر کرد و رفت خانه مادرش و گفت حاضر نیست برگردد مگر اینکه برایش خانه مستقلی اجاره کنم.

پدرم آنقدر فریبا را دوست داشت که به هفته نکشید و خانه‌ای کوچک برایمان اجاره کرد و ما به آنجا نقل مکان کردیم. خانه جدید استقلال خوبی به ما می‌داد. فریبا با شور خاصی غذا می‌پخت و به امور خانه می‌رسید. سه ماه بعد فریبا باردار شد. این بهترین خبر برای همه خانواده بود. خودم هم خوشحال بودم که صاحب بچه می‌شوم، اما فریبا دوران بارداری بسیار سختی داشت. مجبور شد مدت زیادی خانه مادرش بماند. او نسبت به هر بویی حساس شده بود. حتی حس خوبی به من نداشت. گاهی ناراحت می‌شدم، ولی زنهای خانواده مرا دلداری می‌دادند که این حالت بعد از زایمان کاملاً رفع می‌شود و فریبا مثل گذشته زنی بشاش و سرحال می‌شود.

زایمان حال فریبا را بدتر کرد. بشدت افسرده شد. به من می‌گفتند باید برایش هدیه بخرم و به او محبت کنم. من همه تلاشم را می‌کردم. هر توصیه‌ای می‌شد به آن عمل می‌کردم، چون دلم می‌خواست فریبا مثل گذشته سرحال و پر از شور و هیجان باشد.

حال او، رو به بهبود می‌رفت که به خانه برگشت. حالا یک اسباب‌بازی جدید داشتیم. بچه را می‌گذاشتیم وسط و ساعتها با او بازی می‌کردیم. به عشق بچه بعدازظهرها زودتر می‌آمدم خانه، اما کم‌کم فریبا ترس‌ها و واهمه‌های عجیبی پیدا کرد. او به من می‌گفت:

- توی این خانه صدا می‌آید. بعضی‌ها می‌خواهند بچه‌ام را بدزدند!

لحظه‌ای بچه را تنها نمی‌گذاشت. اوایل موضوع را جدی نگرفتم، ولی کم‌کم این ترس آنقدر زیاد شد که فریبا لحظه‌ای بچه را از خودش دور نمی‌کرد. گاهی ناخودآگاه جیغ می‌کشید و می‌گفت، آدم‌هایی پشت در هستند که می‌خواهند بچه را بدزدند!

بزرگترهای خانواده می‌گفتند، اینها اثرات زایمان است و روزبه‌روز بهتر می‌شود. نباید خیلی به او ایراد بگیرم.

من هم تحمل کردم. اما کم‌کم مادرم متوجه شده بود که این حالتهای فریبا غیرطبیعی است. شش ماه از زایمانش گذشته بود. مادر به من هشدار داد که

به‌پا کرد. فکر می‌کرد بدترین کار دنیا را کرده‌ام و تازه دختر به این خوبی را هم از دست داده‌ام.

مادر منتظر بود که خانواده ستاره برای گله به او تلفن کنند، ولی خبری نشد.

روز بعد با محل کار ستاره تماس گرفتم و از او خواستم با من به پارک بیاید. برخلاف تصورم ستاره با روی باز پذیرفت، می‌خواستم از او عذرخواهی کنم، اما متوجه شدم ستاره بسیار راغب است که خشایار را ببیند و از اینکه من به این صراحت به او گفتم که به درد هم نمی‌خوریم، خیلی خوشحال بود.

روز بعد قرار گذاشتم که خشایار و ستاره همدیگر را ببینند. اما جالب این بود که هر دو بسیار خوشحال بودند که من آنها را به هم معرفی کرده بودم.

بعد از چند هفته ستاره به من زنگ زد و گفت:

- یک مشکل پیش آمده.

برایم توضیح داد که خانواده‌اش هنوز فکر می‌کنند او با من رفت و آمد می‌کند و از حضور خشایار هیچ خبری ندارند و خانواده‌اش اصرار دارند که ستاره نظر نهایی‌اش را زودتر اعلام کند.

تازه آنجا بود که فهمیدم قسمت مشکل قضیه باقی مانده. خشایار و ستاره همه چیز را به گردن من انداختند. نمی‌دانستم چه کار کنم. این بازی‌ای بود که من شروع کرده بودم و حالا باید خودم تمامش می‌کردم. کار خیلی سختی بود. اما باید انجام می‌دادم:

شاید بزرگترین و مشکل‌ترین کاری بود که باید برای دوستم انجام می‌دادم. بالاخره یک روز رفتم خانه پدر ستاره و همه ماجرا را برایش تعریف کردم. اولش خیلی دلخور شد، ولی وقتی دید ستاره تصمیم خودش را گرفته، رضایت دادند که خشایار به خواستگاری‌اش برود.

این خواستگاری به ازدواج تبدیل شد و اکنون نزدیک به بیست سال از این وصلت می‌گذرد. و من خوشحالم که نقش مهمی در این خوشبختی داشتم.

■

فریبا حالت غیرطبیعی پیدا کرده و باید ببرمش دکتر... اما همه فکر می‌کردند مادر چون رابطه خوبی با فریبا ندارد، کمی با غرض دارد اظهارنظر می‌کند. گاهی من هم حس می‌کردم که فریبا بشدت از حالت طبیعی خارج شده، ولی همه دلداری‌ام می‌دادند که مادرم به عنوان مادرشوهر دارد بدجنسی می‌کند.

به همین خاطر از رفتن به دکتر امتناع می‌کردم. حال فریبا بد و بدتر می‌شد. عمه فریبا را می‌برد پیش عطاری و گاهی هم دعانویس. اعتقاد داشت زندگی ما چشم خورده است. عمه می‌گفت، اگر خانه را عوض کنیم، همه این مشکلات حل می‌شود. چون فریبا اعتقاد داشت زن صاحب خانه با آن چشم‌های سبزش، او و بچه‌اش را چشم زده است!

دلم نمی‌خواست خانه را عوض کنم، ولی وقتی خیلی بهم اصرار کردند، قبول کردم.

خانه را عوض کردم، وسایل خانه را فروختیم و به سلیقه فریبا وسایل نو خریدم، اما حال فریبا بدتر و بدتر می‌شد. حال دیگر دو سال از زایمانش گذشته بود. حرف مادر بسیار منطقی به نظر می‌رسید، ولی هنوز فریبا و مادرش اصرار داشتند که به من بقبولانند او رو به بهبود است.

اما وضع بد و بدتر می‌شد. به هر سختی‌ای که بود فریبا را بردم دکتر... و او در همان معاینه اول وضع فریبا را حاد دید و درمان را شروع کرد، اما فریبا هرگز حاضر نشد داروهایش را بخورد.

دوباره قهر کرد و رفت خانه پدرش. این بار بهانه او این بود که من او را دیوانه تلقی کرده‌ام و می‌خواهم با قرصهای عجیب و غریب او را بکشم!

چند ماه گذشت. بزرگان خانواده که خواستند واسطه‌گری کنند و فریبا را به خانه برگردانند، متوجه یک واقعیت بسیار دردناک شدند، فریبا کاملاً از وضع طبیعی خارج شده بود و حتی توان نگهداری از بچه‌اش را هم نداشت.

فریبا چند سال تحت درمان قرار گرفت. حتی در بیمارستان بستری شد، ولی بهبودی نیافت.

حالا ده سال از ازدواجمان می‌گذرد و احساس می‌کنم وقتش رسیده که به این داستان خاتمه بدهم. بچه‌ام دارد بزرگ می‌شود و احتیاج به مادر سالم دارد. با آنکه می‌دانم این عمل من شاید به دور از جوانمردی باشد، اما به خاطر سلامت و آینده فرزندم ناچارم از همسرم جدا شوم

■

شکوفه‌های زندگی

زهرا و زیبا حسینی

عرفان رستمی

آرمین محمدی

ستایش اکمالی

زهرا حمیدی

امیرمحمد یوسفی

کیانا نامدارنیا

رضا صوفی

سارا وزیری

نازنین نظری

مهدی صابری

چه آسان حرف سرد می‌زنیم و می‌رنجانیم اما حرف مهربان چه مشکل به زبان می‌آید

مجازی

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان اوین - بند زنان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

ثبت با سند برابر نیست

زن، روسری مشکی را که زیر چادر سرمه‌ای گلدار به سر داشت، مرتب کرد و بعد چشم به من دوخت تا سوالاتم را شروع کنم. از همان صحبت‌های آغازین متوجه شدم علی‌رغم آنکه می‌کوشد تا خود را آرام نشان دهد، اما در درونش غوغایی برپاست و به کوچکترین تلنگری آشفته خواهد شد.

آن نرمی رفتار، تن آرام صدا و ریتم کند حرکات که نشان از طمأنینه و وقار و صبوری داشت، خیلی زود می‌توانست به رفتاری تند و خشن و فریادی از درد و خشم تبدیل شود. مشاهده اینگونه تغییر رفتارهای ناگهانی در زندان تقریباً می‌توان گفت که عادی است. تحمل فشار محیط زندان و نیز سرزنش‌های پایان‌ناپذیر درونی هر فرد را به چالش‌های روحی و روانی وامی‌دارد. شاید اگر خدای ناکرده هریک از ما هم در چنین شرایطی قرار بگیریم دچار این مشکلات و معضلات شویم. به هرحال خانمی که آن روز برای مصاحبه آمده بود، مساله و مشکلش را اینگونه برایمان بازگو کرد که:

- چهل سال قبل یعنی سال ۱۳۴۵ در یک خانواده سنتی ایرانی به دنیا آمدم. من فرزند اول خانواده بودم و دو برادر دیگرم هر دو از من کوچکترند. پدرم در شهربانی کار می‌کرد اما برخلاف خیلی از نظامی‌ها خیلی سختگیر و مستبد نبود و ما در فضای آرام و بدون تشنجی رشد کردیم. دوران درس و مدرسه‌مان خیلی عادی و معمولی گذشت. دبیرستان را که تمام کردم، برای ادامه تحصیل در کنکور شرکت کردم و در رشته مدیریت مقطع فوق‌دیپلم پذیرفته شدم. دو سال دانشکده هم مثل برق و باد گذشت. اگرچه دلم می‌خواست ادامه تحصیل بدهم، اما به دلیل شرایط خاص خانوادگی و مشکلاتی که داشتم این فرصت برایم فراهم نیامد و درس خواندن من در همان مقطع فوق‌دیپلم پایان یافت.

طبق روال خانواده ما، که یک خانواده سنتی بودند، دیگر زمان ازدواجم رسیده بود و من باید به خانه شوهر می‌رفتم. این انتظار چندان طولانی نشد و کسی که تمام شرایط ازدواج را داشت، به سراغم آمد و شاید به همین دلیل خانواده‌ام هیچ مخالفتی نکردند. من هم مخالفتی نداشتم. پسر جوان هیچ عیب و ایرادی نداشت تا بخواهم او را رد کنم. باوقار و باشخصیت، تحصیلات عالیه، کار، درآمد خوب و پاکی جسم و روح و نجیب. خلاصه همه آنچه را که یک مرد موفق باید داشته باشد او داشت. اما یک چیز در این بین وجود نداشت و هیچ کس هم متوجه آن نشد. چیزی که تنها ضامن و بقای یک زندگی است. حتماً متوجه شدید علی‌رغم تمام خصوصیات خوب آن مرد، من علاقه‌ای به او نداشتم. یعنی نمی‌توانستم به او علاقه‌مند شوم.

خجالت می‌کشیدم این موضوع را در خانواده مطرح کنم. اگر یک خواهر داشتم شاید می‌توانستم حرف دلم را حداقل به او بگویم. اما... اما از اینجا و آنجا شنیده بودم که علاقه بعد از ازدواج به وجود می‌آید، من هم به امید آنکه روزهای خوبی در انتظارم خواهد بود، زندگی مشترکم را آغاز کردم.

حقیقت تلخ زندگی، خیلی زود خودش را نشان داد. حقیقتی که پایه‌های زندگی تازه بنیان ما را لرزاند و عاقبت هم آن را فرو ریخت و تمام آرزوهایم، بر سرم آوار شد! زندگی ما هیچ کم و کسری نداشت، اما همیشه سرد و بی‌روح بود. من مثل همه زنهای این سرزمین، نه بهتر است بگویم مثل همه زنهای دنیا، تشنه شنیدن کلام محبت‌آمیز و عاشقانه از همسرم بودم. دلم می‌خواست او به من ابراز محبت و عشق کند، اما... اما شوهرم هیچ وقت دهان باز نکرد جز به حرفهای معمولی و روزمره. من در جستجوی اکسیر عشق به چشمهایی پناه بردم که خواهش و التماس قلب مرا از دریچه چشمانم هرگز ندید و نخواند.

تصور کردم شاید حضور یک بچه بتواند این کوه یخ را حداقل کمی نرم و گرم کند، اما دریغ و درد که شوهرم نه‌تنها شوهر بامحبتی برای من نبود که حتی پدر مهربانی برای دخترش هم نشد. نه او را در آغوش گرفت و نه بوسه‌ای بر گونه‌های لطیف او نشاند. باور کنید او محبت کردن بلد نبود. هنر عشق ورزیدن نمی‌دانست. با خودم گفتم شاید مرا دوست ندارد، شاید به فرزند خودش هم چون در بطن من پرورش یافته علاقه ندارد. پس چرا این زندگی را ادامه می‌دهد؟ چرا با این رفتارش هم من و هم خودش را رنج می‌دهد؟ و قطعاً همین که دخترم به عقل برسد این بی‌مهری را احساس خواهد کرد!

یک شب مهر سکوت را شکستم و لب به اعتراض باز کردم. بالاخره این مساله باید یک جایی تمام می‌شد. به او گفتم که چون پدر من یک مأمور شهربانی و پدر او هم یک نظامی بوده، تصور می‌کردم هر دو ما در خانواده‌هایی بزرگ شدیم که سبک زندگی و تربیت فرزندانشان مثل هم است. هیچ وقت فکر نمی‌کردم در زندگی اینقدر زود به بن‌بست بخورم. به او اعتراض کردم که همه امیدها و آرزوهای مرا مثل یک غنچه شکوفا نشده پرپر و لگدمال کرد. تا اینکه شوهرم لب باز کرد و دردهای کهنه‌اش مثل دمل چرکین سر گشود و من متوجه شدم که او در خانواده‌ای رشد کرده که هرگز دست گرم نوازشی از جانب پدر بر سر هیچ‌کدام از فرزندان کشیده نشده! او هرگز ندیده که پدرش به مادرش کلامی از روی محبت و علاقه بگوید. خانه آنها پادگانی بود که پدر فرمانده مطلق‌العنان آن خانه بود و بقیه اعضا سربازان همیشه خطاکار که در ازای کوچکترین اشتباه و خطا بشدت تنبیه می‌شدند. - خدا را شکر که هرگز کار من و شوهرم به درگیری فیزیکی نرسید چراکه تحمل این یکی را دیگر نداشتم - با این حساب انتظار عشق ورزیدن از جانب او انتظاری محال بود! نمی‌گویم شوهرم قسی‌القلب بود و یا اینکه بغض و کینه داشت و یا از آزار ما لذت می‌برد. نه! شوهرم مرد خوبی بود. قلب مهربانی داشت اما این مهر و محبت هرگز به زبان نیامد. هرگز در چهره‌اش عشقی ندیدم و هیچ وقت رفتاری که نشان‌دهنده علاقه‌اش به من و دخترمان باشد از او سر نزد. من سه سال این زمهریر عشقی را تحمل کردم و بعد از سه سال از شوهرم خواستم که اجازه بدهد توافقی از هم جدا شویم. من حتی ۲۱۴ عدد سکه مهریه‌ام را بخشیدم تا او دغدغه خاطری بابت پرداخت مهریه من نداشته باشد. در عوض دخترم را که حاصل سه سال زجر کشیدنم بود، در آغوش گرفتم و از آن خانه بیرون آمدم.

بعد از آن دیگر به ازدواج حتی فکر هم نکردم. تجربه تلخی که من از سه سال زندگی مشترک اندوخته بودم، چنان بر جسم و جانم چنگ می‌زد که ازدواج و حضور یک مرد در زندگی خصوصی‌ام، برایم کابوسی بود که شب و روز از آن می‌گریختم. ناملایمات و ضربه‌های روحی سختی را تحمل کرده بودم که فقط گذشت زمان می‌توانست مرهمی بر دردهایم باشد! دیگر جنس مرد برایم هیچ جذابیتی نداشت که بخواهم به ازدواج فکر کنم. الان پانزده سال از آن روزها می‌گذرد. دخترم حالا ۱۸ سال دارد اما جز یک خاطره مبهم چیزی از پدرش به یاد ندارد. شوهرم بعد از طلاق حتی یک بار هم به دیدن من یا دخترش نیامد و به این ترتیب پرونده زندگی مشترک ما مختومه شد.

○○○

بعد از طلاق، چون می‌خواستم روی پای خودم بایستم، خود را درگیر کار کردم. از هفت صبح تا یازده شب کار می‌کردم. می‌خواستم تمام فضای روح و جسمم را فقط یک چیز اشغال کند، کار... کار... کار...

اگرچه ابتدا هیچ تخصصی در کار نداشتم، اما به‌تدریج چم و خم کار دستم آمد و به کار وارد شدم. فعالیت من در زمینه دفتر توریستی بود. آن زمان تعداد این دفاتر کم بود و کار پرسود و منفعتی محسوب می‌شد. ما مسافر برای همه دنیا داشتیم. از اروپا و آسیا گرفته تا آمریکا. مسافران ما هم دو دسته بودند، یا مسافرانی بودند که فقط بلیت می‌خواستند و یا کسانی بودند که می‌خواستند در تورهای مختلف ما، به کشورهای اروپایی و آسیایی بیایند و دنیا را از نزدیک تجربه کنند. کشورهای مالزی، سنگاپور، دبی، ترکیه بیشترین توریست را داشتند. البته گاهی بین مسافران کسانی پیدا می‌شدند که مشتری دائم ما شده درنتیجه رابطه‌ای فراتر از مشتری بین ما بوجود می‌آمد. این کار دامنه

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

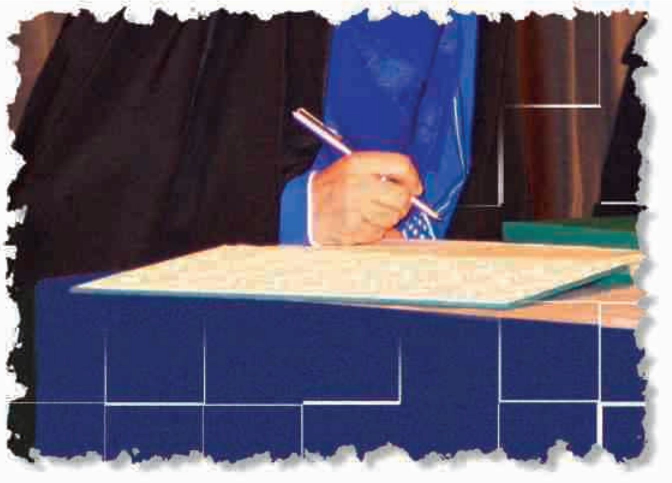

ارتباطات هر کسی را با دیگران بیشتر می‌کند. من نیز در کنار شغلم با خیلی‌ها دوست شدم و با بعضی از آنها رفت و آمد خانوادگی هم پیدا کردم و خلاصه جمعی از دوستان خوب دورم گرد آوردم تا کمتر احساس تنهایی یا خلاء کنم. در این میان یکی از مسافرهایم که بعدها دوست صمیمی‌ام شد، زن جوان و خوش مشربی بود که خانواده محترمی داشت و شوهرش هم به نوعی همکار ما به حساب می‌آمد. طی چند سفری که این خانم داشتند، دوستی ما شکل گرفت و بعد از آن ما با هم رفت و آمد خانوادگی پیدا کردیم.

در جریان این رفت و آمدها، گوشه و زوایای زندگی‌هایمان را برای هم گفتیم. من از زندگی بدون عشقم گفتم و او از پدرش گفت که بنا به دلایلی دو همسر اختیار کرد و فرزندان متعددی که از خود برجای گذاشت، نتوانست نه همسر خوبی برای همسرانش باشد و نه پدر خوبی برای فرزندانش! بدتر از آن اختلافات مالی بود که پس از مرگ پدر، بین فرزندان بوجود آمد و تخم نفاق در میان آنها پراکند. یکی از املاک پدر او - که گویا مرد متمولی هم بوده - یک مغازه بوده که سال ۶۸ این ملک را از سه نفر خریداری کرده بود، اما گویا به دلیل عدم پرداخت چهار و نیم میلیون تومان از مابقی قیمت کل ملک، فروشندگان سند رسمی تنظیم نکردند و معامله در حد مبایعه‌نامه باقی مانده بود. البته این ملک در تصرف خریدار - یعنی پدر دوستم - بود تا اینکه ایشان به رحمت خدا رفتند و ملک در جریان مسائل حصر وراثت ماند. دوستم به من پیشنهاد کرد که من و او به صورت شراکت این مغازه را از بقیه وراث بخریم. از آنجا که آنها دفتری هم در همان نزدیک مغازه داشتند که من قصد خرید آن را نیز داشتم، با این معامله موافقت کردم و به این ترتیب در سال ۸۱ من و دوستم این مغازه را به صورت شراکت به نسبت سه دانگ - سه دانگ خریدیم. البته ملک در آن زمان هم سند رسمی نداشت و ما هم آن را به صورت مبایعه‌نامه‌ای که یک وکیل زحمت نگارش آن را کشیده بود خریداری کردیم. دفتر را هم من به صورت شش دانگ کامل خریدم و آن را تبدیل به دفتر مسافرتی کرده و کار را آغاز کردم.

اما در مورد مغازه من و دوستم به این نتیجه رسیدیم که مغازه به صورت یک سال درمیان و چرخشی بین من و شریکم مورد استفاده قرار گیرد. و هر کس در طول یک سال صاحب سود و منافع کار خودش باشد.

سال اول مغازه دراختیار شریکم بود. او آنجا را به عطرفروشی تبدیل کرد. اما متاسفانه همان سال شوهر او بنا به دلایلی ورشکست شد و اوضاع مالی‌شان به هم ریخت درحدی که حتی نتوانستند مغازه عطرفروشی را به سوددهی برسانند. به هرحال بعد از یک سال طبق قرار ایشان مغازه را به من واگذار کردند تا من فعالیتم را شروع کنم. خب آن زمان به دلیل خرید مغازه و دفتر - که سال قبل از آن انجام داده بودم - دستم خالی بود و نمی‌توانستم خودم مغازه را راه بیندازم. از طرفی باید یک تیم از آدمهای مورد اعتماد می‌داشتم که حداقل آنها به من کمک کنند اما من آن زمان نه انرژی این کار را داشتم و نه توان مالی آن را، بنابراین تصمیم گرفتم مغازه را اجاره دهم. به این ترتیب در تاریخ ۸۱/۲/۲۴ من مغازه را به دو آقا اجاره دادم. در قرارداد ما به این مساله اشاره شد که مستاجر ملک را بابت یک دهانه بوتیک پوشاک مردانه ایتالیایی اجاره می‌نماید. ایشان بابت ودیعه مبلغ سی میلیون تومان به من پرداخت کردند و بابت حق‌الاجاره ماهانه مبلغ پنج میلیون تومان می‌بایست پرداخت می‌کردند که البته اجاره ماه اول را هم من به آنها بخشیدم. آنها بابت اجاره ماههای بعد، چند فقره چک به من دادند، اما متاسفانه من فقط چک اول را وصول کردم و مابقی چکها برگشت خورد!

اما این یک طرف ماجرا بود، موضوع مهمتر موضوع پلمپ مغازه بود که من توسط یکی از دوستانم متوجه آن شدم.

بعد از اجاره مغازه من دیگر به آنجا نرفتم تا اینکه یک روز یکی از دوستان تماس گرفت و اطلاع داد که... فلانی چرا مغازه را پلمپ کردند؟ من تعجب کردم و برای روشن شدن موضوع به محل رفتم و دیدم بله مغازه به دلیل عدم رعایت شئونات اسلامی پلمپ و تعطیل شده است. من به سراغ مستاجران رفتم و از آنها علت را جویا شدم. گفتند در سایت مغازه آنها گویا عکس خانم بدون حجابی بوده است که ماموران برای روشن شدن موضوع به مغازه می‌آیند اما یکی از مستاجران برخورد ناشایستی با ماموران می‌کند و در نتیجه کار به پلمپ و تعطیل مغازه می‌کشد. به آنها گفتم با این حساب شما با اجاره‌های عقب افتاده و همینطور اجاره ماههای بعد چه خواهید کرد؟ آنها قولهایی دادند و من با همین قولها، قانع شدم و برگشتم. اما مدتی بعد متوجه شدم مستاجران از من به اتهام کلاهبرداری شکایت کرده‌اند. من در روز موعود به بازپرسی رفتم و بازپرس پرونده از من خواست تا شریکم را به بازپرسی ببرم تا اصالت قرارداد فی‌مابین ما را گواهی کند.

چند روز بعد که من دوباره به بازپرسی رفتم، بازپرس از من خواست رضایت شکات را بگیرم. معترض شدم که مستاجران من کرایه‌ای پرداخت نکرده‌اند چرا من باید رضایت بگیرم؟ بازپرس محترم پاسخ دادند که جرم من سنگین است! ایشان از شریکم سوال کردند که از من شکایت دارند، شریکم پاسخ منفی داد و گفت طبق قرارداد در تاریخ مقرر ملک را به ایشان برگردانم و یا دیرکرد تودیع ملک را بپردازم!

اگرچه وکیل من همان روز هم اعلام کردند که من و شریکم برای خرید مبایعه‌نامه داریم و ملک هم معارض ندارد و درحال حاضر هم در تصرف شکات است، اما با این حال باز هم مشکل حل نشده، البته بعد از تشکیل دادگاه بدوی من تبرئه شدم. البته باید ضرر و زیان شریکم را طبق قرارداد پرداخت می‌کردم. طبعاً وکلای مستاجران به رأی دادگاه بدوی اعتراض کردند و مجدداً پرونده ما در دادگاه تجدیدنظر استان تهران مورد بررسی قرار گرفت. در این دادگاه نیز حکم برائت بنده مورد تایید قرار گرفت. اما آنها دست بردار نبودند و این بار پرونده را به شعبه تشخیص دیوانعالی کشور کشاندند. در این دادگاه آنها موفق شدند تا حکم برائت من را نقض و بنده را محکوم کنند. آنها حتی جلو چکهای برگشتی را گرفتند و در دادگاه با این بهانه که من از بزه کلاهبرداری به این چکها رسیده‌ام، از اجرای حکم در مورد چکها جلوگیری کردند! البته وکیل من به رأی شعبه تشخیص اعتراض کرده، ولی از آنجا که در این رأی من به تحمل یک سال حبس و پرداخت جزای نقدی و رد مال شاکیان محکوم شده‌ام، مجبورم در زندان بمانم تا ببینم نتیجه اعتراض ما چه می‌شود.

الان حدود شش ماه و نیم است که من زندانم، اما هیچ کس در این مدت به دادم نرسیده است.

شاید اشتباه من و شریکم این بود که باید فروشندگان قبلی ملک را ملزم به تنظیم سند می‌کردیم چراکه اگر ما سند داشتیم بنده الان مالک بودم. من نمی‌دانستم که مبایعه‌نامه ارزش قانونی ندارد. درحال حاضر نه من و نه شریکم به عنوان مالک ملک خریداری شده‌مان، شناخته نمی‌شویم. البته فروشندگان قبلی ملک بابت چهار و نیم میلیون طلب خود در سال ۶۸ الان صد میلیون می‌خواهند. شاید اگر... شاید اگر این پول پرداخت شده بود ما الان این مشکل را نداشتیم. شاید اگر...

○○○

بعد از آنکه آخرین جمله را گفت، سرش را پایین انداخت، لحظاتی به او خیره شدم، فقط و فقط این فکر ذهنم را مشغول کرد که آیا می‌توان به صحت حرفهایش اعتماد داشت!؟

چه بسا اثرهای زبان که بالاتر از نتایج شمشیرند

■ دکتر خلیل ثقفی

در قلمرو داستان

قهر لبخند

نوشته: نادیا صانعی - جلفا

امروز پدرم از بیمارستان مرخص می‌شود. وقتی این خبر را شنیدم خیلی خوشحال شدم. پدرم قبلاً هم چندین بار در بیمارستان بستری شده بود ولی این بار زیاد طول کشید و دلم برایش خیلی تنگ شده بود. ولی امروز روز موعود است و پدر را می‌بینم و در آغوشش می‌گیرم و او را می‌بوسم. پدرم مجروح شیمیایی جنگ تحمیلی است. دلم برایش خیلی می‌سوزد، چون می‌بینم چقدر درد می‌کشد ولی سعی می‌کند به روی خودش نیاورد. خنده‌های کوتاهش خیلی دلنشین است. همه آماده شدیم و به طرف خانه مادربزرگ راه افتادیم. نمی‌دانم چرا پدرم را به خانه مادربزرگ می‌برند، همیشه بعد از مرخص شدن از بیمارستان به خانه خودمان می‌آمد، حتماً خیلی‌ها به دیدنش می‌آیند.

به خانه مادربزرگ رسیدیم، اوضاع آشفته‌ای بود. فکر کنم چون دهه اول محرم است، مادربزرگ این زنان را دعوت کرده است، همه گریه می‌کنند. مگر مادربزرگ نمی‌داند که پدرم امروز مرخص می‌شود و به اینجا می‌آید، آخر چرا اینها را دعوت کرده است و اینهمه سروصدا می‌کنند. باید خانه را تمیز و خلوت نگاه می‌داشت تا محیط آرامی برای پدرم آماده شود. این زنان چه می‌گویند؟! عمه‌ام چرا فریاد می‌زند؟! مادرم... آه، قلبم به درد آمد... قفسه سینه‌ام تنگ شد... وای، چرا همه چیز سیاه شد؟! خدایا من چه می‌شنوم؟! باید بیرون بروم، مثل اینکه داخل اتاق، هوا تمام شده است، خواهرم داخل محوطه حیاط بود، به کنارش رفتم، برادرم عباس با آن خنده معصومانه‌اش به ما نزدیک شد. تازه هشت سالش را تمام کرده بود، هیچ وقت ندیده بودم خنده بر لبانش نباشد. وقتی به ما رسید، خواهرم که خیلی ناراحت و عصبی بود برگشت و به او گفت: «چرا بیخودی واسه خودت می‌خندی؟»

بیچاره عباس، دلم برایش خیلی سوخت. گفت: «چرا مگر چه اتفاقی افتاده که نباید بخندم؟»

سعیده گفت: بابا... بابا رفت، بابا مرد... بابا.. شهید شد.

ناگهان دیدم که خنده بر لبان عباس خشکید و من هرگز نفهمیدم آن زمان چه در ذهن این بچه گذشت و از آن موقع بود که خنده با لبان عباس قهر کرد...

■

وسوسه

نوشته: عباس‌زاده

درحالی که برای نخستین بار در تمام مدت عمرش، مانتو کوتاه پوشیده و آرایش کرده بود، خجالت‌زده و شرمگین در خیابان قدم می‌زد. به حرفهای هم‌اتاقی‌های دانشجویش و خنده‌های ریز و معنادار آنان، فکر می‌کرد و در ذهنش خط و نشان می‌کشید: «نشانتان می‌دهم عقب افتاده و اُمل کیست؟ من خیلی بهتر از شما بلدم آرایش کنم و مانتو کوتاه بپوشم!»

او که از شهرستان، برای تحصیل به این دانشگاه آمده بود، دهها مرتبه دچار نیش و کنایه‌ها و نصایح دلسوزانه دوستان هم‌خوابگاهی خود شده بود. آنها با صورت های آرایش کرده، لباس های تنگ و مانتوهای کوتاه، او را که مثل آنها لباس نمی‌پوشید عهد بوقی! می‌خواندند و... سرانجام دل ساده و کوچکش در برابر نیشخندها و حرفهای آنها تاب نیاورد و دربند آنان گرفتار شد.

مانتو تنگ و کوتاهی خرید و با آرایشی غلیظ در خیابان به راه افتاد. چند جوان متلک هایی به او گفتند و او بی‌اعتنا به راه خود ادامه داد. کم‌کم حس کرد از اینکه به او توجه می‌کنند احساس غرور می‌کند. دوستانش پر بیراه هم نمی‌گفتند و اینگونه لباس پوشیدن هم عالمی داشت!

نزدیک غروب بود و باید از میدانی خلوت عبور می‌کرد تا به خوابگاهش برسد. یک لحظه حس کرد کسی او را تعقیب می‌کند. هوا کمی تاریک شده بود و خلوتی میدان با آن درختان تنومند و بلندش و سایه‌های وهم‌آلود و مرموزش او را می‌ترساند. دلشوره‌ای ناشناخته، وجودش را چنگ می‌زد. سعی کرد بر خود مسلط شود، قدم در آن مکان خلوت گذاشت و با دیدن اتومبیلی که چسبیده به فلکه و کنار درختی انبوه و پوشیده ایستاده بود. ضربان قلبش تندتر شد. مجبور بود از کنار همان درخت کهنسال و پرشاخ و برگ عبور کند. کنار درخت گربه‌ای سیاه لم داده و با چشمان ترسناکش او را می‌نگریست. ناگهان دستی، جلو دهانش را گرفت و صدایی شوم گفت: بدون مقاومت دنبال من بیا وگرنه هرچه دیدی از چشم خودت دیدی!! کوشش کرد که خود را نجات دهد، اما کسی که او را در دام انداخته بود، قوی و پرزور بود. او را کشان کشان به طرف اتومبیل برد، طوری که نمی‌توانست تکان بخورد. با نوارچسبی پهن، دهانش را بست. آنگاه او را کف اتومبیل پرتاب کرد و پتویی رویش افکند. آنها دو نفر بودند، و دومی، جوانی بود که برای یک لحظه کوتاه وی را دید. پشت فرمان اتومبیل نشسته بود. صدای حرف زدن آنها را می‌شنید. جوان راننده گفت:

- کسی که تو را ندید؟ من خیلی می‌ترسم، اولین باره این کار را می‌کنم!!

- نه، کسی مرا ندید. اینقدر هم آیه یاس نخوان، جای ترس و نگرانی به لذتش فکر کن!!

- از کجا گیرش آوردی؟

- انتهای همین خیابان. طرز لباس پوشیدن و آرایشش مرا «وسوسه» کرد. فهمیدم که اهلشه! نیم ساعته تعقیبش می‌کنم، نگو شکار با پای خودش به محل ما می‌آید.

- برای ما دردسر نداشته باشد! یک وقت شکایت نکند، جرم این کارها خیلی سنگین است. بیا ولش کن برویم!

- نه بابا مگر ندیدی چطوری لباس پوشیده و آرایش کرده؟ وقتی کار ما تمام شد و رهایش کردیم جراءت شکایت و این کارها را ندارد! اینجور دخترها از یک کیلومتری کلانتری و گشتی‌ها هم عبور نمی‌کنند، چه برسد به دادخواهی!! زودتر حرکت کن. چرا معطلی؟ راه بیفت دیگه!!

او که همه چیز را برای خود تمام شده می‌دید، ناگهان از روزنه پتو، حس کرد نوری شدید درون اتومبیل تابید و صدای مضطرب مردی که او را اسیر کرده بود، بلند شد: «پلیس ها آمدند. از بس تردید به خرج دادی و معطل کردی به ما مشکوک شدند.»

ماموران گشت پلیس کنار اتومبیل ایستادند. صدای یکی از آنها را شنید:

- شما چرا گوشه میدان توقف کرده‌اید و نیم ساعت است حرکت نمی‌کنید؟ دختر از زیر پتو تکانی شدید خورد و با تقلای فراوان پاهای خود را بر کف اتومبیل کوبید، ماموران که درون اتومبیل را می‌نگریستند، متوجه او شدند و او سرانجام نجات یافت.

فردا صبح، کمی دیر، سر کلاس حاضر شد. درحالی که استاد مشغول تدریس بود. همکلاسی‌هایش با دیدن چادر و مقنعه او، بار دیگر با چشم، ابرو و اشاره کردند. او اما چادرش را با دو انگشت گرفت، به سوی لبانش آورد و بوسه‌ای گرم نثار آن کرد...

■

باغیرت

نوشته: نسترن زمانی

از سر کار که داشتم برمی‌گشتم، احساس گرسنگی کردم و به راننده مسافرکش، که پیرمردی بود و ماشینش نیز پیکان مدل پایین، بعد از پیاده کردن من جلوی یک دختر جوان توقف کرد تا سوارش کند، خواستم که بروم داخل یک ساندویچ‌فروشی و چیزی بخورم، که یکمرتبه صدای داد و فریاد یک مرد، جوان توجه همه را به خودش جلب کرد که عربده می‌کشید و می‌گفت: «مرتیکه خودت ناموس نداری که جلوی پای دختر مردم ترمز می‌کنی و بوق می‌زنی؟ خجالت نمی‌کشی؟»

مرد راننده که دقیقه‌ای قبل مرا پیاده کرده بود، یعنی همان پیرمرد صاحب پیکان، خواست توضیح بدهد که: «من مسافرکش هستم» اما پسر جوان با فریادهایش اجازه نمی‌داد.

هرطوری بود مرد بیچاره سوار ماشینش شد و رفت، ولی من داشتم چشم می‌دواندم تا ببینم آن دختر کیست؟

اول همان جوان باغیرت را دیدم که جلوی همان «دختر مردم» ایستاده بود و می‌گفت: «نه خانم، خواهش می‌کنم وظیفه من بود.»

دختر جوان که روژلب وی، رنگ همان «پژو ۲۰۶» پسر جوان بود لبخند می‌زد و سری تکان داد، و بعد جوان باغیرت به او گفت: «واسه اینکه کسی مزاحمتون نشه، اجازه میدین همراهیتون کنم؟»

دختر جوان گفت: «خوشحال میشم»!

و بعد درحالی که پیرمرد مسافرکش کمی جلوتر داشت به یک افسر راهنمایی التماس می‌کرد که جریمه‌اش نکند، دختر و پسر جوان از کنارش رد شدند و...! دیگر گرسنه‌ام نبود! ■

تقدیم به زلزله‌زدگان بم و بلده

زلزله

نوشته: ماندانا کرد - ساری

هوا گرگ و میش بود، مرد با چهره‌ای آفتاب سوخته، پریشان و درمانده، با خانواده‌اش در کوچه پس‌کوچه‌های روستایشان قدم برمی‌داشت و با خود می اندیشید: «پیشش می‌رم، التماسش می‌کنم از او پول می‌گیرم و نزول پولش‌رو می‌دم. فقط کمی به من مهلت بده که محصول امسال‌رو هم برداشت کنم. ولی نه... اون به من گفته بود که خونت را در شیشه می‌کنم و تا آخرین ریال پولمو ازت می‌گیرم و...»

در این هنگام، گریه بچه یک ساله‌اش که در آغوش همسرش بود، افکارش را پاره کرد. همسرش بچه را کمی تکان داد تا ساکت شد. مرد دست دو فرزند قد و نیم‌قد دیگرش را گرفت و دوباره اندیشید: «اصلاً این چه کاری بود که کردم؟ چرا سراغ این نزول‌خوار بی‌مروت رفتم؟»

بعد آهی کشید و سعی کرد که فکرش به گذشته راه پیدا نکند. او به آن پول احتیاج داشت، چون جان همسر باردارش در خطر بود و او آهی در بساط نداشت تا همسرش را به بیمارستان برساند و تنها چاره برایش، همان رفتن نزد نزول‌خوار بود و حالا پس از گذشت یک سال هنوز پول‌های نزولی را پرداخت می‌کرد. او تصمیم گرفته بود که با خانواده‌اش به دیدن نزول‌خوار برود، تا بلکه او با دیدن بچه‌های کوچکش دلش به رحم بیاید و به او مهلت بدهد.

به خانه نزول‌خوار که یکی از بهترین و زیباترین خانه‌های روستایشان بود، نزدیک شدند که ناگهان صدای مهیبی، از زیر زمین به گوششان رسید و زمین شروع به لرزیدن کرد. تکان‌ها هر لحظه شدیدتر می‌شد. مرد با نگرانی، دو بچه‌اش را در بغل گرفت و با صدای لرزانی فریاد زد: «خدایا، زلزله.»

همسرش نیز با چهره‌ای بیرنگ، فرزند یک ساله‌اش را محکم در آغوش فشرد. آنها مات و مبهوت در آنجا ایستاده بودند و شاهد خراب شدن خانه‌ها و افتادن درختان شدند. وحشت در چشمشان موج می‌زد. همه جا پر از خاک و خون شده بود. صدای جیغ و شیون به گوششان می‌رسید. بعد از چند دقیقه، زمین آرام گرفت. مرد از اینکه خانواده‌اش آسیبی ندیده بودند، خوشحال به نظر می‌رسید. ولی وقتی به اطرافش نگاه کرد غم و اندوه بر وجودش مستولی شد. همه جا پر از آوار شده بود. نگاهی به خانه نزول‌خوار انداخت. زلزله به او هم رحم نکرده بود و خانه‌اش تلی از خاک شده بود. صدای ضعیف کمک، کمک... به گوش مرد رسید. مرد هراسان به طرف صدا رفت، او از تپه‌ای خاک و آجر که تا چند دقیقه پیش، زیباترین خانه روستا به نظر می‌رسید بالا رفت و سری خاک‌آلود و خونی را دید که از زیر آوار بیرون بود و با آخرین رمقی که در بدن داشت، کمک می‌خواست.

مرد به سرعت آجرها و خاکها را کناری زد و با زحمت فراوان و خستگی بسیار مردی را بیرون آورد که همان نزول‌خوار بود. تمام بدنش خون‌آلود و کبود شده بود. از پایش خون می‌چکید. مرد به آرامی شلوار نزول‌خوار را بالا زد، قلم استخوان و گوشت پایش به طرز وحشتناکی بیرون زده بود. رگ دستش هم پاره شده بود و خون فوران می‌کرد.

مرد که به دیدن این صحنه‌ها عادت نداشت، از وحشت به سرش ضربه زد و گریست. نمی‌دانست که چه کند؟ نزول‌خوار با صدایی که به زحمت شنیده می‌شد گفت: تو... هرچه بخواهی بهت می‌دم،... فقط کمک بیار، طلبت را هم بخشیدم... ترا خدا زودتر.

مرد درحال گریستن گفت: صبر کن، الان کمکت می‌کنم.

○○○

فردا صبح وقتی مرد روستایی برای ملاقات مرد نزول‌خوار به بیمارستان صحرایی رفت، چک پاره شده‌اش را داخل سطل زباله دید! ■

طاهره شفیعی - ۱۵ ساله - رودسر

داستان «تجربه شوم» را ملاحظه کردم.به نظر می‌رسد که سوژه آن از یک ماجرای واقعی که برای خودتان رخ داده، گرفته شده است، پس لابد این را هم در همین ستون خوانده‌اید که بارها گفته‌ام: «خاطره‌ها می‌تواند سوژه خوبی برای داستان محسوب شود، مشروط بر اینکه آن «خاطره واقعی» با اندکی تخیل و البته توانایی‌های ادبی مخلوط شود!

زهرا شفیعی - رودسر

به نظر می‌رسد که شما با طاهره خانم - که در قسمت بالا جواب نامه‌اش را داده‌ام - خواهر باشید و جالب اینکه مشکل داستان شما نیز همان ضعف داستان ارسالی خواهرتان است، با این تفاوت که شما به علت ۳ سال بزرگتر بودن، نثر دلچسب‌تری دارید، اگرچه این ضعف را هم نسبت به خواهر کوچکتر خود دارید که در داستان خیلی پرگویی می‌کنید.

نووی نژاد از ؟

تاکنون هیچ داستان و نامه‌ای از شما به دستم نرسیده است

داریوش رضازاده - میبد

حق با شماست. در مورد داستان شما صددرصد اشتباه کردم، بگذارید اعتراف کنم که پشت صفحه نامه شما را نخواندم و فکر کردم داستان در پایان همان صفحه اول تمام شده! ما هم که معصوم نیستیم و زیاد اشتباه می‌کنیم، پس این حقیر را عفو کن و برای اینکه بفهمم مرا بخشیده‌ای، یک داستان برایم ارسال کن.

محمد دهقان - روستای «جوزدر» از نیکشهر

می‌دانم پیدا کردن کتاب داستان یا کتابهای آموزش قصه‌نویسی در روستا سخت است، اما اگر می‌خواهی قصه‌نویس بشوی، راهش یاد گرفتن اصول قصه‌نویسی و آموختن نثر داستانی است..

از روزهای روشن آنقدر نور بگیریم که در روزهای تاریک روشن باشیم • مجازی

دستپخت عدسی

محمد طاهری

لطفاً شیشه های خودتان را بشکنید!

تجمع و تحصن سابقه‌ای بس طولانی در بیان اعتراض و احقاق حق در ایران خودمان دارد. از زمان مظفرالدین شاه و قضایای حرم شاه عبدالعظیم و پس از آن جریان تحصن در سفارت انگلیس و قضیه دیگ‌های پلو و چند سال بعد از آن تجمع کله‌پزهای تهران در اوایل حکومت محمدرضا پهلوی بگیرید تا همین سال جاری و تجمع بازنشستگان در جلوی سازمان فنی و حرفه‌ای. دوست عزیز و تازه‌کار صفحه دستپخت عدسی **آقای نادر مزیدی** از تهران برایمان عکس فوق را فرستاده و با لحنی غم‌انگیز نوشته است: در حالی که حقوق کارمندان و بازنشستگان عقب می‌افتد و وضع معیشتشان روز به روز بدتر می‌شود، چرا باید ایران به عراق یک میلیارد دلار وام بدهد؟»

نگارنده ضمن کشیدن آه حسرت به مناسبت از دست رفتن **یک میلیارد دلار** مذکور اعلام می‌دارد که بازنشستگان عزیز و حقوق‌بگیران محترم بهتر است بروند و در اعتراض به تاخیر در پرداخت حقوقشان شیشه‌های خانه خودشان! را خرد و درب منزل خودشان را از پاشنه در بیاورند تا شاید اینجوری هم سر و صدایی به پا شود و هم اینکه درد سرش کمتر است و خیال آدم نیز از بابت عواقب احتمالی آن راحت. قبول ندارید؟ امتحانش مجانی است!

جایی برای تبلیغات!

خلاقیت در نزد ما ایرانی‌ها موج می‌زند و در هر کاری که فکرش را بکنید، ایده‌های نو که به فکر هیچ بنی‌بشری در کل کائنات نرسیده، ابتدا به ذهن ایرانی جماعت می‌رسد!

دوست عزیز **آقای مسعود ذوالفقاری** برایمان از تبلیغات انتخابات شورا و اینکه بعضی طرفداران نامزدها در هر جایی که فکرش را بکنید تبلیغ کرده‌اند، نوشته و حتی سند مصوری را نیز ارسال داشته است.

نگارنده از این متعجب است که آیا در سطح شهر، همه اماکن مجاز و غیرمجاز برای تبلیغات تمام شده بود که طرفداران یک کاندیدا برای تبلیغ از پل روی رودخانه استفاده کرده‌اند؟! نکند قرار است پلاکارد مزبور را آبزیان و جنبندگان اطراف رودخانه بخوانند که از این مکان بسیار استراتژیک و مهم برای تبلیغات استفاده شده است؟

در این دوره و زمانه‌ای که قبض برق را هم با موبایل پرداخت می‌کنند، دیگر آویزان کردن پارچه نوشته روی پل رودخانه و شاخه درختان جنگلی و دامنه کوه قدیمی شده و بهتر است طرفداران کاندیداهای شهرستانی به تهران بیایند و یک دوره فشرده آموزش تبلیغات انتخاباتی را زیرنظر استادان مجرب بگذرانند تا بدانند که دنیا دست چه کسی است! دیگر لازم نیست در برابر آبهای خروشان رودخانه، پارچه نوشته آویزان کنند!

جدال با طبیعت!

به یک نفر گفتند که چرا در خیابان با پیژامه راه می‌روی؟ گفت مگر نشنیدی که میگن شهر ما خانه ما! الان هم شده است حکایت بعضی از کسانی که جنگل و درختان آن را با ارث پدرشان اشتباه گرفته‌اند و تخریب فضای سبز را فریضه‌ای واجب و غیرقابل اجتناب بر خود می‌دانند!

دوست عزیز **آقای حسین رحمان نتاج** از مازندران برایمان عکس درخت آتش گرفته و سیاه شده‌ای را واقع در یکی از جنگل‌های محمودآباد ارسال کرده و خواستار اظهارنظر در این زمینه شده است.

البته از تاریخ سوختن درخت مذکور خبری در دست نیست، ولی به احتمال قوی در روز جدال با طبیعت! (۱۳ فروردین) این اتفاق افتاده و اعضای خانواده‌ای که گویا یادشان رفته بود در چهارشنبه‌سوری از روی آتش بپرند با حدود دو هفته تاخیر این وظیفه خطیر و تاریخی را به انجام رساندند و ضمن آتش زدن این درخت تقریباً قطور، به طبیعت هشدار دادند که دنیا دست کیست و گردن کی کلفت‌تر است و یک من ماست چقدر کره دارد!

بازیگر موردنظر در دسترس نمی‌باشد!

بعضی از هنرپیشه‌های کشورمان تا موقعی که معروف نشده‌اند، خبرنگارها را کلی تحویل می‌گیرند و حتی اگر شده آنها را به خانه خود دعوت می‌کنند و آب میوه جلویشان می‌گذارند تا مصاحبه اختصاصی از آنها گرفته شود، اما بعد از اینکه معروف شدند کافیست شماره تلفن همراه آنها را بگیری و اگر شانس بیاوری که روی پیغام‌گیر نباشد و ریجکت هم نکنند! و جوابتان را بدهند با اینگونه پاسخ‌ها مواجه می‌شوید: الان سر صحنه فیلمبرداری هستم، یک ساعت دیگه زنگ بزن - مصاحبه؟ باید با مدیر برنامه‌هام هماهنگ کنم! و...

آقای ذوالفقاری از ساوه برایمان از اینکه بیشتر هنرپیشه‌های معروف ایرانی از دست مردم فراری هستند سخن گفته و به همین مناسبت عکس آمیتاباچان هندی (البته عکس ۳۰ سال قبل!) را برایمان ارسال کرده است.

نگارنده که گهگاهی از این و آن مصاحبه می‌گیرد، در یک اظهارنظر رسمی اعلام می‌دارد که سندروم از دماغ فیل افتادگی! اکثر هنرپیشگان کشورمان، متاسفانه مثل آنفولانزای افغانی جزء امراض وارداتی بوده و اکثر هنرپیشگان معروف خارجی نیز به این عارضه مبتلا هستند و تا موقعی که طرف از یادها و خاطره‌ها پاک نشود، ادا و اطوار و فیس و افاده‌اش به پایان نخواهد رسید!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @yahoo.com

۳۸ بازنَرس!

چیز جدیدی نیست. از همان ابتدای آفرینش همیشه چیزی که عوض داشته، گله نداشته و در عصر موشک و پوشک نیز «در» بر همین پاشنه می‌چرخد.

بیت سنگین:

کلوخ انداز را پاداش سنگ است
جواب است این برادر جان نه جنگ است

ما با احدی سر جنگ و جدال نداریم؛ اما وقتی کسانی پیدا می‌شوند که حالیشان نیست، باید یک کاری کرد که کمی حالیشان شود یا نه؟ هرچند گفته باشند که: «نرود میخ آهنین در سنگ».

در همین جریان پرونده هسته‌ای ایران، چقدر ما با روی خوش و دست گشاده و درنهایت شفافیت لازم و حتی اضافه بر سازمان انرژی اتمی با بازرسان آژانس بین المللی برخورد کردیم؟ خب، نتیجه چی شد؟ هرچه می‌گوییم استفاده ما از تکنولوژی غنی‌سازی اورانیوم اینا تماماً صلح آمیز است، به خرجشان نمی‌رود که نمی‌رود. مدام حرف از تعلیق و معلق زدن می‌زنند.

زیرنویس عامیانه: هرچه می‌گوییم نر است، (عده‌ای تحت تاثیر بوش) هی می‌گویند بدوش!

بعد هم که آمریکای موش دوان در تمام نقاط جهان، اتحادیه اروپا را برای تحریم ایران سعی کرده همراه خود کند و بر تصمیمات آژانس هم اعمال نفوذ نماید. حالا به نظر شما ما باید کماکان به روی بازرسان آژانس «لبخند ژوکوند» بزنیم؛ یا یک خرده‌ای هم اخم و تخم دیپلماتیک لازم است؟

مثل قدیمی: در دیزی باز است، حیای گربه کجا رفته؟...

مثل جدید: در مراکز هسته‌ای ما باز است، حیای بازرسان آژانس کجا رفته؟...

فلذاست که در عرصه دیپلماتیک باید به ناچار، پلتیک هم زد. در همان چارچوب ضوابط خود آژانس هم زد. رسم آژانس بر ارائه لیست بلندبالایی از بازرسان است و حق کشور عضو است که با سفر برخی از این بازرسان مخالفت کند. (حرف شخصی ما نیست؛ متکی به اظهارات آقای متکّی وزیر امور خارجه‌مان است). از اینروست کمیته ویژه بررسی مصوبه مجلس مبنی بر ایجاد محدودیت در همکاری با آژانس که پس از بررسی لازم تصمیم گرفت که به ۳۸ تن از این بازرسان مذکور اجازه ورود به ایران ندهد. نصب تابلو «ورود ممنوع» در بعضی جاها و بعضی وقتها بد نیست. شاید خودشان بفهمند.

تفسیر سیاسی روز: ایران ما خانه خاله نیست که هی بپرسند «خانه خاله کدوم وره؟!» عوضی به سمع و نظرشان رسانده‌اند. راست راست بیایند و هر جا را دلشان خواست، تمام سوراخ سمبه‌ها را بازرسی کنند و بعد بروند گزارش غلط بدهند؟ که چی؟!... اینها بازرس نیستند که. هنوز خیلی مانده تا برسند. فلذا به نظر می‌رسد که بیشتر «بازنرس» باشند. اگر رسیدند، قدمشان روی هر دو تخم چشم ما!... باز هم بیایند بازرسی کنند.

حرف آخر: آن را که حساب پاک است، از بازرسی چه باک است؟...

انواع گازگرفتگی

معمولاً و بلکه عموماً فصل زمستان که فرا می‌رسد، به خاطر جایگاه استراتژیک گاز در ایران، بحث «گازگرفتگی» هم به‌طور وسیع و بلکه گسترده در سطح و عمق جراید کثیرالانتشار (و قلیل التیراژ!) مطرح می‌شود که ما نیز به سهم خود می‌بایست زودتر از اینها به سراغ آن می‌رفتیم که الساعه داریم می‌رویم.

تمثیل تکنولوژیک: گاز را هر وقت از نفت بگیرید، قابل بهره‌وری است.

عرض شود که در یک نگاه اولیه و ابتدایی ممکن است فقط یک نوع گازگرفتگی - که این روزها در صفحات حوادث جراید به چشم می‌آید - به ذهن متبادر شود؛ حال آنکه ما در متون و منابع مختلف تحقیق و تتبع کردیم و به چندین نوع گازگرفتگی برخوردیم که چند فقره از آنها را خدمت شما عزیزان گازدار هم عرض می‌کنیم. من و شمایی نداریم.

۱- گازگرفتگی حیوانی: بعضی حیوانات (اعم از پرنده و چرنده) هستند که با استفاده ابزاری از نوک و منقار یا دهان و پوزه‌شان، گاهی چنان دست و پا یا هر جای دیگر آدم را گاز می‌گیرند که صدای «آخ» گاز گرفته شده تا هفت آسمان به هوا بلند می‌شود. این نوع گازگرفتگی با اهلی شدن پاره‌ای از حیوانات، دیرزمانی است کمتر شده است.

۲- گازگرفتگی انسانی: اصولاً برخی آدمها (بلانسبت شما!) ناسپاس و قدرنشناس اند. اگر دستتان را تا نواحی آرنج در عسل فرو کرده و سپس در دهان آنها بگذارید؛ بالاخره یک گازی - ولو از سر بی‌نیازی - می‌گیرند. غالباً هم البته دست خودشان نمی‌باشد و به قول معروف «اقتضای طبیعت شان این است».

۳- گازگرفتگی انتخابی: طرف دست عیال (یا دختر دم‌بختش) را می‌گیرد می‌برد یک فروشگاه لوازم خانگی و مطلوب دل خانم یک عدد گاز می‌گیرد. حالا نوع مارک و مدلش را هم خود خانم با توجه به تبلیغات بازورگانی(!) تلویزیون در لابه‌لای سریال‌ها و فیلم‌های سینمایی، آگاهانه انتخاب می‌کنند. به هرحال، انتخاب حق همه است.

۴- گازگرفتگی انتحاری: بابا دچار گمگشتگی و گیر سه پیچ فلسفی می‌گردد، در یک تصمیم آنی و غیرعقلانی، به سمت گاز هدایت می‌شود و دخل خودش را با دخالت خودش می‌آورد. این‌گونه افراد پس از استفاده از گاز معمولاً براثر بی‌توجهی، فراموش می‌کنند شیر گاز را سفت کنند و تا مدتی همینطور الکی گاز هدر می‌رود. (به این شیوه کار اصطلاحاً «گازکُشی» در منزل می‌گویند.)

۵- گازگرفتگی عاطفی: بعضی‌ها از فرط علاقه، چنان لپ بچه‌شان (یا بچه مردم) را گاز می‌گیرند که تا چند روز محل ابراز احساسات بی‌ساسات شان باقی می‌ماند. (رجوع کنید به کتاب: «من و دوستی خاله خرسه» اثر نگارنده).

۶- گازگرفتگی لازم: به هرحال وسایل گرمازا پیشرفت کردند. دیگر عصر بخاری‌های کنده‌ای (آن هم به چه گنده‌ای) گذشته و به جای آن بخاری و یا شومینه گازی و یا سایر چیزهای گازی نشسته است. فلذا گازکشی منزل به جهت گرفتن گاز از دولت، ضروری می‌باشد. (به این شیوه کار اصطلاحاً «گازکشی» در منزل می‌گویند.)

۷- گازگرفتگی دولتی: گاهی بعضی از تمام سالها شرکت نفت در اوج افزایش سرما اعلام می‌کند که گاز نداریم. در نتیجه گاز بخشی از مردم گرفته می‌شود. شرکت گاز معتقد است که عده‌ای از شهروندان زیادی گاز می‌گیرند و در نتیجه گاز عده‌ای را می‌گیرند. همین دو سه روز پیش، معاون وزیر نفت اعلام کرد که: «ایهاالناس... گاز نداریم.» فلذا به شهروندان عزیز توصیه می‌شود که الان کمتر گاز مصرف کنند و در عوض در فصل تابستان هر چقدر که دلشان می‌خواهد از دولت گاز بگیرند بروند مصرف کنند.

۸- گازگرفتگی خارجی: به هرحال علاوه بر گازگرفتگی داخلی، اقتصاد مملکت به گازگرفتگی خارجی هم نیازمند است. لهذا به گفته مدیرعامل شرکت ملی گاز ایران، درحال حاضر روزانه ۱۵ میلیون مترمکعب صادرات گاز داریم و علاوه بر ترکیه، هند و پاکستان هم از ما گاز می‌گیرند.

۹- گازگرفتگی الکی: بنا به گفته معاون محترم وزیر نفت و گاز و غیره، هم‌اکنون نیمی از ۱۰۰ میلیارد مترمکعب گاز مصرفی کشور در طول سال هدر می‌رود که این رقم برابر ۱۲/۵ میلیارد دلار پول مملکت ماست. و از ماست که بر ماست. فلذا استانداردسازی لوازم گازی‌مان یکی از امور بسیار مهم کشوری است. الکی که نباید از دولت گاز بگیریم. آنها هم قول می‌دهند الکی گاز صادر نکنند و مثل همین چند روز پیش، اگر گازگرفتگی داخلی زیاد شد، گازگرفتگی خارجی (امثال ترکیه) را موقتاً کم کنند.

طنز برعکس

«هاشمی رفسنجانی گفت: آمریکا در منطقه دچار تناقض‌گویی شده است.»
- جراید

از بس از تناقض‌گویی‌های آمریکا گفتیم، گلومان خشک شد!

هرچه کمتر سفره بدبختی های خود را پیش دیگران بگشاییم محبت آنان را به خود جلب کرده ایم
• دیوی

ابزار موتورسیکلت با پوست

یک شرکت مشهور ایتالیایی که در پوشش و روکش برای اتومبیل و سایر وسایل نقلیه فعالیت می‌کند، این بار بازار پوست را البته در شکارهای مجاز و گواهی شده، هدف قرار داده است تا از پوستهای خوشرنگ و مرغوب ابزار مربوط به موتورسیکلت را طراحی کند. نتیجه کار همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، تهیه روکش برای تنه موتورسیکلت از پوست گورخر صحرای نامیبیا است که به قیمت ۷۵۰ یورو به فروش می‌رسد. علاوه بر آن از پوست غزال دشت‌های آفریقای جنوبی هم برای پوشش کلاه ایمنی استفاده شده که آن هم در بازار به قیمت ۲۵۰ یورو به فروش می‌رسد. ضمناً پوست یوزپلنگ برمه‌ای هم تبدیل به جنس نرم و زیبایی جهت طراحی کاپشن ویژه موتورسواری برای بانوان شده که به قیمت ۵۰۰ یورو به بازار عرضه شده است.

نکته قابل توجه، دوام و قوام پوست شکارهای مجاز است.

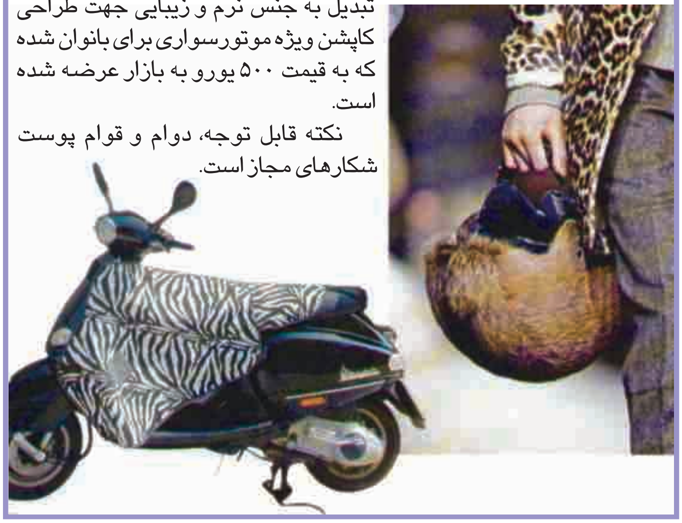

خوشمزه‌ترین غذای جهان!

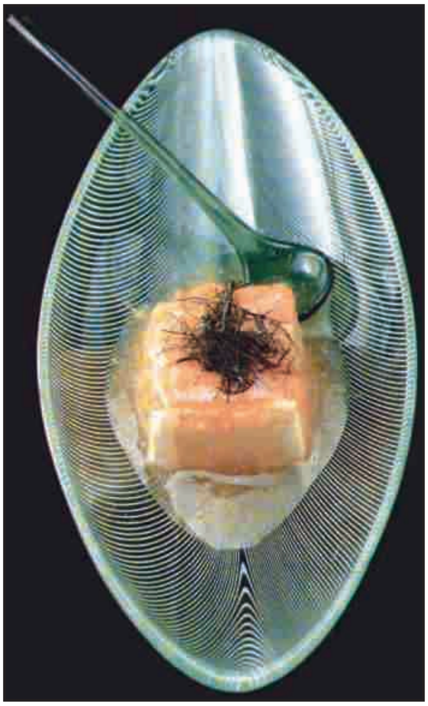

اخیراً در پاریس، جمعی از آشپزهای ممتاز جهان و برخی از متخصصان نامدار تغذیه گردهم آمدند تا در یک مسابقه جالب لذیذترین غذای جهان را انتخاب کنند. در این مسابقه که سه روز به طول انجامید، هر آشپزی که قصد شرکت در مسابقه را داشت، می‌توانست یک وعده غذای مختصر و مفید پخته و تا فاصله حداکثر نیم ساعت پس از پایان پخت، در برابر ژوری قرار دهد. آنگاه هر کدام از اعضای ژوری تنها یک لقمه از غذای مذکور را صرف کرده و سپس مختصات آن را در برگه مخصوص قضاوت یادداشت می‌کردند.

استقبال عجیب آشپزها از سرتاسر جهان، برگزارکنندگان را کاملاً غافلگیر کرد، چراکه دو هزار و ششصد آشپز مرد و زن در پاریس گردهم آمده بودند که در میان آنها، آشپزی از شهر جونو در آلاسکا با کلوچه سگ آبی، و حتی آشپزی از شهر سیواس در ترکیه با آبگوشت بز کوهی، هم دیده می‌شد. پس از سه روز رقابت سخت میان آشپزها، سرانجام غذایی را که در تصویر مشاهده می‌کنید و نوعی کیک ساخته شده از ماهی کائی ساکی توسط آشپز شاغل در رستورانی در شهر کیوتو واقع در ژاپن است، جایزه اول را به عنوان لذیذترین غذای جهان به دست آورد.

هتل چهاراتاقه

کوهستان سنتری واقع در شمال کانادا و حاشیه قطب شمال، از نظر جغرافیایی در مکانی واقع شده که دسترسی به آن تنها به وسیله هلی‌کوپتر امکان‌پذیر است. اما از طرفی هم این منطقه بسیار بکر و زیبا است و کوهستان و دریاچه‌ای که در دره آن وجود دارد به‌قدری خوش منظره است که بسیاری فقط برای تماشای منطقه و تنفس هوای فوق العاده و پاکیزه آن رنج این سفر سخت را به جان می‌خرند و عازم کوهستان سنتری می‌شوند.

در زمستان، شیب دره کوهستان و برف پودری و بسیار لطیف آن، بهترین جایگاه برای ورزش اسکی است. ضمن آنکه در تابستان هم کوهنوردی و استفاده از مناظر، منطقه را همچنان پرطرفدار می‌کند.

نکته جالب درباره کوهستان سنتری این است که تنها نشانه تمدن در آن، یک هتل است که به‌شکل یک کلبه ساخته شده و فقط چهار اتاق دارد. جالب‌تر آنکه در این هتل مدیر و منشی و خدمتکار وجود ندارد و تنها یک آشپز در آن هر غذایی را که میهمانان هتل درخواست کنند، برای آنها پخت و پز می‌کند.

هریک از اتاقهای چهارگانه این هتل برای مدت یکهفته و به قیمت دو هزار و چهارصد دلار کانادایی (که بیست درصد از دلار آمریکایی ارزان‌تر است) اجاره داده می‌شود و نحوه کار بدینگونه است که در ابتدای هر هفته، یک هلی‌کوپتر مسافران و اجاره‌کنندگان هر چهار اتاق را پس از یک پرواز طولانی به هتل می‌رساند و آنها را برای مدت یک هفته با طبیعت تنها می‌گذارد. هیچگونه تلفن و یا وسایل ارتباطی در هتل وجود ندارد و تنها یک بی‌سیم با ارتباطی ۲۴ ساعته به یک مرکز اضطراری در اختیار مسافران هتل است.

در تصویر هتل کوهستان سنتری در کانادا را در زمستان و در تابستان مشاهده می‌کنید.

داوطلب شوید و پول هم بدهید!

انستیتوی مراقبت از محیط زیست در کره زمین که با حروف اختصاری E-W-I شناخته می‌شود و مقر آن در نمایندگی سازمان ملل متحد شهر زوریخ در سوئیس است، از آغاز سال میلادی تازه یعنی ۲۰۰۷ برنامه‌ای را راه‌اندازی کرده که براساس آن، داوطلبان می‌توانند برای شرکت در پروژه‌های اصلاحی در فرهنگ‌های بیگانه نامنویسی کنند و ضمن شرکت در کارهای اصلاحی و کمک به آنها، خود هزینه‌ای را هم به عنوان حق شرکت بپردازند. البته همراه با این داوطلبی که اغلب شامل کار و فعالیت در مناطق دورافتاده و یا حفاظت از محیط زیست است، اشخاص با فرهنگ و تمدن یکدیگر نیز آشنا شده و راههای همزیستی مسالمت‌آمیز و یا درک متقابل را فرا می‌گیرند که درواقع این، یکی از اهداف راه‌اندازی چنین پروژه‌ای است.

تنها شرط داوطلبی شرکت در پروژه‌های مذکور، این است که شخص خود متعلق به منطقه و فرهنگی کاملاً بیگانه باشد و داوطلبی در فرهنگ خودی، پذیرفته نیست. از جمله پروژه‌های فوق می‌توان جمع‌آوری فیل‌های گمشده و یا یتیم در کنیا و یا هدایت گله‌های گوزن وحشی در ماداگاسکار که هزینه شرکت و داوطلبی برای کار در این دو پروژه دوهفته‌ای، دو هزار یورو تعیین شده است.

جستجوی غواصانه در زیر آبهای سواحل تاهیتی برای یافتن بقایای کشتی‌های غرق شده که برای سیزده روز هزینه‌ای معادل ۱۱۹۵ یورودارد، پروژه دیگر انستیتو است. همچنین کمک به عشایر و ایلات در نقاط دورافتاده مغولستان که مستلزم زندگی در خانواده‌های ایلی به مدت یک ماه است و هدف آن کمک به این خانواده‌ها در نگهداری از دام‌ها و حفظ بهداشت در خانواده و آموزش روشهای صحیح زراعت است.

داوطلبان حضور در مغولستان که بخشی از این فعالیت را هم در تصویر مشاهده می‌کنید، برای یکماه باید مبلغ دو هزار یورو را هزینه کنند. حتی تدریس زبان و ادبیات خارجی مانند انگلیسی، فرانسه، آلمانی، ایتالیایی و اسپانیولی نیز در آدیس آبابا، مرکز اتیوپی (حبشه) در میان پروژه‌ها جای داده شده که ۱۸۴۵ یورو برای داوطلب هزینه دربر دارد.

در این میان، کمک به کودکان ناتوان و افلیج در پرو و هند و کمک به کودکان معلول در تانزانیا هم در میان پروژه‌ها جای داده شده که داوطلبان برای شرکت در اینگونه پروژه‌ها باید به میزان ۱۸۹۵ یورو هزینه کنند.

برنامه‌های تازه تایلندی‌ها برای جهانگردان

تایلندی‌ها سرانجام از وجهۀ منفی خود در میان مسافران و جهانگردان خارجی که تایلند و بخصوص مرکز آن یعنی شهر بانکوک را مکان تفریحات شبانه و فعالیت‌های غیراخلاقی و مواد مخدر معرفی کرده بود، به ستوه آمده و بر آن شدند تا با طراحی برنامه‌های جدید همراه با تفریحات سالم که فرهنگ و هنر اصیل تایلندی‌ها را دربر داشته باشد، خونی تازه بر رگهای صنعت توریسم خود جاری کنند.

در این میان برنامه‌های سه و چهار روزه و یکهفته‌ای با آنکه تنها چند ماه از آغاز انجام آنها می‌گذرد، بسیار مورد توجه قرار گرفته و از هم اکنون باعث افزایش آمار جماعت بازدیدکننده از تایلند شده است.

یکی از برنامه‌های فوق که چهار روز هم به‌طول می‌انجامد از منطقه لیسو در نزدیکی رودخانه چیانگ‌مائی آغاز می‌شود و درخلال آن، جهانگردان قسمت وسیعی از مناطق زیبا و جنگلی تایلند را سوار بر فیل طی می‌کنند. آنها در پایان هر روز که با هدایت راهنمایان باتجربه و اداره‌کنندگان فیل‌ها بخشی از راه را می‌پیمایند، آنگاه در یکی از شهرهای کوچک و روستایی سر راه خود توقف کرده و ضمن آشنایی با فرهنگ، هنر و موسیقی آن منطقه و صرف غذاهای محلی، به استراحت می‌پردازند.

مسافران بامداد روز بعد، مسافرت خود را از سر می‌گیرند. در این مدت جهانگردان از هیچگونه وسیله نقلیه موتوری مانند اتومبیل، هواپیما، قطار یا قایق، استفاده نمی‌کنند و تنها وسیله سفر، غیر از راهپیمایی با فیل، قایق‌های پارویی برای عبور از رودخانه‌ها است. ضمناً در راه یک راهنمای مجرب هم در مورد انواع و اقسام حیوانات و گیاهانی که کم‌تعداد هم نیستند توضیحاتی برای میهمانان بیان می‌کند.

این برنامه توریستی چهار روزه که در تصویر هم لحظه‌ای از آن را مشاهده می‌کنید، برای هر مسافر ۴۸۵ دلار هزینه دربر دارد که این قیمت شامل همه خدمات در طی سفر است و تنها موردی را که دربر نمی‌گیرد، خریدهای کالا، سوغاتی و هدایا توسط مسافران است!

خطر روزافزون مشت‌زنی حرفه‌ای

چندی پیش چند تن از متخصصان مغز و اعصاب دریک سمینار، بیش از پیش روی خطراتی که مشت‌زنان حرفه‌ای را که هنوز از کلاه ایمنی استفاده نمی‌کنند، تهدید می‌کند، تاکید کردند. در این سمینار پزشکی ورزشی که در مقر کمیته بین‌المللی المپیک در سوئیس انجام گرفته، همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، فیلم مسابقات مشت‌زنی حرفه‌ای در سطح قهرمانی جهان به صورت حرکت آهسته و از زوایای مختلف بارها و بارها به نمایش درآمد و طی آن از میزان ضربه وارده بر مغز که به وسیله اسکن اندازه‌گیری شده بود، پرده برداشته شد.

در مسابقه قهرمانی جهان در دسته پروزن (۶۰ کیلوگرم) سنگین‌ترین ضربه به میزان ۷۰۰ کیلوگرم بر هر سانتی‌متر مربع از مغز تخمین زده شده است و آنگاه برطبق اسکن انجام شده، همین میزان از ضربه باعث حرکت و جابه‌جایی مغز از مکان خود به اندازه ۹ میلی‌متر شده است. چنین جابه‌جایی در مغز بدون تردید باعث کاهش توان و کارایی بخش‌های مختلف مغز می‌شود که در این میان بخش‌های هوش، حافظ، تعادل و سخن گفتن بیشتر از همه در معرض خطر قرار دارند. بی‌جهت نیست که تقریباً اکثریت قریب به اتفاق مشت‌زنان حرفه‌ای، در کنترل سرعت سخن‌گویی خود مشکل دارند.

پس از این سمینار و طی قطعنامه‌ای از فدراسیون جهانی مشت‌زنی حرفه‌ای W-B-C، جداً خواسته شده تا روی مساله تهیه و استفاده از کلاه ایمنی برای مشت‌زنان اقدام کنند. مشکل بزرگ این است که حتی مشت‌زنانی که تمایل به استفاده از کلاه داشته باشند، به جهت قانون و مقررات قادر به این کار نیستند و از این فدراسیون جهانی تقاضا شده تا حداقل استفاده از کلاه را در مسابقات حرفه‌ای، اختیاری قلمداد کند، چرا که به‌طور یقین در این صورت بیشتر از نود درصد مشت‌زنان از کلاه استفاده خواهند کرد.

مهربانی زبانی است که لال می‌تواند با آن سخن گوید.
• بووی

خواندنی‌های تاریخی

زیر نظر:
پریسا نفیسی

من عمیقاً مذهبی هستم

حکومت پهلوی علاوه بر وابستگی سیاسی و مفاسد اقتصادی و اخلاقی، به مقابله مستقیم با روحانیت هم برآمد. چرا که این نهاد مستقل از دولت در برابر انحرافات آن رژیم قاطعانه ایستاده بود. به همین دلیل محمدرضا پهلوی با وجود تظاهر به مذهب شدیدترین حملات را به روحانیت روا می‌داشت:

«شما که می‌دانید من عمیقاً مذهبی هستم. من هیچ مخالفتی با مذهب ندارم، اما آنچه ما از گذشته روحانیت خودمان می‌دانیم این است که روحانیون همیشه سعی کرده‌اند تا مذهب را با انحرافات و عدم آگاهی مردم بی‌سواد هماهنگ سازند و همیشه درپی آن بوده‌اند تا با تحریک توده‌های متعصب به بعضی اهداف سیاسی خود دست یابند. درواقع روحانیت، همیشه خواسته است تا به نام مذهب در تمام امور دخالت کرده و قدرتش را تحکیم بخشد و درحقیقت کشور را عقب ببرد.

پیشرفت و توسعه مملکت برای آنها مطرح نیست.»

احسان نراقی، از کاخ شاه تا زندان اوین

اَشرف، مظهر فساد

فساد دربار و به‌ویژه خانواده سلطنت و به‌طور مشخص اشرف پهلوی - خواهر همزاد شاه - آنچنان آشکار بود که حتی نزدیکترین متحدان شاه هم به آن اذعان داشتند. از جمله در یکی از گزارشهای سفارت آمریکا در سال ۱۹۷۱ در مورد اشرف پهلوی چنین آمده است:

«خواهر دوقلوی شاه یعنی شاهدخت اشرف به خاطر روشهای فسادآمیزش، یکی از مهمترین عوامل ورشکستگی این خاندان است و احتمالاً بیش از دیگر اعضای خانواده بر شاه اعمال نفوذ می‌کند، در عین حال که اکثر اعضا و خاندان سلطنتی به نوعی از فعالیت‌های عمومی سرگرم هستند ولی واقعیت این است که جز ملکه و ولیعهد، دیگر اعضای خانواده همیشه مایه شرمساری شاه و لکه‌دار شدن حیثیت خانواده سلطنتی می‌باشند.»

خسرو معتضد، اشرف در آیینه بدون زنگار

آقایان صنف جگرکی

می‌گویند آقای دکتر امینی نخست وزیر رژیم سابق که به علت بیانات مفصل و طولانی خود پس از «ام‌کلثوم» خواننده معروف مصری، بلبل شرق لقب گرفته بود، روزی در حضور فارغ التحصیلان دانشگاه سخنرانی می‌کرد، ناگهان میان حرفش خطاب به فارغ‌التحصیلان گفت:

- البته آقایان صنف جگرک فروش اطلاع دارند که...

ناگهان صدای اعتراض بلند شد که ما فارغ‌التحصیلان دانشگاه هستیم نه جگرفروش!

نخست وزیر که متوجه می‌شود اشتباه کرده می‌گوید:

- چون من چند دقیقه قبل در صنف جگرک فروش صحبت می‌کردم اشتباه رخ داد، معذرت می‌خواهم!

حرص و طمع خاندان پهلوی

احمد علی مسعود انصاری دوست دیرین رضا پهلوی (که زمانی در اندیشه بازگشت به ایران و ایجاد دوباره حکومت سلطنتی بود) در خاطرات خود که در ایران با عنوان «من و خاندان پهلوی» منتشر شد، نکات حیرت‌آوری از دربار فاسد پهلوی آشکار ساخته است. وی در کنار این نکته‌های شگفت از حرص و طمع خاندان پهلوی هم سخن می‌گوید:

سر به سرش گذاشته‌اند!!

محمودرضا [پهلوی] هرچه داشته باشد، اهل خرج کردن نیست. زن و بچه هم ندارد و در لس‌آنجلس دائماً میهمان این و آن است و تریاکش را هم در خانه دیگران می‌کشد.

غلامرضا هم که مثال زدنی است و زمانی آمده بود به کویت، به دکتر قاسمی - که سفیر ایران در کویت بود - سفارش زیاد داده بود که برای او وسایل مورد سفارش را بخرد و او هم خریده بود، اما غلامرضا زیر پرداخت بدهی‌اش نمی‌رفت. غلامرضا فراماسون هم هست. زمانی شخصی به او گفته بود که به فراماسون‌هایی که بعد از انقلاب به خارج آمده‌اند ماهی صد دلار کمک مالی می‌شود. عجبا که او به این‌در و آن‌در زده بود که این پول واهی را وصول کند و ظاهراً بعد از مراجعه به او گفته بودند که سربه‌سرش گذاشته‌اند.

منبع: ویژه‌نامه تاریخ معاصر

از درخت هایش بگو!

مظفرالدین شاه از درباریان، مخصوص امیربهادر که با مشروطیت مخالف بود می‌هراسید و پیوسته سعی داشت که از وارد شدن به سیاست خودداری کند.

مهدی‌قلی‌خان هدایت (مخبرالسلطنه) بعد از بازگشت از سفر ژاپن خود می‌نویسد: شاه مایل است احوالات ژاپن را از من بپرسد. روزی در فرح‌آباد مرا خواست. در ایوان حرکت می‌کرد. جز سیدبحرینی کسی نبود. عرض کردم:

- هشت سال است مجلس شورای ملی دارد!

شبهه‌ای نیست که فکر ایجاد مجلس در ذهن شاه بود و می‌ترسید اظهار کند. به قدری ملاحظه می‌کرد که هر وقت می‌خواستم از ترقیات ژاپن چیزی بگویم می‌گفت:

- از درختهایش بگو!

در هنگام بیماری شاه، یک شب تا صبح پای رختخواب او نشسته بودم و می‌بایست از ژاپن صحبت می‌کردم اما وارد سیاست نشوم!

من احترام می خواهم چه کنم؟

اغلب جلسات مجلس چهاردهم پرسر و صدا و متشنج بود. دکتر مصدق با افرادی مانند سیدضیاءالدین طباطبایی و علی دشتی که از پایه‌گذاران حکومت دیکتاتوری رضاشاه بودند و بعدها دم از آزادیخواهی می‌زدند مبارزه می‌کرد.

دشتی عقیده داشت که مصدق با حرفهای خود فکر مردم را مسموم می‌کند.

مصدق فریاد می‌کشید:

- اشتباه کاری نکنید! بیست سال تمام در این مملکت شماها وکیل مجلس شورای ملی بودید و این خرابکاریها پیش آمد. اشتباه کاری بس است آقا!

دشتی که سالها با چاپلوسی و تملق برای رضاشاه به مقام نمایندگی مجلس و پستهای دیگر رسیده بود، تصور کرد که می‌تواند با چاپلوسی مصدق را هم ساکت کند. این بود که گفت:

- شما هرچه بفرمایید ما احترام شما را از دست نمی‌دهیم...

و مصدق قبل از آنکه او به چاپلوسی ادامه دهد حرفش را قطع کرد و گفت:

- من احترام را می‌خواهم چه کنم. می‌خواهید احترام کنید، می‌خواهید نکنید.

گله مندی شاه از انتظام!

از مراسم دربار پهلوی آن بود که وقتی شاه به کشور دیگری سفر می‌کرد، سفیر کبیر یا نماینده ایران در آن کشور وظیفه داشت جلو پله‌های هواپیما بیاید و در مقابل مقامات استقبال‌کننده کشور میزبان، بر دست شاه بوسه زند.

یک بار نصرالله انتظام دچار غفلت شد و چنین کاری انجام نداد. در نتیجه محمدرضا شاه بشدت عصبانی شد!

جریان از این قرار بود که در سال ۱۳۵۲، نصرالله انتظام به سمت رئیس هیات نمایندگی ایران در سازمان ملل برگزیده شد.

به هنگام تصدی این پست از سوی انتظام، محمدرضا پهلوی بنا به دعوت رئیس جمهور آمریکا سفری به این کشور کرد. انتظام به هنگام ورود شاه به نیویورک از وی استقبال کرد. در جریان مراسم استقبال، انتظام برخلاف معمول بر دست شاه بوسه نزد.

جلال عبده در این مورد می‌نویسد: «انتظام با وی ملاقات کرد و احترامی برابر دیگر رجال سیاسی برای او انجام داد. بعدها شاه از عدم دست‌بوسی انتظام و بی‌احترامی که به وی شده بود گله‌مند بود.»

فرستنده سه مطلب فوق: نورالله خواجات از اهواز

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

کوتاه، پرحادثه

- زن جوانی با همدستی مردی آشنا که با او رابطه داشت، نقشه قتل شوهرش را عملی کرد و پس از گذشت ۷ ماه راز این قتل توسط دختر خردسال مقتول در یک میهمانی فاش شد و پس از پایان مراسم میهمانی مادر دختر خردسال دستگیر شدند.
- کارکنان بیمارستانی در روسیه برای ساکت کردن نوزادان در بیمارستان دهانشان را چسب می‌زدند تا صدای گریه نوزادان آنها را آزار ندهد.
- یک قاچاقچی بین المللی که اقدام به ترانزیت مواد مخدر از مالزی به ایران کرده بود، با هوشیاری ماموران پلیس فرودگاه امام خمینی(ره) بازداشت شد.
- یک شبکه بزرگ قاچاق سوخت که اعضای این شبکه گازوئیل قاچاق را در پوشش پودر رختشویی از کشور خارج می‌کردند، به دام افتادند.
- یک مامور پلیس در آمریکا به دلیل ارتکاب تخلف رانندگی، خود را جریمه کرد. وی پس از این که مرتکب تخلف رانندگی شد یک قبض جریمه ۲۳۵ دلاری برای خود صادر و سپس ۴ امتیاز منفی در گواهینامه‌اش ثبت کرد. این مامور وظیفه‌شناس یک روز بعد مبلغ جریمه را پرداخت کرد تا الگویی برای سایر شهروندان باشد.
- یک راننده تاکسی در مکزیک چند کیلو فلفل تند را به راحتی می‌بلعد، این مرد همچنین آنها را به سر و صورتش می‌مالد و حتی آب فلفل های قرمز رنگ را به داخل چشمانش می‌چکاند، بدون اینکه احساس ناراحتی کند.
- دادگاه عالی سوئیس از این پس برای کسانی که مبتلا به بیماری‌های سخت و لاعلاج هستند و یا خانواده‌هایی که فرزندان عقب مانده دارند، مجوز خودکشی داوطلبانه صادر خواهد کرد.
- سارقان لوازم خودرو پس از دستگیری توسط پلیس به ۷۰۰ فقره سرقت اعتراف کردند.
- پسربچه‌ای در منزل مسکونی‌شان در تایباد با اسلحه شکاری پدرش بازی می‌کرد که ناگهان با شلیک یک تیر، اسلحه از دستش به زمین افتاد و فشنگ شلیک شده به خواهر ۱۸ ساله‌اش اصابت کرد و دردم جان سپرد.
- براثر غرق شدن یک قایق حامل تعداد ۲۰ مهاجر غیرقانونی در نزدیکی سواحل جزیره «سامو» واقع در جنوب شرقی یونان، تعداد ۱۸ نفر جان خود را از دست دادند.
- دو پسر چوپان، دختری را که به اتفاق نامزدش به خارج از شهر رفته بود ربودند و پس از آزار و اذیت او را آزاد کرده و خود نیز متواری شدند، اما پس از چند روز توسط ماموران نیروی انتظامی دستگیر شدند.

بی‌سیم، دست زورگیرها را رو کرد

دو جوان موتورسوار که بی‌سیم به دست در خیابانها پرسه می‌زدند و خود را مامور نیروی انتظامی معرفی می‌کردند، توسط پلیس دستگیر شدند.

بنا به این گزارش، هفته گذشته ماموران گشت پلیس آگاهی تهران در خیابان جمهوری دو مرد موتورسوار را مشاهده کردند که دو دستگاه بی‌سیم در دست داشتند و چون حرکات آنها مشکوک به نظر می‌رسید مامور گشت از آنها خواست که کارت شناسایی ارائه دهند، اما وقتی مشخص شد ادعایشان دروغ است، گفتند بی‌سیم را برای هماهنگ کردن دسته‌های عزاداری تهیه کرده بودیم که بالاخره بعد از بازجویی کوتاه آنها را دستگیر کرده و در بررسی سوابق این دو نفر معلوم شد که هر دو از زورگیران سابقه‌دار هستند و قبلاً به خاطر سرقت های متعدد سابقه زندانی شدن دارند.

دردسرهای موبایل تمامی ندارد

یک جوان افغانی که درحال عکسبرداری از دختران دانش‌آموز بود توسط گشت پلیس دستگیر شد.

هفته گذشته دختران دانش‌آموز دبیرستانی در خیابان آبشار تهران متوجه مرد جوان افغانی ای شدند که با دوربین موبایل درحال عکاسی از آنها بود. در این میان مرد افغانی که «وزیر» نام دارد، بدون توجه به اعتراض دختران نوجوان به کار خود ادامه داد و دانش آموزان دبیرستان دخترانه نیز که از رفتار وی خشمگین شده بودند، هر چند به او اعتراض کردند، ولی وی همچنان به کارش ادامه می‌داد تا اینکه چند نفر از دختران جمع شدند و او را در محاصره خود درآوردند و به سر وی ریختند و پس از کتک زدن مفصل موبایلش را گرفتند و با پلیس ۱۱۰ تماس گرفته و مرد افغان را با سر و صورت زخمی تحویل ماموران دادند.

پس از دستگیری این مرد افغان در گوشی موبایلش عکس های زیادی از زنان بی‌حجاب و دختران مشاهده شد. با شکایت دختران دانش آموز، هم‌اکنون پرونده این جوان افغان در دادسرای جنایی تهران درحال پیگیری است.

تراول های شک برانگیز

دو مامور قلابی به بهانه بازرسی بدنی از یک مسافر شهرستانی در خیابان خاوران تهران ۲۷ میلیون تومان تراول چک‌های او را سرقت کردند و متواری شدند.

چندی پیش مرد مال باخته‌ای به کلانتری خاوران مراجعه کرد و گفت: دو روز قبل از شهرستان سرعین برای خرید یک دستگاه اتوبوس به تهران آمدم درحالی که ۹۰ میلیون تومان تراول نیز در جیب های لباسم همراه داشتم. ابتدا به یک بنگاه که یکی از آشنایانم بود مراجعه کردم. اما موفق به انجام معامله نشدم و قرار شد یک ساعت دیگر دوباره به آنجا مراجعه کنم. بنابراین از صاحب بنگاه خواستم تراول هایم را در گاوصندوق آنجا نگهداری کند. اما آنها موافقت نکردند و من به ناچار از آنجا بیرون آمدم و چند قدم جلوتر یک اتومبیل پژو ۲۰۶ با دو سرنشین جلویم را گرفتند و خود را مامور معرفی کردند. چون مقدار زیادی تراول در جیب لباسم بود آنها از من پرسیدند چه چیزی در جیبم مخفی کرده‌ام و من هم برای اینکه شک آنها را برطرف کنم تراول ها را از جیبم درآوردم و نشانشان دادم، اما ناگهان یکی از آنها حدود ۲۷ میلیون تومان از تراول ها را از دستم قاپید و بلافاصله سوار ماشین شدند و فرار کردند.

وی ادامه داد: البته من شماره اتومبیل آنها را یادداشت کرده‌ام.

پس از طرح این شکایت در تحقیقات ماموران معلوم شد شماره پلاک متعلق به یک اتومبیل پژو پرشیای مسروقه است و هم‌اکنون تلاش برای شناسایی سارقان فراری از سوی پلیس ادامه دارد.

زن ۶۵ ساله شیر وحشی را از رو برد!

زن ۶۵ ساله‌ای در کالیفرنیا، شوهر ۷۰ ساله خود را در مبارزه با یک شیر کوهی نجات داد.

چند روز پیش «جیم» و «نل» که هر دوی آنها پزشک عمومی و بازنشسته هستند، مشغول پیاده‌روی در پارک جنگلی بودند که ناگهان شیر وحشی به «جیم» حمله می‌کند و او را به زمین می‌اندازد، همسرش «نل» با چوب بزرگی که در آن نزدیکی بود به حیوان درنده حمله‌ور می‌شود، اما حیوان سر «جیم» را گرفته بود و ول نمی‌کرد که «نل» بلافاصله خودکارش را در چشمهای حیوان فرو برد و باعث فرار حیوان شد.

«جیم» در این حادثه جراحت شدید در سر و صورتش ایجاد شد، اما همسرش او را از مرگ حتمی نجات داد.

این زوج همیشه در این پارک پیاده‌روی می‌کردند، اما تاکنون شیرکوهی ندیده بودند. «نل» گفت وقتی شیر حمله کرد، شوهرش فریاد کشید چون شیر به سرعت او را به زمین انداخت و در این لحظه جیم گفت که خودکار را از جیبم بردار و به چشم حیوان فروکن. بدین ترتیب فوراً این کار را انجام دادم، اما به‌راحتی فرو نمی‌رفت و خم شد. لذا دوباره دیوانه‌وار به سراغ کنده بزرگی که در کنار باغچه وجود داشت رفتم و به سر شیر کوبیدم تا بالاخره او تسلیم شد و شوهرم را رها کرد و متواری شد.

عجبت را از ماهی باید آموخت که از آبش بیرون آری بمیرد.

مثل ایرانی

مشاوره داستانی

تندیس بیمار است یا مجرم کدامیک ؟!

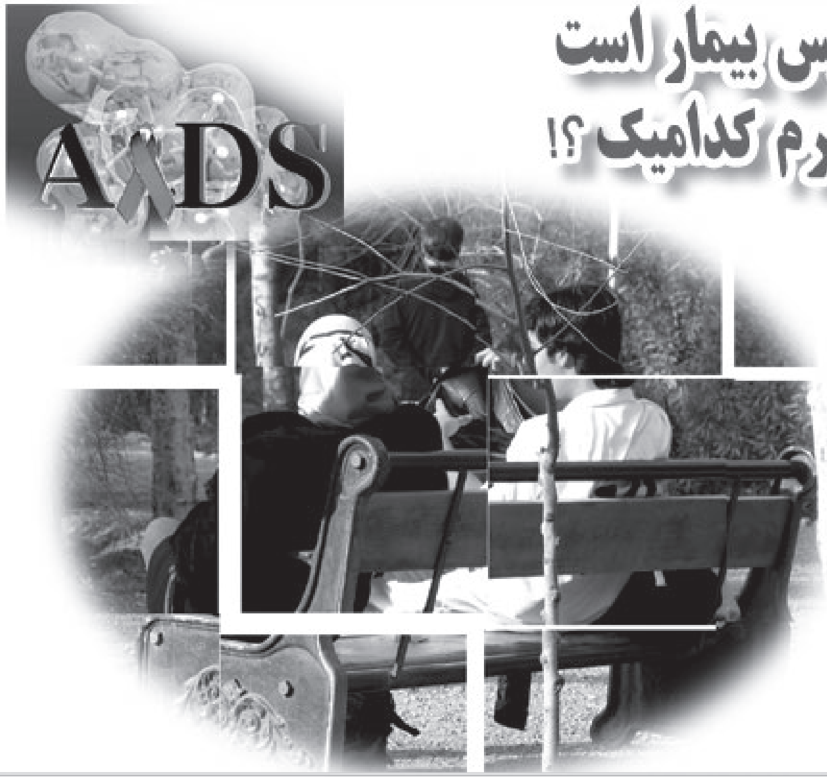

○ **محمدرضا دژکام**
(روانشناس، مشاور ازدواج و خانواده)
(عضو انجمن روانشناسی ایران)

پانیذ دختری است که ۲۴ سال سن دارد و به گفته خودش فقط مدت ۳ سال توانسته از زندگی زناشویی‌اش لذت ببرد! او ۳ سال پیش با پسری به نام پارسا که به عنوان فروشنده در یک کتاب فروشی مشغول به کار بود آشنا می‌شود. پانیذ یکی از مشتریان همیشگی پارسا بود که از وی کتاب خریداری می‌کرد. بعد از مدتی پانیذ و پارسا با یکدیگر آشنا می‌شوند و پس از آشنایی و طی کردن دوران نامزدی با یکدیگر ازدواج کردند و در طی مدتی که با هم بودند لحظات خوب و خوش و خاطرات زیبایی با یکدیگر داشتند. دقایق تک تک آنها سرشار بود از یک دنیا عشق، محبت، صمیمیت و دوستی، بعد از گذشت ۳ سال از ازدواج خداوند فرزندی به آنها داد که بسیار عزیز و دوست داشتنی بود.

دختری به نام تندیس! زندگی پانیذ و پارسا با ورود تندیس رنگ و بوی دیگری به خود گرفته بود!

چند ماهی از تولد تندیس می‌گذشت که ناگهان پارسا دچار بیماری عجیبی شد! پانیذ او را مجبور کرد که به دکتر برود؟ در ابتدا پانیذ و پارسا فکر می‌کردند که با یک بیماری سطحی و گذرا رو به رو هستند و به زودی پارسا بهبودی خویش را به دست می‌آورد ولی نه تنها این گونه نشد بلکه روز به روز اوضاع و احوال پارسا بدتر و بدتر می‌شد و این امر باعث نگرانی فراوان پانیذ شده بود. پارسا از تب، گلو درد، بی حالی، بی اشتهایی، تهوع، استفراغ، سر درد، ضعف عمومی، کاهش وزن و... رنج می‌برد و با گذشت زمان این علائم شدت پیدا می‌کرد! پانیذ مانده بود که چه کار کند؟ پارسا را می‌دید که در مقابل دیدگانش روز به روز ضعیف‌تر و ضعیف‌تر می‌شود و باید به دنبال راه حلی می‌گشت. او را به یک بیمارستان تخصصی برد تا شاید کادر مجرب آن بیمارستان بتوانند کمکی به پارسا نمایند. بعد از آنکه پارسا در بیمارستان خوبی بستری شد انواع آزمایش های بالینی و معاینات پزشکی توسط پزشکان و متخصصان روی وی صورت گرفت و یکی از این آزمایشات آزمایش خون بود.

بعد از آنکه از پارسا آزمایش خون صورت گرفت متخصصان بخش عفونی بیمارستان از پانیذ خواستند تا او نیز آزمایش خون بدهد! در ابتدا پانیذ بسیار مخالفت از خود نشان می‌داد ولی با درخواست مکرر پزشکان مجبور شد این عمل را انجام دهد. پانیذ تصورش از آزمایش خون این بود که شاید پارسا نیاز به خون داشته باشد و به همین خاطر پزشکان از او آزمایش گرفته تا در صورت نیاز و هم خون بودن از لحاظ گروه خونی به او خون بدهد!

چند ماهی از تولد تندیس می‌گذشت که ناگهان پارسا دچار بیماری عجیبی شد! پانیذ او را مجبور کرد که به دکتر برود؟

درحالی که تصور پانیذ کاملاً اشتباه بود. روزها می‌گذشت ولی در روند بهبودی پارسا نه تنها مورد مثبتی دیده نمی شد بلکه او روز به روز رنگ می‌باخت و علائم بیماری‌اش بیشتر و بیشتر می‌شدند! رنگ و رویش زرد شده بود، توان صحبت کردن نداشت، پانیذ وقتی که می‌دید پارسا در جلوی چشمانش همچون شمع آب می‌شود، بسیار نگران و آشفته می‌شد! از دستش کاری بر نمی آمد تا اینکه سرانجام طاقتش تمام شد و به کادر پزشکی که مسوول درمان پارسا بودند با عصبانیت پرخاش کرد و پرسید چرا این دست و آن دست می‌کنید؟ همسرم دارد از بین می‌رود شما هیچ کاری نمی‌کنید؟

اما کاری نمی شد کرد او باید با واقعیت رو به رو می‌شد، او باید آگاهی پیدا می‌کرد که پارسا به چه نوع بیماری مبتلا شده است، سرانجام یکی از پزشکان متخصص گروه درمانی با آرامی با پانیذ شروع به صحبت کردن نمود و او را به آرامش دعوت کرد. این پزشک پس از بررسی آزمایشات و توضیح علائم بیماری برای پانیذ به او گفت که شوهر شما مبتلا به بیماری «ایدز» شده است. به عبارت بهتر ویروس اچ.آی.وی در بدن همسر شماست و در حال تکثیر بوده و سیستم ایمنی بدن او را از کار انداخته است. پانیذ وقتی این موضوع را شنید در ابتدا باور نمی کرد! گویی شوک بزرگی به او وارد شده بود! بستگان پانیذ به او دلداری می‌دادند ولی چاره ای نداشت! باور کردن این حقیقت تلخ، برایش همچون سنگینی یک کوه بود! چرا؟ به خودش می‌گفت : مگر من چه گناهی مرتکب شده ام که باید اینگونه تاوان آن را پس بدهم؟ فرزند نازنین من، چه گناهی کرده که باید در این آتش سوزان بسوزد! جملات سرشار از دلسوختگی پانیذ پایان نداشت ولی چاره ای نبود از تندیس هم آزمایش خون گرفتند او نیز مبتلا شده بود.

چه ساده و به چه سادگی کانون گرم خانواده جایش را به دلسردی، یاس، نا امیدی و سرانجام فروپاشی می‌داد!

چه زود گذشت آن خاطرات شیرین، آن لحظات رویایی، چه آرزوها که جامه عمل به خود نپوشاند و در نطفه لب فرو بست! دریغ، حسرت و افسوس و هزاران افسوس ولی باید می‌پذیرفت که او دیگر مانند پارسا مبتلا شده است و همچنین دخترش! وقتی پانیذ علت مبتلا شدن پارسا به ویروس اچ.آی.وی را از پزشک معالجش پرسید، پزشک در پاسخ به این پرسش پانیذ گفته بود که گویا پارسا در دوران مجردی‌اش برای حجامت نزد فردی غیر متخصص رفته که او بدون توجه به مسائل پزشکی و بهداشتی از وسایلی استفاده می‌کرده که در مورد همگان یکی بوده و نیز استریلیزه نبودن این وسایل باعث شده تا ویروس اچ.آی.وی از طریق فردی که قبلاً مبتلا بوده به او سرایت کند.

حال معلوم نیست که تاکنون چند نفر به این بیماری مبتلا شده‌اند و این جای بسی تاسف است. در هرحال این بود شرح حال مختصری از یک زوج جوان که فقط لحظات کوتاهی توانسته بودند شیرینی با هم بودن را لمس کنند و گرفتار این پدیده شوم شوند!

به نظر شما آیا پانیذ در این بازی، مجرم بوده یا بیمار، کدامیک؟ قضاوت با شما عزیزان! تندیس چطور؟ آیا او نیز بیمار است یا مجرم؟!

تحلیل روانشناسی این داستان

در قرنی که زندگی می‌کنیم، شاهد پیدایش و افزایش روزافزون یک بیماری فوق العاده چشمگیر جهانی هستیم که علیرغم تمام تلاش‌های ممکن در جهت کنترل و نیز درمان آن، هنوز هم انسان‌های امروزی نوعی در مورد آن اظهار ناتوانی می‌کنند!

سخن از بیماری قرن یا «طاعون سیاه»، اندوه قرن بیست و یکم و یا به عبارت بهتر «ایدز» است! متاسفانه این پدیده در جامعه ما هم دیده شده و روز به روز آمار مبتلایان به آن افزوده می‌شود. آنچه مهم و ضروری به نظر می آید اینکه باید راهکارهای مناسب برای این بیماری به اطلاع همگان برسد!

نشانه‌ها، علائم بیماری، روش‌های درمان از جمله مواردی است که باید توسط دست اندرکاران پزشکی کشور به آن توجه خاصی مبذول شود تا از روند رو به رشد آن در سطح جامعه به ویژه جوانان جلوگیری به عمل آید! امید آنکه روزی شاهد از بین رفتن و یا کاهش میزان مبتلایان به این پدیده شوم در سطح جهان به ویژه در کشور عزیزمان ایران باشیم.

علائم و نشانه های بالینی بیماری ایدز:

اولین علائم عفونت HIV می‌تواند در عرض ۶ هفته که از ورود ویروس به بدن می‌گذرد ایجاد شود.

برخی از افراد علائمی شبیه به یک سرماخوردگی یا آنفلوانزای ساده را نشان می دهند که ممکن است تمام یا تعدادی از علائم زیر را داشته باشد:

۱- بزرگ شدن غدد لنفاوی، ۲- تب، ۳- تعریق شبانه، ۴- خستگی و درد عضلات، ۵- کاهش وزن، ۶- اسهال

علائم فوق ممکن است هفته‌ها تا ماهها قبل از ایجاد عفونت های فرصت طلب و سرطان‌ها به طول انجامد، اما در برخی دیگر از افراد، شروع سریع یک عفونت فرصت طلب (مثل: ذات الریه که توسط پنوموسیستیس کارینی ایجاد می‌شود) ممکن است اولین تظاهر بالینی بیمار باشد.

مدت زمانی که از آلوده شدن یک فرد به ویروس HIV تا بروز علائم ایدز لازم است در افراد مختلف، متفاوت است و می‌تواند از ۱ تا ۴ سال باشد، بیشتر این افراد در این مدت از ابتلای خود به این بیماری اطلاعی ندارند و معمولاً پس از چند سال که به انواع بیماری‌های عفونی و یا برخی از سرطان‌ها مبتلا می‌شوند به بیماری خود پی می‌برند! این عفونت ها معمولاً توسط قارچ ها، باکتری‌ها و ویروس ها ایجاد می‌شوند که گاهی هم کشنده‌اند.

شایع‌ترین نوع سرطان به مبتلایان به ایدز، نوعی سرطان پوست به نام «سارکوم کاپوزی» است که به غیر از پوست. می‌تواند داخل دهان و ریه‌ها را نیز آلوده سازد.

راه‌های انتقال بیماری ایدز:

در حال حاضر دانشمندان معتقدند که ویروس HIV از سه راه زیر انتقال می‌یابد:

۱- تماس با خون آلوده

انتقال ویروس از طریق خون به روش‌های زیر انجام می‌شود:

الف) استفاده مشترک از سوزن‌های آلوده در معتادان تزریقی

ب) انتقال خون یا محصولات خونی در بیمارستان

ج) ایجاد آلودگی از طریق زخم‌ها

۲- انجام فعالیت جنسی با یک فرد آلوده به ویروس HIV

۳- تماس بین مادر و جنین یا نوزادش

ویروس HIV به مقادیر زیاد در خون و محصولات خونی و شیر پستان یافت می‌شود و با مقادیر جزیی در بزاق دهان، اشک چشم و مایع موجود در تاول‌ها وجود دارد.

راههای پیشگیری از بیماری ایدز:

روش‌های رایج پیشگیری عبارتند از:

۱- ارتقاء بهداشت عمومی

۲- خودداری از فعالیت جنسی با افراد آلوده به HIV

۳- عدم استفاده از مواد مخدر تزریقی

۴- عدم استفاده از وسایل شخصی دیگران مانند: مسواک، تیغ و یا هر وسیله دیگری که ممکن است حاوی خون یا ترشحات بدن باشد.

تشخیص بیماری ایدز:

بهترین راه تشخیص به بیماری ایدز آزمایش خون است که معمولاً ۲ بار و به فاصله حدود ۳ ماه انجام می‌شود. فاصله ۲ ماهه بین ۲ آزمایش خون به این دلیل است که از هنگام ورود ویروس به بدن مدتی وقت لازم است تا آنتی‌بادی‌ها در بدن ساخته شوند. اگر پاسخ آزمایش مثبت بود یعنی ویروس HIV مثبت، نشان دهنده این است که فرد مبتلا به ایدز است و ویروس HIV منفی بیانگر عدم وجود بیماری است.

درمان بیماری ایدز:

افراد آلوده به ویروس HIV به‌طور حتم باید تحت معالجه یک متخصص بیماری‌های عفونتی قرار بگیرند. با داروهای ضد ویروسی جدیدی که اخیراً تولید شده اند تا حد زیادی می‌توان از پیشرفت عفونت HIV جلوگیری کرد. داروهایی که برای درمان ایدز به کار می‌روند، داروهای گران قیمتی هستند و عوارض جانبی زیادی دارند! این داروها باعث معالجه قطعی بیماری ایدز نمی شوند بلکه فقط موجب می‌شوند که بروز بیماری در افراد مبتلا به تاخیر بیافتد!

«زیدووواین AZT» اولین دارویی بود که از طریق اداره دارو و غذای آمریکا FDA در سال ۱۹۸۷ میلادی برای درمان ایدز مورد تائید قرار گرفت. قابل ذکر است که حدوداً یک ماه پیش برای اولین بار یک بیمار مبتلا به ایدز بهبود یافت.

در پایان لازم می‌دانم ذکر کنم دوستانی که مایل هستند اطلاعات بیشتری درباره بیماری ایدز کسب نمایند می‌توانند به کتاب «دانستنی های نوین ایدز، ایدز، بیماری یا جرم» تالیف و ترجمه محمد رضا دژکام مراجعه نمایند. امیدوارم که روزی شاهد از بین رفتن این طاعون قرن در تمام بیماران باشیم. به امید آن روز.

■

پاسخ
ایمیل های شما

از: مینا (گلبرگ)

◄**پریناز:** توکل کن به خدا. با قرآن و نماز خواندن اجازه نده که افکار شیطانی وارد ذهنت بشه.

◄**سمانه:** بیشتر اون دخترایی که به خاطر کتک خوردن از پدر و مادراشون از خونه فرار کردن الان پشیمونن. آرزو می‌کنن که برگردن خونه‌هاشون و عوض روزی یه بار صدبار کتک بخورن. اما افسوس که روی بازگشت ندارن.

◄**عادل از ارومیه:** همیشه که گرگ‌زاده گرگ نمی‌شه. کارای بد پدررو هم نباید به پسر ربط داد. بنفشه چرا نباید با رامین ازدواج می‌کرد؟

◄**الهه جینگیلی:** متوجه سوالت نشدم. این دفعه که برام ایمیل گذاشتی واضح‌تر توضیح بده.

◄**حسین:** این داستانها، حکایت پرپر شدن گلهای سرخ است. حکایت به یغما رفتن غنچه‌ها... این داستانهایی که شما می‌خوانیدشان همه واقعی‌اند.

◄**مانا:** با این کارهایی که تو کردی انتظار نداشته باش که خانواده باهات خوب رفتار کنن.

◄**پاییز از سنندج:** این شعر سهراب رو همیشه به خاطر داشته باش:

زندگی خالی نیست / مهربانی هست، سیب هست، ایمان هست، /آری /تا شقایق هست، زندگی باید کرد.

◄**کسی که منتظر جواب من می‌مونه:** ازم خواسته بودی که از طریق ایمیل بهت جواب بدم اما باور کن برام مقدور نیست. نامه‌تو خوندم. حرفات کلیشه‌یی و چرت نبود. این دفعه که برام ایمیل گذاشتی حتماً بگو چه کمکی از من ساخته‌س.

◄**مهدی دوستی از بجنورد:** امیدوارم تو هم در زندگیت همیشه شاد باشی. یه خواهشی ازت دارم و اون اینکه حرم امام رضا(ع) که رفتی از طرف من هم زیارت کن.

○○○

شراره، فرزاد، دل آرام، شهاب، نگین، میلاد، احسان، پیمانه، رعنا، محمد، محدثه، الهام، ساغر و علیرضا از اصفهان. کامران و زهرا، نسرین، لطیفه از اهواز. مجید، لیلا، بهاره از ساوه. زهرا، حمیدرضا محمدپور، منیژه، فرشاد، ناصر، مهرانه، نازنین از شیراز. میثم، امیرحسین، کامران و آذین از کرمانشاه، فرحناز، پریچهر، محمد، زیبا، مهدیه، شهرام، امید، نازگل، مائده، پرنیان و زهرا از تهران. محدثه، الهام، ساغر و علیرضا از اصفهان. کامران و محمدصادق از ارومیه، نرگس، ریحانه و احسان از اهواز. مجید، لیلا از ساوه. ستاره، ویدا از کرمانشاه، رضا کیانی، جواد جوادی، محسن سلامی، بهار صالحی، مهدی اتابکی، حسین ساداتی، مرضیه، رحمان، یلدا، پگاه، خسرو از همدان. امین، وحید، فرزانه از زاهدان. پیوند از ژاپن، نیما از کاندا: ایمیل های پرمهر و محبتتونو خوندم. صمیمانه سپاسگزارم از این همه لطف و محبتی که به من دارین. خواهر کوچیکتونو تو دعاهای خودتون فراموش نکنین.

گاهی یک حرکت، یک حرف، یک نگاه به اندازه یک غزل، لطف و معنی داره • مجازی

عکسها و حرفها

بعضی از کارخانه‌ها بخاطر تبلیغ کالاهایشان دست به چه کارهایی که نمی‌زنند. راجر قدر (تنیسور)، تیری آنری (فوتبالیست) و تایگر وود (گلف‌باز آمریکایی) را در حال تراشیدن ریش با ژیلت در جشنواره دوبی مشاهده می‌کنید

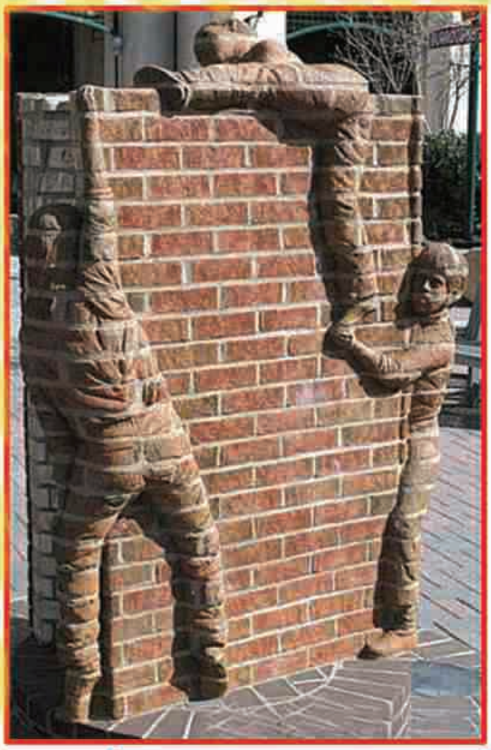

باور کنید اینها دزد نیستند، نمای دیوار مدل ۲۰۰۶ است

شیوه جدید فرار سربازان روسی از پادگانها

وقتی مدیر عامل شرکت از منشی خود عصبانی می‌شود!

در کوالالامپور مارگیری هم در مدارس آموزش داده می‌شود، مار بر پشت خانم معلم در حال آموزش

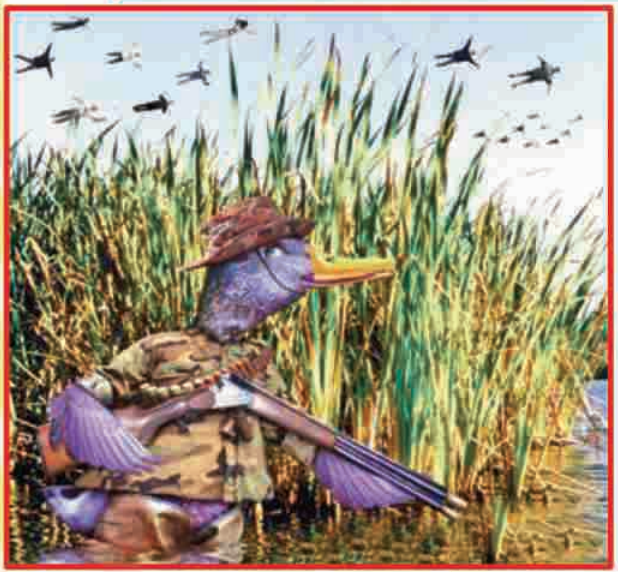

کلک مرغابی به این میگن

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیرنظر: سروش بازخو

❋مَحسن جان برادر باوفایمان، همگی روز تولدت را تبریک می‌گوییم و خوشبختی تو را آرزومندیم **عفت، فاطمه، عاطفه، محمد و مهرداد اکبری - اسلامشهر**

❋نگین جان، سالروز تولدت را به تو تبریک می‌گویم **مهتاب زهدی - تهران**

❋زهرای عزیزم، امیدوارم زندگی در کنار همسر مهربانت پر از شکوفه‌های محبت باشد **آرزو - زواره**

❋آذین عزیزم، ای تنها بهانه زندگیم، با تمام وجود دوستت دارم و تولدت را تبریک می‌گویم **احسان محمدی - تهران**

❋مجید جان، تولدت را که عزیزترینی تبریک می‌گوییم. با آرزوی موفقیت در همه کارهایت **زن عمو و عمویت حمید ناجی رنجبر - اسلامشهر**

❋همسر مهربانم الیاس، نوزدهمین سالگرد ازدواجمان را به همراه فرزندانمان به شما تبریک می‌گوییم. **رحمانی - شهرضا**

❋همسر عزیزم امیرجان، قلبم به شکرانه حضور توست که می‌تپد. زیباترین موهبت زندگیم دوستت دارم **فاطمه فزونی - کرج**

❋سمیرا جان، محمدجان پیوند آسمانیتان مبارک محمدجان سالروز تولدت مبارک **سیده سمیه وهابی - تهران**

❋همسر مهربانم نریمان محمود تو به زندگیم نور بخشیدی دوستت دارم و بدون تو می‌میرم **عاطفه احدپور - تهران**

❋همسر عزیزم مجیدجان تو ارزنده‌ترین هدیه خداوند به من هستی دوستت دارم **نرگس اولیایی - کرج**

❋کیانوش خوبم از خداوند طول عمر برایت آرزو می‌کنم امیدوارم همیشه در سلامت کامل باشی **لیلا خادمی - سوادکوه**

❋فاطمه جان روز تولدت را از صمیم قلب تبریک می‌گوییم

رقیه و سعید محبی - تهران

❋هانیه جان سالگرد تولدت را به تو و به تک ستاره تنهایی قلبم تبریک می‌گویم

لیلا و داوود بتوان از شهرستان نور

❋پدربزرگ و مادربزرگ عزیزم به خاطر تمام مهربونی‌هاتون ممنونم

مهسا رحمانیان - تهران

❋آقای محمد فلاح اهل سقز دوست دوران اسارت در عراق انشاءالله سالم و موفق باشی **سیدجمال اعتصامی - رهنان**

❋خانم آرزو شریعتی، تولدت را تبریک می‌گویم و خوشی را برایتان آرزومندم

کامیار مجنون‌پور - تهران

❋نگین جان، ای خورشید زندگی من، ۱۷ اسفند سالروز تولدت مبارک

مادرت هایده نثری - تهران

❋محسن جان برادر عزیزم خورشید قلبت درخشان و آسمان آرزوهایت آبی، تولدت مبارک **مدینه صادقی - کرج**

❋بابا هرمز خوب و مهربانمان، گرچه تو از ما دوری اما خاطراتت همچنان گرمابخش زندگی ماست **پانته‌آ و آریا نثری - تهران**

❋دایی هرمز عزیزم به خاطر زحمات پدرانه‌ات ممنونم. گل مهربانیهایت در قلبم پژمرده نخواهد شد **نگین پورانصاری - تهران**

❋دوست عزیزم کاش می‌شد به همراه شمیم فریاد زد دوستت دارم

مهستی وحدانی - شاندرمن

❋مامان شمسی عزیزم، نگین قشنگم، برادر مهربانم هرمز، سال نو را به شما عزیزان تبریک می‌گویم **هایده نثری - تهران**

❋پدرم دوستت دارم **آرمان عابد - رشت**

❋علی عزیزم بودن در کنار تو برایم بزرگترین گنج است. تو را بیشتر از خودم دوست دارم **همسرت نرگس حاتمی - کاشمر**

❋همسرم، همنفس تنهایی‌ام دوستت دارم **محبوبه اعتقادی - زرندیه مامونیه**

❋انتظار خلاصه ای از نام زیبای توست. پدر، ای زیباترین واژه هستی. تولدت مبارک **فهیمه نادری - ساری**

❋لیلاجان هشتمین سالگرد ازدواجمان و همچنین تولدت را به تو همسر عزیز و مهربانم تبریک می‌گویم **فرهاد - اوساکا ژاپن**

❋عمومصطفی عزیزم برای تمام فداکاریهایت از صمیم قلب سپاسگزارم. امیدوارم شاد و خندان باشی **لیلا - خراسان رضوی**

❋ترا ای همسر نازنین شیدای مهربان بیشتر از جان و جهان دوستت دارم!

شاهین فروردین - بابلسر

❋اعظم جان همسر عزیزم دوستت دارم و با تمام وجود امیدوارم که خوشبخت شوی **مجید خداوردی - بجنورد**

❋شادی جان موفقیت در امور تحصیلی و تولدت را از صمیم قلب تبریک می‌گوییم **یعقوب علیقلی‌وند و شهلا امیری الهامی - تبریز**

❋پیمان جان عاشقانه هزاران شاخه گل رز را در ۲۴ بهمن تقدیمت می‌کنم تولدت مبارک **سحر نظیف‌کار - رشت**

❋معین عزیزم چون نگاه دل من بر دل تنهای تو افتاد گل سرخی شدم در باغ دل تو تپیدم **گیتی رستگار - رشت**

❋الهام خوبم گلهای عشق را به تو تقدیم می‌کنم و تا ابد دوستت دارم

محمدجواد قربانپور - رامسر

❋پدر و مادر عزیزم من به وجود هر دوی شما افتخار می‌کنم و تا ابد دوستتان دارم **زینب راهنورد - یاسوج**

❋دوستان عزیزم صمدی، محمدی، انصاری، مومنی، حشمتیان‌وش آرزوی موفقیت در کنکور ۸۶ را برای شما دارم

محسن جاودانیان - کیلک بهبهان

❋مادر و همسر عزیزم می‌خواهم از اعماق وجودم بگویم که تا جان در بدن دارم دوستتان خواهم داشت **مژگان محبوب نائین - ارومیه**

❋همسر عزیزم سالگرد ازدواجمان را به تو و به قلب مهربانت تبریک می‌گویم

مژگان محبوب نائین - ارومیه

❋همسرم عزیزم سیامک به خاطر تمام زحماتت و فداکاریهایت از تو سپاسگزارم و دوستت دارم **معصوم عباس‌زاده - تهران**

❋مامان و بابای عزیزتر از جان به اندازه ستاره‌های کهکشان دوستتان داریم

روجا و حسین تقی‌زاده - تهران

❋شبنم جان تولدت مبارک دوستت دارم، عزیز خاله مریم **مریم اقدم - مرند**

❋می‌خواهم از مادرم که زحمات زیادی برای من و برادرانم کشیده تشکر کنم و دست او را ببوسم **مژگان - ارومیه**

❋مادرجان دوستت دارم **معصومه سلیمان‌زاده - تهران**

❋فاطمه جان همسر گلم بخاطر تمام زحماتی که این چند سال برای من و فرزندانمان کشیده‌ای متشکرم

همسرت مصطفی و فرزندانت اسماعیل و ریحانه - یزد

❋خواهر گلم تولدت مبارک **سمیرا سلیمان‌زاده - تهران**

پیام از شما چاپ از ما

خیلی‌ها دوست دارند درقبال لطف و دوستی که با دیگران و بزرگترها دارند در حد چند کلمه هم که شده از آنها تقدیر کنند، تولدشان و یا ازدواج و... را تبریک بگویند یا چیزی بنویسند که خستگی از تنشان به در رود و نشان از در یاد ماندنشان باشد.

به همین دلیل اگر شما هم جزو این دست افراد مهربان و قدردان هستید و مایل هستید مطالب‌تان در مجله خودتان چاپ شود از این پس می‌توانید پیام خود را فقط در ۱۵ کلمه و کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و فقط کافیست روی پاکت بنویسید مربوط به «پیام رایگان».

البته نوشتن امضاء با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال‌کننده پیام:...

سرای دولت باقی نعیم آخرت است
زمین سخت نگه کن چو می‌نهی بنیاد
● سعدی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضامهدیزاده

نمونه شعر نو

به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد

به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد
به جویبار که در من جاری بود
به ابرها که فکرهای طویلم بودند
به رشد دردناک سپیدارهای باغ
که با من
از فصلهای خشک
گذر می کردند
به دسته‌های کلاغان
که عطر مزرعه‌های شبانه را
برای من به هدیه می‌آوردند
به مادرم که در آیینه زندگی می‌کرد
و شکل پیری من بود
و به زمین
که شهوت تکرار من، درون ملتهبش را
از تخمه‌های سبز می‌انباشت
سلامی دوباره خواهم داد
o
می‌آیم، می‌آیم، می‌آیم
با گیسویم: ادامه بوهای زیر خاک
با چشمهایم: تجربه‌های غلیظ تاریکی
با بوته‌ها که چیده‌ام
از بیشه‌های آن سوی دیوار
می‌آیم، می‌آیم، می‌آیم
و آستانه پر از عشق می‌شود
و من در آستانه به آنها که دوست می‌دارند
و دختری که هنوز آنجا
در آستانه پر عشق ایستاده
سلامی دوباره خواهم داد

فروغ فرخزاد

نمونه شعر کلاسیک

چراغ لاله

چون چراغ لاله می‌سوزم در خیابان شما
ای جوانان عجم جان من و جان شما
غوطه‌ها زد در ضمیر زندگی اندیشه‌ام
تا به دست آورده‌ام افکار پنهان شما
مهر و مه دیدم نگاهم برتر از پروین گذشت
ریختم طرح حرم در کافرستان شما
تا سنانش تیزتر گردد فرو پیچیدمش
شعله‌ای آشفته بود اندر بیابان شما
فکر رنگینم کند نذر تهی‌دستان شرق
پاره لعلی که دارم از بدخشان شما
می‌رسد مردی که زنجیر غلامان بشکند
دیده‌ام از روزن دیوار زندان شما
حلقه گرد من زنید ای پیکران آب و گل
آتشی در سینه دارم از نیاکان شما

اقبال لاهوری

در پناه عشق

بی‌غرور و کینه با من باش
مهرورزی کن فروتن باش
دل به توفان هوی مسپار
سخت مثل کوه آهن باش
دغدغه، تشویش را بگذار
ها، به حکم عشق مُتقن باش
از گزند روزگار غم
در پناه عشق ایمن باش
پاک شو از هر کدورت، های
مثل برکه صاف و روشن باش
دست در دست دلم بگذار
زیر سقف عشق با من باش

محمد رحیمی - رامهرمز

برگرد

هنر دل، ترانه ساختن است
غزل عاشقانه ساختن است
امشب ای غم بیا بهانه مگیر
دل من گرم لانه ساختن است
چشم خاکستر دلم روشن!
شعله گرم زبانه ساختن است
نوبت رجعت پرستوهاست
چلچله گرم لانه ساختن است
ای پرستو به باغ گل برگرد
موسم آشیانه ساختن است
بیش از این با غم زمانه مساز
که زمانِ زمانه ساختن است

محمدعلی مجاهدی

سرچشمه هستی

ای گردش چشمان تو سرچشمه هستی
ما محو تو هستیم، تو حیران که هستی؟
خورشید که سرچشمه زیبایی و نور است
از میکده چشم تو آموخته مستی
تا جرعه‌ای از عشق تو ریزند به جامش
هر لاله کند دعوی پیمانه به دستی
از چارطرف محو تماشای تو هستند
هفتاد و دو آیینه توحیدپرستی
واکرد در مسجدالاقصای یقین را
«تکبیرةالاحرام نمازی که تو بستی»
تا وا شدن پنجره، هرگز نزدی پلک
تا خون شدن حنجره از پا ننشستی
ای کاش که گلهای عطشناک نبینند
در دیده خود خار غمی را که شکستی
یک گوشه چشم تو مرا از دو جهان بس
ای گردش چشمان تو سرچشمه هستی

محمدجواد غفورزاده «شفق»

نجات

موجا موج، دلهره
پا پس نمی‌کشد
بادبان برافراشته‌ام
فراز آبی‌ها
شاه ماهی هفت دریا
به تور درآی
نهنگان
دندان می‌فشارند به هم
استخوانم را
حسین عوض‌زاده - گرمسار

تسبیح گل

آمد
با زخمی شکوهمند
چند بند انگشت
چند مهره
چند دانه تسبیح
تشنه آمد
تاولناک
با
تکه‌ای از کربلا
که در سجاده‌اش بود
مریم سقلاطونی

دبستان

این دبستان من است
کیف من جا مانده آنجا، در کنار شیر آب
من همین جا، پشت آن میز
در کنار نیمکت‌های صراحت
امتحان دادم
رد شدم از کوچه‌های کودکی، بی‌تاب
انتهای این کلاس
پنجره سمت حیاطی از اتاقی باز بود
پرچمی بازی کنان در باد
من حواسم پرت می‌شد
گچ مرا می‌برد پشت واژه‌ها
- هوش از سرم می‌رفت
می‌رفتم کنار خواب
○○○
آسمان چیزی به من می‌گفت -
- من پرواز می‌کردم
و معلم
قمریان را کیش می‌داد
از سر کاج خیال من
زنگ انشاء
بیست‌های من همیشه،
بی‌دوچرخه، بی‌رکاب
زنگهای درهم تفریح
بحث می‌کردیم در اندازه‌های بی‌جواب
این دبستان من است، آن کاج می‌داند
کیف من جا مانده آنجا، در کنار شیر آب
حسن فرازمند - ورامین

جزیره

دریایم را پشت پنجره خوابانده‌ام
و ماه را گذاشته‌ام که بتابد
می‌تابد
و فلس ماهیانم را گفته‌ام که رنگ بگیرند
می‌گیرند
و کشتی تهی از باد و بادبان و آدمیان را
گفته‌ام که بر سواحل مرجان
بنشیند
و گفته‌ام
بر گذرگاه آهوانی
که به این جزیره که من ساخته‌ام
خو گرفته‌اند
بنشینم
و فکر کرده‌ام که تو اینجا باشی
بر این صندلی دسته‌دار سفید
تا آسمان این جزیره که من می‌سازم
در چشمهای تو
کامل شود
نمی‌شود
حافظ موسوی

جوانه‌های ادبی

سیده سیما سادات - طاهر گوراب

ترانه‌هایتان را برای بخش ترانه بفرستید. فعلاً همین‌قدر می‌توانم بگویم که راه درازی برای رسیدن به مرز ناب ترانه پیش رو دارید:

اونی که دم از رفاقت می‌زد
حرفهای ضدخیانت می‌زد
اونی که حرف و حدیثش شده بود
تو همون شاپرای قصه‌هامی...

اعظم حسندوست - آستانه اشرفیه

سروده شما از لحاظ قافیه اشکال اساسی دارد:

کبوتر آی کبوتر آی کبوتر
پریدی روی بام ما کبوتر
دلم را من به تو دادم کبوتر
دلم به عشق تو پر زد کبوتر

رحیم فلاحتی - بندرانزلی

نوشته شما نثر بود، نه شعر. بهتر است در زمینه نثر ادبی طبع خود را بیازمایید.

پریسا رئیسی - ؟

نمی‌دانم چرا فتوکپی کمرنگ سروده‌تان را ارسال کرده‌اید! با نامه بعدی اصل آن را با ذکر اینکه چند سال است که شعر می‌گویید بفرستید.

الهام امینی - تهران

۱ـ چرا شعر خود را به زبان محاوره سروده‌اید؟
۲ـ سروده‌تان از حیث وزن و قافیه اشکال دارد:

شهر سبز آرزوهام حالا شده یک سراب
شب که می‌شد دل من قصه می‌گه توی خواب
سبد سبد ستاره جمع می‌کنه دوباره
این دل پرهیاهو خواب می‌بینه دوباره

شب

شب دوباره می‌آید
می‌آید تا قدر
نور را بدانیم
و صبح می‌آید
می‌آید تا قدر
سکوت را
بدانیم
شکوفه ناصری - سبزوار

سبز

واژه‌های من
همه سبزند
و این سبزی را
از قلب تو
وام گرفته‌اند
تو سبزترین ترانه‌ای
- بهانه‌ای
در این خزان بی‌کران
جوانه‌ای
نادیا شاهی - کرج

فاصله

از یخواره‌ها
فاصله می‌گیرم
اگرچه
بی‌عشق می‌میرم
اما دلم را
به خدا می‌سپارم
و رویین تن می‌شوم
محمدحسن عظیم‌زاده - اصفهان

ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم
که آیین جهان گاهی چنین گاهی چنان دارد
• شاهی سبزواری

گذر از شک به سوی روشنایی بی‌پایان

غلامرضا شیرزاد - تهران

اشاره:

«این داستان چنان به قدرت و صفا از جان برآمده که بی‌گمان بر جان‌های پاک می‌نشیند و اشک شوق برمی‌انگیزد. ساختار گذر از شک، به سوی روشنایی بی‌پایان» درنهایت سادگی و شفافیت، نشان از توانمندی نویسنده‌اش - غلامرضا شیرزاد - در چرخش روایت برای القاء تحرک و ایجاد وضع دلپذیر نمایشی (دراماتیزه) دارد. امیدواریم خوانندگان گرامی با تأنی داستان را تا آخرین سطرها دنبال کنند و کمترین شتابی در نتیجه‌گیری نورزند. غلامرضا شیرزاد نویسنده‌ای است با آینده‌ای درخشان. او در رشته «الکترونیک» دانش آموخته است و نامش برای خوانندگان اطلاعات هفتگی آشناست.

مدتها بود که یکنواختی و روزمرگی زندگیم آزارم می‌داد. خوب که فکر می‌کنم می‌بینم انگار رفتار مردم به مرور زمان با من فرق کرده، یعنی به نظرم عده‌ای طوری به من می‌نگرند که انگار بدهکارشان هستم. یک روز دلم گرفته بود، پرنده خیالم به گذشته‌های دور پر کشید. به یاد مجروحیتم افتادم و اینکه چطور به خاطر نجات جان یک بسیجی همرزم پاهایم را زیر تانک از دست دادم. بله، من دو پای خود را در جنگ از دست دادم و الان شانزده، هفده سال می‌گذرد که بر روی ویلچر نشسته‌ام. علاوه بر دو پا، از ناحیه ریه هم شیمیایی شده‌ام و کماکان با دارو زنده‌ام. رفتار بعضی‌ها باعث می‌شود که گاهی از خودم بپرسم: «اصلاً ارزشش را داشت؟» تردید دارم و به درستی هنوز نمی‌دانم که جواب این سوال را می‌دانم یا نه. شاید قبلاً می‌دانستم، ولی به مرور فراموش کرده‌ام. فعلاً که با پدر و مادر و خواهرم زندگی آرامی را می‌گذرانم. البته اخیراً از دست یک عده تازه به دوران رسیده که در هر برخورد وانمود می‌کنند طلبکار هستند دیگر خسته شده‌ام، و نمی‌دانم شاید به اصطلاح بریده‌ام. زهرا خواهرم تازه در دانشگاه قبول شده، و او هم مثل نوجوانی‌های من حال و هوای خاص خودش را دارد. یک روز بعدازظهر در ایوان نشسته بودم و با برگهای خزان‌زده‌ای که بر زمین می‌ریختند احساس همدردی می‌کردم. مأیوس، خسته و عصبی، در عالم خودم بودم که یکباره روبرویم دختری را با روسری مشکی و مانتو بلند در کنار زهرا دیدم. سلام کرد. مقنعه نپوشیدن دخترک را بهانه کردم و انگار که نقطه ضعف بزرگی از زهرا گرفته باشم، با لحن تمسخرآمیز خطاب به زهرا که هرگز کوچکترین خطایی در رعایت حجاب نمی‌کرد، گفتم: «سرکار علیه در مورد حجاب دوستان نزدیکشون تجدیدنظر فرمودن؟» زهرا فکرم را خواند و دخترک را بنام «لعیا» دختر «آقای افتخاری» معرفی کرد و گفت که همکلاسی اوست و فقط آمده تا یک کتاب امانت بگیرد. «افتخاری» را می‌شناختم. کارمند آژانس هواپیمایی بود. دو سه سالی می‌شد که توی محل ما خانه خریده و ساکن شده بود. زن و دخترش خیلی به سر و وضع و ظاهر خودشان اهمیت می‌دادند و خودش هم همیشه کراوات می‌زد. مثل عصا قورت داده‌ها راه می‌رفت و اگر فرصت اظهارنظری پیدا می‌شد، هشت سال دفاع مقدس را «جنگ» می‌خواند و با زیرکی در بیان، آن را تقبیح می‌کرد و اعتقاد داشت که جنگ را راه انداخته‌اند تا نان‌دانی شود. چند بار تو کوچه و سوپرمارکت محل با او برخورد کرده بودم. طوری به من نگاه می‌کرد که انگار حق آباء و اجدادش را یکجا خورده‌ام. با فکر کردن به شخصیت «افتخاری» به‌واقع داشتم «لعیا» را هم در قالب شخصیت پدرش می‌دیدم و برآورد می‌کردم. زهرا سکوت فیمابین را شکست و از لعیا خواست چند دقیقه صبر کند تا او داروهای مرا بدهد.

از بذل ترحم خانواده‌ام، مخصوصاً در حضور دیگران منزجر بودم. فریاد زدم: «لازم نیست! مگه من دست ندارم؟ بلدم بهتر از تو در لیوان آب بریزم!»

با غیظ چرخ‌های ویلچر را به حرکت واداشتم و از آنها دور شدم. شاید مثل عقده‌ای‌ها شده بودم. از «لعیا» خوشم نمی‌آمد. قبلاً هم او را دیده بودم که حتی روسری‌اش را درست روی سرش نمی‌بست. مانتو بلند نمی‌پوشید. فکر می‌کردم امروز شرایط حاکم بر دانشگاه باعث شده جلدش را عوض کند. داشتم فکر می‌کردم آن موقع که من و امثال من از آغوش گرم خانواده‌هایمان جدا شدیم و هرگونه لذت و رفاه دنیا را بر خودمان حرام کردیم، اینها کجا بودند که حالا هر وقت لازم ببینند، موذیانه به شکل و شمایل ظاهری ما درمی‌آیند؟ برایم قابل هضم نبود که کسی بدون اینکه مصائب مرا تجربه کرده باشد دارای جایگاهی هم‌سطح من در اذهان باشد. لابد دقت کردید که چقدر روحیه‌ام را باخته بودم؟ کدام جایگاه؟ آیا نباید از خود می‌پرسیدم که مگر من به خاطر جایگاه اجتماعی عازم جبهه شده بودم؟ مقایسه زهرا و امثال لعیا با خودم شاید یک نوع حسادت بود. چه می‌دانم، اصلاً آن روز زده بودم به سیم آخر، و به زمین و زمان پرخاش می‌کردم. روحیه‌ام بکلی متزلزل شده بود و اصلاً فکر نمی‌کردم که دیدن لعیا در آن روز بسان بهانه‌ای، نخستین جرقه‌ها را بر روحیه‌ام که مستعد اشتعال بود، زده باشد. بعد از ساعتی، اندکی آرام شدم. برای عوض کردن حال و هوا تصمیم گرفتم از خانه بیرون بزنم و بروم از باجه بعدازظهر بانک مستمری‌ام را بگیرم. (مستمری ماهیانه جانبازان واریز شده بود) با هر جان کندنی که بود از «رمپ» درب و داغان کنار راه پله بانک، در حالتی نامتعادل ویلچر را بالا کشیدم، ولی موقع داخل شدن به سالن بانک، در گردان ورودی، حسابی اعصابم را به هم ریخت. این در برای عبور ویلچر طراحی نشده بود و ویلچر من لای در گیر کرد. نگاههای مردم را که همه از سر ترحم بود، نمی‌توانستم تحمل کنم. نگهبان بانک آمد و مرا خلاص کرد. تعادل روحیم به هم خورده بود. حتی وقتی تحویلدار هم خارج از نوبت حقوقم را داد، بیش از پیش عصبی شدم. از بانک بیرون آمدم و قصد ورود به خیابان را کردم. اعصاب تحریک شده‌ام کار دستم داد. درحال عبور از پل روی جوی کنار خیابان بودم که به خاطر لرزش دستم، چرخ ویلچر در شکافی افتاد. هرچه تقلا کردم موفق نشدم چرخ ویلچر را دربیاورم. با عصبانیت ضربه‌ای به دسته ویلچر زدم. مرد میانسالی آمد جلو تا کمکم کند. فکر کردم حتماً از همان قماش آدمهایی است که درقبال امثال من، وظیفه‌شان را فقط بذل ترحم می‌دانند، از این گروه آدمها خیلی دلخور بودم... همه این افکار در کسری از ثانیه از ذهنم گذشت و عجیب بود که پس از پانزده، شانزده سال، برای اولین بار به چنین افکاری شگفت و مالیخولیایی دچار شده بودم. فریاد زدم: «ولم کن آقا! من به کمک تو نیاز ندارم.» چند نفر به خاطر فریاد من دور و بر ما جمع شدند.

مرد که ظاهراً شخصیت خودش را ضایع شده می‌دید، روبرویم قرار گرفت. نگاهی به تابلو بانک انداخت و برگشت طرف من و با لحن تمسخرآمیزی گفت: «چیه، نورچشمی؟ لابد این ماه نصیب کمی از بیت‌المال برده‌ای و کمتر از ماه قبل حقوق گرفته‌ای که ناراحتی...» از کوره دررفتم و یک آن جنون سراپای وجودم را گرفت. باند دور اسکناس‌ها را که روی زانویم گذاشته بودم جر دادم و اسکناس‌ها را به صورت مرد پرتاب کردم و گفتم: «این پول هم ارزونی تو و جد و آبادت! آخه تو اصلاً می‌دونی به چی میگن بیت‌المال؟! شاید حماقت کردم و پاهامو به خاطر شماها از دست دادم ولی هنوز دست دارم و می‌تونم مشکل خودمو حل کنم.» درحالتی بین تعقل و جنون، در مثلاً مکاشفه‌ای غریب تمام ارزشهای زندگیم را رنگ باخته می‌دیدم. درحالی که بشدت تقلا می‌کردم، جمعی با حیرت نظاره‌گر ماجرا بودند. نگاه آنها دستپاچه‌ام کرده بود. ناگهان ویلچر برگشت و بر زمین افتادم. صورتم روی زمین قرار گرفت. از دید من که صورتم به زمین چسبیده بود، مردی که با او مشاجره کرده بودم، انگار سرش به ابرها می‌سایید. ولی من... پلیس سر رسید و مردم متفرق شدند. اسکناس‌ها را که یک در میان گم و گور شده بودند جمع کردند و در نایلونی ریختند و مرا دوباره روی ویلچر نشاندند و اسکناس‌ها را روی زانویم گذاشتند. به سختی خودم را باخته بودم، باید کاری می‌کردم. در نظرم دیگر کارد به استخوانم رسیده بود. درونم مشتعل بود و نیاز به عقده‌گشایی داشتم. افسر پلیس خواست کمکم کند ولی گفتم: «حالم خوبه و نیازی به کمک ندارم.» بعد از رفتن پلیس، درحالی که درونم سرشار از آشفتگی بود، ویلچر را به وسط خیابان راندم. صدای ترمزهای کشدار خودروها پشت سر هم به گوش می‌رسید و اعتراض‌های گنگ و نامفهوم بعضی از راننده‌ها بلند شده بود. درحالی که بی‌اراده راه را بند آورده بودم، انگار زبانم را شیطان فرمان می‌گرفت که درست مثل دیوانه‌ها فریاد زدم: «من به خاطر شماها پاهامو از دست دادم! می‌فهمین؟...» وقتی به خودم آمدم که خیابان وضع عادی پیدا کرده بود. مستاصل و ویران شده، درحالی که زیر لب از خودم می‌پرسیدم: «یعنی ارزشش را داشت؟» راه خانه را درپیش گرفتم. به خانه که رسیدم، از خودم بیشتر از دیگران دلخور بودم. مستقیم رفتم بالا و با تحمل دردی طاقت‌شکن جلوی آینه ایستادم. از تصویری که رودررویم بود، منزجر

بودم. ناخواسته آیینه را شکستم و مثل کودکی که بزرگترین رویایش را از دست داده باشد، های های گریستم. احساس می‌کردم آمال و آرزوهایم مثل یک سراب از جلوی چشمانم محو شده است. می‌اندیشیدم در بزنگاه شک و یقین به نوعی مسخ شده بودم. از تکه تکه آینه که هنوز قسمت‌هایی از چهره و وجود مرا منعکس می‌کرد، متنفر شده بودم، انگار از خودم فرار می‌کردم که با غیظ آمدم بیرون. هوا گرفته بود و همین گرفتگی آسمان اندوه مرا چند برابر می‌کرد.

ناگهان در حیاط باز شد و هیکل زن محجبه‌ای در چارچوب در خانه نمایان شد. اول نشناختمش، ولی خوب که دقت کردم دیدم «لعیا» است. این بار دیگر محجبه تمام عیار شده بود. اما چرا؟ درحالی که نهایت طعنه و کنایه را چاشنی حرفم کرده بودم و با بغضی که در گلویم گیر کرده بود، گفتم: «دیر اومدی خانم! این جلدی که توش رفته‌ای دیگه خریدار نداره! بهتره برگردی تو جلد اصلی خودت. حداقل تو اون جلد کسی از تو طلبکار نیست. اگه باور نداری یه توک پا برو تو دل اجتماع تا ببینی چقدر طلبکار دوره‌ات می‌کنن...» «لعیا» که تا آن لحظه سرتاپا گوش بود و همه تلخی زهرناک حرفهایم را تحمل کرده بود، در پاسخ به جمله آخرم گفت: «اتفاقاً از همونجا دارم میام، از جایی که اون پیرزن بی‌کس دو پسرش رو تقدیم این خاک و سرزمین و این مردم کرده ولی اجازه نداده دلتنگی‌هاش حتی در قطره‌های پاک اشکهاش ظاهر بشن و حتی یک ذره از اجر بچه‌هاش کم کنند. از جایی دارم میام که اون پیرمرد روزنامه‌فروش حتی از دیدن جنازه پسر مفقودش محروم شده، ولی هرگز لبخندش رو از مردم دریغ نمی‌کنه! آره، دارم از جایی می‌یام که پسری علیرغم مخالفت پدرش که نمی‌گذاشت او به جبهه بره، دو چشمش را در راه اعتلای دین داده.» درحالی که ضرباهنگ صدایش داشت تغییر می‌کرد، ادامه داد:

«اما من اونجا هیچکدوم از اونارو ندیدم که سر مردم منت بگذارند. هیچکدومشون رو ندیدم که خودخواهانه ایثار و از خودگذشتگی جگرگوشه‌هاشونو یا خودشونو به رخ مردم بکشن، اما شما درست برعکس ،اون عزت و تعالی خودتونو با هوای نفس عوض کردید. شما با اون کارهاتون بر یاوه‌سرایی‌های عده‌ای خودباخته اسیر نفس و عده‌ای آلوده پلشتی دنیا صحه گذاشتید. نه احمدآقا، شما دیگه اون مردی نیستی که عکسش تو آلبوم زهراست و به دل شکسته دختری که به خاطر دنیاپرستی پدرش از زندگی مأیوس شده با لبخند آسمانی‌اش مرهم میذاره.» از ابرها برقی جهید و «لعیا» یک لحظه ساکت شد و دوباره گفت: «فکر می‌کنم بعضی از جملاتم برای شما سوال شده، پس بگذار بگویم که من دختر آقای افتخاری هستم، که من به عنوان موجودی که در سرتاسر عمرش به معنویات پشت کرده و فقط روبروی خودش را، آن هم به اندازه جلوی دماغش دیده، حرفهایی برای گفتن دارم. حتی وقتی برادرم عماد در عملیات رمضان هر دو چشمش را با خلوص نیت و فقط برای یک گوشه چشم معشوق و معبودش داد، باز هم پدرم تغییر نکرد، او حتی پوشیدن مقنعه و چادر را بر من قدغن کرده بود. برادرم عماد راه خودش را پیدا کرده بود که الان علیرغم محروم بودن از نعمت بینایی با دکترای فیزیک استاد دانشگاه شده، اما من ضعیف‌الاراده تا همین چند ماه قبل اسیر تحلیل‌های خودخواهانه پدرم درباره دفاع مقدس بودم، ولی دیگه ازش بریدم و به زهرا، خواهر شما پناه آوردم، آنوقت شما...» گریه امانش نداد و صورتش را که از باران خیس بود با دو دستش پوشاند. سرم را رو به آسمان گرفتم. قطرات باران به صورتم می‌خورد و هر قطره‌اش انگار تلنگری بود تا چشمهای کور شده مرا به روی واقعیت باز کند. خدایا من با این دختر چه کردم؟ چطور تمام دنیایش را با خود کم‌بینی و ضعف نفس و حقارتم آلوده کردم، چطور هیچ چیز در مورد برادرش نمی‌دانستم. در گیرودار همین افکار بودم و داشتم در دل استغفار می‌کردم که سوالی به ذهنم آمد. لعیا گویا فکرم را می‌خواند که گفت: «من در راه خانه شما بودم و همه چیز را دیدم. گریه کردم و دم نزدم و اما برای آخرین حرف، در جواب سوال شما که در راه خانه زمزمه می‌کردین و از خودتون می‌پرسیدین «آقا ارزششو داشت؟» فقط اعتقاد دارم که من و شما نمی‌تونیم بگیم داشت یا نه؛ ولی اونی که سرزمینش زیر چکمه‌های دشمن اجنبی به ویرانه‌ای تبدیل شده و اونی که جان و مال و ناموسش هر آن در خطر تعرض متجاوزه، خوب می‌دونه که ارزششو داشت یا نه!» سکوت حاکم بر حیاط و طنین و تکرار حرفهای «لعیا» که ذهنم را روشن کرده بود، آنچنان آرامشی در وجودم ریخت که برگشتم طرف اتاق و تکه‌ای از آینه شکسته را برداشتم و دوباره خودم را، خودِ خودم را نگریستم. پنجره تازه‌ای به دنیای بیرون بَر روی من گشوده شده بود. قطره سوزان اشکی که از گوشه چشمم درآمد، بر تمام گفته‌های «لعیا» مهر تایید زد.

○○○

امروز یکسال از آن روز کذایی گذشته، روزی که باعث شد من دنیا را با دید بازتری ببینم. خدا در آن روز کسانی را وسیله قرار داد تا چشمهای مرا باز کنند. من دیگر کار شانزده سال قبل خودم را حماقت نمی‌دانم، بلکه به کارم عمیقاً و با تمام جان افتخار می‌کنم و به جرأت و ایمان می‌گویم که اگر بار دیگر به گذشته برگردم، بدون ذره‌ای تردید باز هم همین راه را انتخاب می‌کنم، راهی که بعد از سالها فراز و نشیب به پیوند دو عقیده که هر دو از یک قله و یک سلسله بوده و هستند انجامید. من دیگر ذره‌ای از مردم طلبکار نیستم، چون در همین دنیا هم خداوند پاداش مرا داد، پاداشی میلیونها بار والاتر از هرآنچه تا امروز گرفته بوده‌ام. خدای مهربان لعیا را به من داد که نماد عشق و آرامش است و روشن‌بخش لحظه به لحظه عمرم، من خوشبختم، خوشبخت.

■

مسابقه داستان‌نویسی

پیام و پاسخ

هفته‌ها می‌گذرند و اکنون کم‌کم به پایان دوره اول مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی نزدیک می‌شویم. بی‌هیچ مبالغه، در هر هفته به لطف کار و خلاقیت راهگشا و جستجوگری‌های پویای شما یاران و نویسندگان عزیز و همراهان وفادار، که تلاش و دغدغه «نوشتن» را بر خود هموار می‌سازید و داستان‌های خواندنی‌تان را برای شرکت در این مسابقه می‌فرستید، کارگاه و مسابقه فراگیر داستان‌نویسی مجله شما رونقی فزاینده می‌گیرد.

اکنون برای آن عده از عزیزان که شاید به‌تازگی با این مسابقه و صفحات آن آشنا شده‌اند، یادآوری می‌کنیم که یگانه شرط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی این است که - به دلیل محدودیت صفحات - هر داستان کوتاهی که برای ما می‌فرستید نباید حجمی کمتر از یک صفحه و نهایتاً بیشتر از دو صفحه را به خود اختصاص دهد. همراه با هر داستان هم شرح مختصری از میزان تحصیلات، شغل و سوابق فعالیت‌های ادبی‌تان را به انضمام یک قطعه عکس خود، برای چاپ در کنار داستان‌تان، ارسال کنید.

به زودی تا پایان اسفند ماه و انشاءالله در شماره مخصوص نوروز مجله، برندگان دوره اول این مسابقه اعلام و معرفی خواهند شد. و از نخستین شماره سال آینده، دومین دوره مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی شروع خواهد شد.

اینک چند پیام و پاسخ:

آقای سیدشهاب‌الدین موسوی‌زاده - صومعه‌سرا

با سلام گرم به شما دوست بسیار گرامی. از ابراز لطف و محبت بی شائبه‌تان صمیمانه سپاسگزارم. تردید نکنید که اگر داستان‌تان به مجله و به این مسابقه رسیده بود، در صورت احراز شرایط چاپ می‌شد، و اگر هم به هر دلیل امکان چاپ شدن نمی‌یافت، به نوبت و در اسرع وقت برایتان پیام و پاسخ درخور را می‌نوشتم. متاسفانه تاکنون داستان «نگاه شرجی» شما را دریافت نکرده‌ام. پیشنهادم این است که بار دیگر زحمت بکشید و رونوشت یا بازنویسی شده آن داستان را برای این مسابقه و مجله خودتان ارسال کنید. برای شما دوست عزیز، شادی و سرفرازی آرزو می‌کنم.

آقای نورالله خواجات - اهواز

نوشته‌ای را که با عنوان «فرق پدر و مادر» ارسال داشته‌اید، به بخش «قلمرو داستان» خواهیم سپرد، چون به نظر می‌رسد بیشتر مناسب چاپ در آن بخش باشد. از اظهارلطف پدرانه و بزرگوارانه‌ای که نسبت به دبیر و مسوول مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی فرموده‌اید، با نهایت خضوع سپاسگزارم. در انتظار داستان‌های شما دوست محترم، برایتان سلامتی و طول عمر باعزت آرزو داریم.

نیمه اول زندگی تلاش برای یافتن خوشبختی است و نیمه دوم احساس بیم و ترس

● شوپنهاور

امیر پرندک

گشایش مجتمع فرهنگی رودسر با حضور وزیر ارشاد

در مراسمی با حضور محمدحسین صفار هرندی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی بهره‌برداری از مجتمع فرهنگی - هنری رودسر آغاز شد.

در این مراسم که عبداللهی استاندار گیلان، پورعیسی مدیرکل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان، فرماندار رودسر، امام جمعه، نماینده مردم این شهر در مجلس شورای اسلامی و جمعی از مسوولان محلی حضور داشتند، مجتمع فرهنگی - هنری شهید آوینی رودسر گشایش یافت.

وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی از بخش‌های گوناگون این مجتمع دیدن کرد.

علینقی کشاورز- خبرنگار اطلاعات هفتگی در رودسر

آیا طرح تکریم شعار است؟

چند ماهی است که مفتخر به بازنشستگی شدم. یک روز با خودرو جهت انجام کارهای حسابداری به اداره رفتم. بعد از برگشت دربان با احترام گفت که دستور دادند که بازنشستگان حق ندارند ماشین خود را داخل اداره بیاورند، در صورتی که تمام محوطه اداره پر بود از خودرو همکاران! چرا فقط بازنشسته‌ها؟ آیا قانون است که هر که بازنشسته شد، دیگر حق ندارد به اداره‌ای که در آنجا ۳۰ سال زحمت کشیده بیاید؟ پس کجا رفت طرح تکریم و طرح کارت منزلت؟ این بود قول رسیدگی و احترام و عزت به بازنشسته‌ها؟! ما بعد از ۳۰ سال خدمت نیاز داریم که به ما احترام گذاشته شود، نه اینکه بی احترامی. امیدوارم مسوولان امر رسیدگی کنند.

گرگان - ذکریا آقابابایی

امامزاده ابراهیم سلطان(ع) ونوش و بی‌توجهی مسوولان محلی

مقبره امامزاده ابراهیم سلطان(ع) از نوادگان پیامبر در روستای ونوش واقع شده است. با توجه به کراماتی که از این امامزاده دیده شده است، می‌تواند به عنوان یک مکان زیارتی در شهرستان نوشهر و سرتاسر ایران شناخته شود. ولی متاسفانه مورد بی‌مهری مسوولان محلی قرار گرفته و فاقد: آب، برق، راه خوب و سرویس بهداشتی است. ما مردم ونوش امید داریم با روی کار آمدن شورای روستای جدید توجه بیشتری به امور این امامزاده شود.

ولی صدیق از نوشهر - روستای ونوش

قابل توجه انجمن سینماداران

از جایی که سینما هنر هفتم محسوب می‌شود و به تعبیری هم هنر و هم صنعت است، می‌تواند یک مکان تفریحی و فرهنگی سازنده برای خانواده‌ها باشد.

این رسانه نقش بسزایی در بالا بردن آگاهی افراد جامعه با ارائه برنامه‌های مطلوب دارد. در این میان عده‌ای از سینماداران علی‌رغم مشکلات عدیده‌ای که دارند سالن سینما و محیط آن را تا حد نسبتاً مناسبی پاکیزه و مرتب نگه داشته‌اند.

از مسوولان محترم انجمن سینماداران و مسوولان سینمایی تقاضا دارم جهت تشویق و تقدیر از زحمات و تلاش آنان اقدام نمایند.

داوود خامنه‌ای (امیدی) - تهران

سطل‌های آشغال کجا است؟!

سطل آشغال بعضی نقاط شهر قائم‌شهر را برداشته‌اند. مردم لاجرم آشغال خود را کنار چارچوب آن می‌ریزند. به همین خاطر پیاده‌روها شکلی زشت و ناپسند به خود گرفته‌اند. این شعار «شهر ما، خانه ما» پس کجا معنی می‌دهد؟

به‌طور حتم مسوولان برای قائم‌شهر بخصوص شهرداری برای تحقق این شعار فکری کرده‌اند!

مسعود ذوالفقاری - قائم‌شهر

نان گران و غیربهداشتی!

مدتها است وضع نان در اهواز تاسف‌بار شده است، مغازه‌هایی که دارای سهمیه دولتی هستند، هشت عدد نان را صد تومان می‌دهند، اما مغازه‌ای در خیابان امیرکبیر جنوبی سه عدد نان را صد تومان می‌دهد.

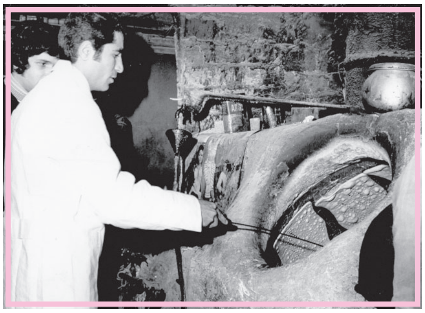

این تفاوت قیمت معلوم نیست چرا وجود دارد. متاسفانه هیچ نظارتی به کار نانوایان نمی‌شود.

همچنین بعضی از این نانوایی‌های گران‌فروش از نظر بهداشتی نیز وضع مناسبی ندارند. مردم انتظار دارند مسوولان شهری اهواز به وضع نانوایی‌ها، بهداشت آنها و قیمت نان رسیدگی کنند.

نورالله خواجات - خبرنگار اطلاعات هفتگی

سهام عدالت برای کارمندان

رئیس جمهور محترم واگذاری سهام عدالت را به گروههای کم‌درآمد و مستضعف آغاز کرده است.

قرار است در مراحل بعدی این سهام به روستاییان و عشایر نیز تحویل شود که کمک بزرگی به معیشت آنها خواهد بود.

قابل ذکر است، کارمندان دولت هم از اقشار کم‌درآمد جامعه هستند. از ریاست جمهوری می‌خواهیم به کارمندان هم سهام عدالت بدهند.

محمدعلی یوسفی
خبرنگار اطلاعات هفتگی - رامهرمز

اتوبوس‌ها خاموش

در پایانه میدان آزادی تهران که انبوه اتوبوس‌های شرکت واحد در آن توقف می‌کنند، برخی راننده‌ها اتوبوس‌های خود را روشن می‌گذارند که این کار باعث تشدید آلودگی هوا می‌شود. از مسوولان شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه تقاضا داریم در این زمینه اطلاعیه‌ای صادر و رانندگان را ملزم به رعایت آن کنند.

سیدعلی میرفندرسکی

روستای فرسوده

روستای جوزدر واقع در ۲۵ کیلومتری نیکشهر از توابع سیستان و بلوچستان از جمله روستاهای قدیمی است که صندوق پست، بهداری، مدرسه راهنمایی و دبیرستان دارد. همچنین این روستا از دکل تلویزیون برخوردار است.

با این حال این روستا رو به فرسودگی است و نیاز به یاری و مساعدت برای نوسازی دارد. امیدواریم که مسوولان فکری به حال نوسازی این روستا بکنند.

محمد دهقان - خبرنگار اطلاعات هفتگی

جاده خطرناک

جاده میناآباد - میرزانق وضع خطرناکی دارد. تردد زیاد خودروها بخصوص در ایام تعطیل باعث می‌شود تا وضعیت خطرناک این جاده دهشتناک شود!

در این جاده از علائم راهنمایی و رانندگی بخصوص چراغ خطر خبری نیست. مهمتر از همه سه‌راهی میناآباد - نمین، میرزانق دید کافی ندارد و همین امر باعث بروز تصادف‌های دهشتناک می‌شود.

از مسوولان راه و ترابری تقاضا می‌شود در این باره چاره‌ای بیندیشند.

جعفر بابایی - شهرستان نمین

قصرقند نیازمند توجه

راه‌های روستایی بخش قصرقند از توابع نیکشهر سیستان و بلوچستان از وضعیت مطلوبی برخوردار نیست تا جایی که روستاهای دستان هلنچکان خصوصاً روستاهای حوزه کاجو که در مجاورت رودخانه قرار دارند به خاطر رودخانه‌ای بودن راه در مواقع بارش و جاری شدن سیل، راه‌های مواصلاتی کاملاً قطع و به دلیل نبودن خطوط تلفن، حتی رسیدگی و خدمات‌دهی به آنان با مشکل مواجه می‌شود و در این مواقع فقط با هلیکوپتر می‌توان به آنجا رفت.

یکی دیگر از مشکلات تخریب کامل پل قصرقند است که بخش قصرقند را به مرکز شهرستان متصل می‌کند. قولهای زیادی در سفر استاندار و مسوولان استانی و نماینده مردم در مجلس برای احداث آن داده شده، ولی تاکنون هیچ‌یک از آنها عملی نشده است.

با اختصاص اعتبار لازم می‌توان ضمن تقویت سفره آبهای زیرزمینی، به کشاورزی منطقه که یکی از قطب‌های مهم توسعه است، رونق بخشید.

رستم کریمی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

والنتاین یا روز عشق ایرانی

سمیه داودبیگی

HAPPY VALENTINES DAY

چند سالی است حوالی ۲۶ بهمن ماه (۱۴ فوریه) که می‌شود هیاهو و هیجانی خاص را در خیابانها می‌بینیم. مغازه‌های فروش اجناس کادویی لوکس و فانتزی شلوغ می‌شود و همه جا اسم مناسبتی به نام «والنتاین» به گوش می‌خورد.

از هر بچه مدرسه‌ای که در مورد والنتاین سوال می‌کنی می‌گوید: در قرن سوم میلادی که مطابق می‌شود با اوایل امپراتوری ساسانی در ایران، در روم باستان فرمانروایی بوده است به نام کلودیوس دوم. کلودیوس عقاید عجیبی داشته است از جمله اینکه سربازی خوب خواهد جنگید که مجرد باشد از این رو ازدواج را برای سربازان امپراتوری روم قدغن می‌کند.

کلودیوس به‌قدری بی‌رحم و فرمانش به اندازه‌ای قاطع بود که هیچ کس جرأت کمک به ازدواج سربازان را نداشت، اما کشیشی به نام والنتیوس (والنتاین) مخفیانه عقد سربازان رومی را با دختران محبوبشان جاری می‌کرد.

کلودیوس دوم از این جریان خبردار می‌شود و دستور می‌دهد که والنتاین را به زندان بیندازند. والنتاین در زندان عاشق دختر زندانبان می‌شود.

سرانجام کشیش به جرم جاری کردن عقد عشاق، با قلبی عاشق اعدام می‌شود. بنابراین او را به عنوان فدایی راه عشق می‌دانند و از آن زمان... نهاد و سمبلی می‌شود برای عشق! اما...

افسوس!

کمتر کسی است که بداند در ایران باستان، نه چون رومیان از سه قرن پس از میلاد مسیح، که از بیست قرن پیش از میلاد، روزی موسوم به روز عشق وجود داشته است!

جالب است بدانید که این روز در تقویم جدید ایرانی دقیقاً مصادف است با سه روز پس از والنتاین فرنگی، یعنی ۲۹ بهمن!

این روز «سپندار مذگان» یا «اسفندار مذگان» نام داشته است. فلسفه بزرگداشت این روز به عنوان روز عشق به این صورت بوده است که در ایران باستان هر ماه را سی روز حساب می‌کردند و علاوه بر اینکه ماهها اسم داشتند هر یک از روزهای ماه نیز یک نام داشتند. به عنوان مثال روز اول «روز اهورامزدا»، روز دوم بهمن (سلامت، اندیشه) که نخستین صفت خداوند است، روز سوم اردیبهشت یعنی «بهترین راستی و پاکی» که باز از صفات خداوند است، روز چهارم شهریور یعنی «شاهی و فرمانروایی آرمانی» که خاص خداوند است و... در هر ماه، یک بار نام روز و ماه یکی می‌شده است در همان روز که نامش با نام ماه مقارن می‌شد، جشنی ترتیب می‌دادند که با نام آن روز و ماه تناسب داشت. باعث تاسف است که با وجود فرهنگ دیرپای ایرانی تحت تاثیر هجمه فرهنگی غرب که می‌خواهد به همه مردم جهان فرهنگ خود را فرهنگ برتر معرفی کند، بسیاری روز والنتاین را روز عشق و مهربانی بنامند.

اما شاید هنوز خیلی دیر نشده باشد که روز عشق و مهربانی را از ۲۶ بهمن والنتاین به ۲۹ بهمن سپندار مذگان تغییر دهیم.

منبع: اینترنت

کودکان و بحران جدایی

از: مطهره تاجیک‌نژاد

نگاه کودکان به جهان پیرامونشان با نگاه والدین بسیار متفاوت است. برداشت آن‌ها از طلاق به سنشان بستگی دارد. چون سطح فهم یک بچهٔ نوپا به اندازهٔ یک کودک پنج ساله نیست و پسر دبستانی هرگز نمی‌تواند مانند خواهر نوجوانش با احساسش کنار بیاید.

بر اساس مطالعه‌ها بیشترین تاثیر کودکان از طلاق به دو تا سه سال ابتدایی این حادثه برمی‌گردد و البته تاثیر طلاق در سنین جوانی بیشتر پدیدار می‌شود و میزان تجربه آن‌ها از این واقعه نسبت به گروه سنی کودکان متفاوت است. اما

چگونگی تأثیر طلاق بر کودکان

آن‌ها طیف وسیعی از عواطف را ابراز می‌کنند، طرز بیان درد و رنجشان در سنین مختلف متفاوت است، ممکن است ناراحتی‌شان را بروز ندهند و گوشه‌گیر شوند، هنگام بروز ناراحتی‌شان بسیار بی‌ادب و گستاخ شوند، خودشان را مقصر می‌دانند، از اینکه رها شوند می‌ترسند، علائم بیماری‌های فیزیکی و جسمی بیش از پیش در آن‌ها دیده می‌شود.

والدین چه می‌توانند بکنند؟

والدین بایستی در زندگی رفتار طبیعی داشته باشند، خونسردی خودشان را در مقابل نوزادشان حفظ کنند، بیشتر به استراحت خود توجه کنند، می‌توانند از خانواده و دوستانشان برای کمک یاری بگیرند، البته والدین بایستی به خاطر داشته باشند که حتی نوزادان نیاز به ارتباط با هر دو والدینشان دارند.

مرد کامل آن است که دشمنان از او در امان زیست کنند نه آنکه دوستان از او هراسان باشند.
● سقراط

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
خانه مو شعبه ندارد
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

قنادی تیفانی
بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک و شیرینی‌های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۶۰۳۸۹۳۳
تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۶۰

۱.زهرا اسماعیلی از اصفهان
۲.فاطمه ابراهیم پور از کاشان

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول متقاطع معلومات عمومی

افقی:

۱.اثر نویسنده توانای فرانسوی آناتول فرانس - عقب، پشت ۲.تمام، همه - پیاپی رسیدن - جمع ناقص ۳.مقوای نازک که روی آن مشخصات چیزی یا کسی را نوشته‌اند - راه میان دو کوه - هزاران ۴.جمع قانون - بسیار زیاد، قابل اعتنا ۵.میوه مربایی - از بیماری‌هایی که از دام به انسان سرایت می‌کند - حرف فاصله ۶.خانه‌ها - نادان و احمق ۷.از حروف الفبای فارسی - قوی و نیرومند - از رنگها - واحدی نظامی شامل سه جوخه - قدیم دهی بود اطراف تهران ولی حالا داخل تهران است ۸.سیاره عطارد - آزردگی - گونه‌ای چرم نرم و پرزدار - محکم و استوار ۹.بسیار ناله‌کننده - زمین‌ها - پیرامون ۱۰.ناله و زاری با صدای بلند - خجستگی، خیر و برکت - خوشحالی - قلعه و دژ ۱۱.علامت مفعول بیواسطه - تند بود ولی درهم ریخت - از اشکال هندسی - نام نوعی اتومبیل کالسکه مانند - صدای نفس بلند ۱۲.کتابهای تصنیف شده - کارهای سخت ۱۳.از چاشنی های غذا - کارت انتخاباتی - اشاره به دور ۱۴.از لباسهای مخصوص خانم‌ها - دارای تناسب و شباهت با یکدیگر ۱۵.وزنده - تالار بزرگ که معمولاً به بخش های دیگر راه دارد - خسیس و ناخن خشک ۱۶.از زبانهای هند و اروپایی - مسخرگی - کارش طبخ کباب است ۱۷.از بیماریهای مغز و اعصاب - اثر معروف نویسنده نامی فرانسه امیل زولا

عمودی:

۱.رنج و آزار - مهمترین واقعه در ۶۳۳ سال بعد از میلاد مسیح(ع) ۲.آبدزدک - همین مکان - محل خرید و فروش کالا و خوراک ۳.فلانی - طریق، صراط - چراکننده ۴.روز قیامت، محشر - ترسایی ۵.همه، تمام - رهایی یافتن - حرف نفی عامیانه ۶.از شهرهای استان کرمانشاه با آثار باستانی معروف - از هم جدا ۷.الفبای موسیقی - نیاکان، اجداد - روح انسانی - از انواع آچار - نااستوار ۸.گودال وسط زورخانه - پدر و سرپرست به ترکی - پرده‌دری - دو یا چند زن دارای یک شوهر ۹.عنوانی در انبارداری - بینش ها، زیرکی ها - پشت سر هم قرار گرفتن ۱۰.آزاد، ول - پاک و پاکیزه - از آحاد طول - ضربه‌ای که با پا زنند ۱۱.ساز چوپان - اخلالگر - لشگر و سپاه - دهان - حرف انتخاب ۱۲.وسیله‌ای که درخور تعمیر باشد - بی‌درنگ، هم اینک ۱۳.یکی از خواهران نویسنده معروف انگلیسی - فرشته‌ای که در روز رستاخیز در کرنای می‌دمد - ویتامینی است ۱۴.تظاهر به انجام کاری - آنکه پیغام خدا را به خلق رساند رسول ۱۵.ارجمند - نزدیکی، خویشاوندی - منصوب به آسمان ۱۶.همچشمی کردن - هجوم بردن بسیار زیاد - از بیماریهای چشم ۱۷.از آثار معروف نویسنده نامی ایران صادق هدایت - عداوت و دشمنی.

طراح: داود بازخو

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱														🟩			
۲						🟩						🟩					
۳					🟩		🟩				🟩		🟩				
۴	🟩							🟩		🟩							
۵			🟩		🟩								🟩		🟩		
۶		🟩							🟩							🟩	
۷			🟩				🟩				🟩				🟩		
۸				🟩				🟩		🟩				🟩			
۹						🟩						🟩					
۱۰				🟩				🟩		🟩				🟩			
۱۱			🟩				🟩				🟩				🟩		
۱۲		🟩							🟩							🟩	
۱۳			🟩		🟩								🟩		🟩		
۱۴								🟩		🟩							🟩
۱۵					🟩		🟩				🟩		🟩				
۱۶						🟩						🟩					
۱۷				🟩													

حل جدول شماره ۳۲۶۰

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱	م	ا	ج	ر	ا	ه	ا	ی	ک	ک	م	ر	د	ج	و	ا	ن
۲	ا	م	ا	د	ه	■	ر	م	■	ت	ا	■	م	ر	ا	د	ف
۳	ت	ی	ر	ه	■	م	ی	■	م	■	ل	ا	■	س	ل	ا	ح
۴	ا	ن	ی	■	ر	ن	■	ک	ل	ب	■	ج	ن	■	ه	م	ا
۵	د	ه	■	ش	ا	م	پ	و	■	ا	ب	ل	ا	غ	■	س	ت
۶	ر	■	ا	ی	ز	■	ا	ر	ث	ق	ا	■	ر	و	ز	■	ا
۷	■	ک	ر	د	■	ا	س	ک	ا	ر	■	ث	■	ر	و	ا	ل
۸	ش	ا	د	■	م	ف	ت	■	ک	■	س	ا	ک	■	ر	ب	ا
۹	ت	ر	■	م	ش	ک	و	ر	■	ا	ر	ک	ا	ف	■	ش	ن
۱۰	ر	و	س	■	ک	ا	ر	■	ا	■	ز	ی	ج	■	ی	ا	س
۱۱	گ	ن	ب	د	■	ر	■	س	ر	ا	م	د	■	س	ا	ر	■
۱۲	ا	■	ب	ع	د	■	ز	ی	ا	د	ی	■	ک	ی	ن	■	س
۱۳	و	ب	■	ا	ب	ب	ه	ا	■	ر	ن	ج	و	ر	■	س	ن
۱۴	پ	ی	ش	■	ه	ا	■	ر	ا	س	■	ر	ه	■	ن	ر	ب
۱۵	ل	ع	ا	ن	■	ز	ن	■	ن	■	ا	م	■	م	ق	ا	ل
۱۶	ن	ا	ر	و	ا	■	ب	ش	■	پ	ل	■	ت	ک	ا	پ	و
۱۷	گ	ر	ب	ه	ر	و	ی	ش	ی	ر	و	ا	ن	ی	د	ا	ع

جدول سودوکو ۳۲۶۸

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۷				۸		۴		۶
		۲	۴		۳			
۳		۶		۵			۲	
	۳						۹	
			۸	۳		۲		۱
	۷	۸			۵		۶	
						۶		۵
۹		۱	۵	۲				
	۶				۸	۹		۲

جدول سودوکو ۳۲۶۰

٦	۳	٤	۲	۹	۸	٥	۱	۷
۷	٥	۱	٦	۳	٤	۹	۸	۲
۹	۸	۲	۱	٥	۷	٦	٤	۳
٤	۷	۳	۸	٦	۹	۱	۲	٥
۸	۹	٥	۷	۲	۱	٤	۳	٦
۲	۱	٦	٥	٤	۳	۸	۷	۹
۳	٤	۷	۹	۱	٦	۲	٥	۸
٥	٦	۸	٤	۷	۲	۳	۹	۱
۱	۲	۹	۳	۸	٥	۷	٦	٤

برنده این شماره
مشتاق اسماعیلی
از شاهرود

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

کاملاً شبیه!

در اینجا هفت قطعه از یک «پاراوان» را می‌بینید که با شماره مشخص شده‌اند. هر چند این قطعات ظاهراً شبیه به نظر می‌رسند، اما طرح یکی از آنها با طرح دو قطعه‌ای که بدون شماره است شباهت کامل دارد. آیا می‌توانید این قطعه را پیدا کنید؟

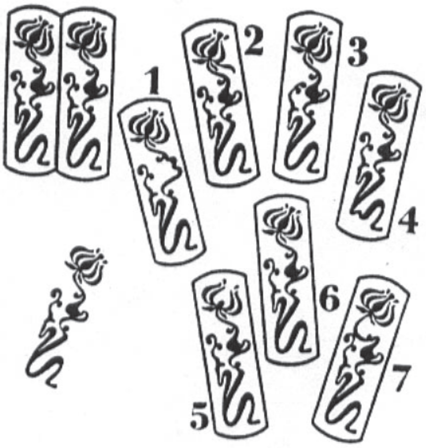

پهلوان بی‌کله!

آن کدام جانور است که اگر کله‌اش را ببریم، پهلوان می‌شود؟

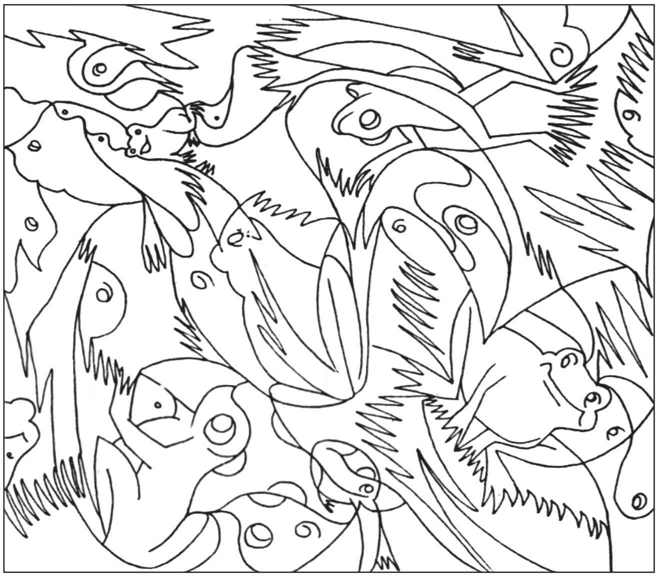

چند قورباغه می‌بینید؟

در لابلای این خطوط درهم و برهم، تعدادی قورباغه مخفی شده‌اند. آیا می‌توانید آنها را پیدا کرده بگویید چند قورباغه کامل در این تصویر وجود دارد؟

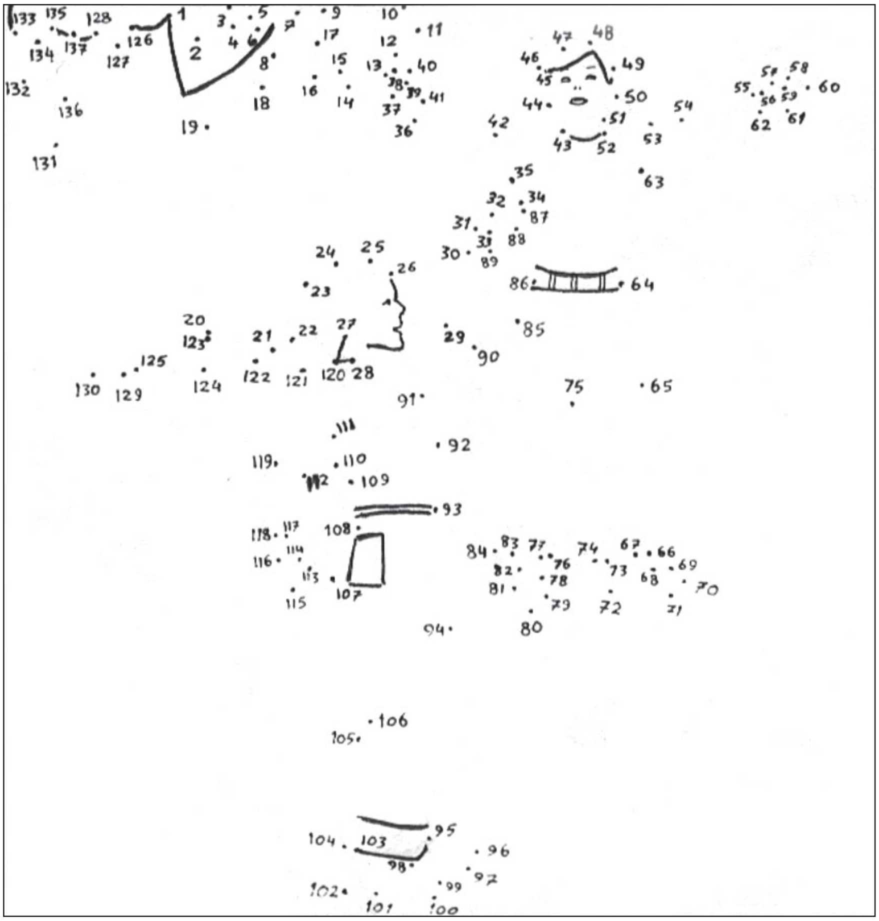

نقطه به نقطه پر شماره!

برای آنکه بدانید در پشت این نقطه‌ها و شماره‌ها چه تصویری پنهان شده است، شماره‌ها را از یک تا ۱۳۷ به یکدیگر وصل کنید تا این تصویر زیبا در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد.

پاسخها در صفحه ۵۵

جانور ناجور!

در میان این چهار جانور آبزی که در زیر از آنها نام برده‌ایم، یک جانور با بقیه تفاوت دارد. آیا می‌توانید این جانور ناجور را مشخص کنید؟

۱-ماهی آزاد ۲-نهنگ ۳-کوسه ۴-باراکوتا

بازی با آتش!

بالاخره آتشی که این سرخپوست روشن کرده بود دامن خودش را گرفت. حال بگویید کدام‌یک از دایره‌های شماره ۱، ۲ و ۳ را باید به جای علامت سوال قرار داد تا این تصویر کامل شود؟

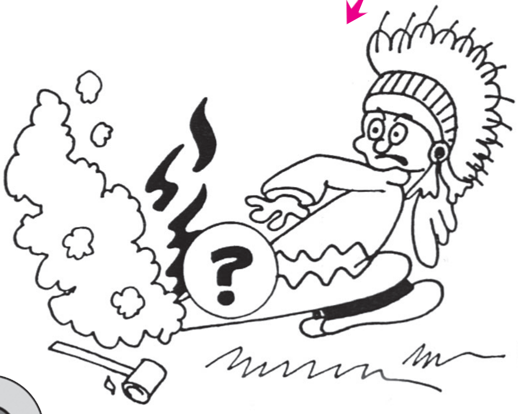

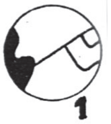
1

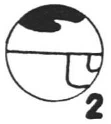
2

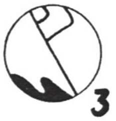
3

دهان که قفل شد همه جای آدم قفل می‌شود

●مثل انگلیسی

جستجو کنیم... گرچه آخرین ساخته طالبی قطعاً بهترین ساخته او هم به حساب می‌آید و انصافاً از سایر کارهای طالبی بهتر از کار درآمده است، اما همچنان نشان می‌دهد که هنوز این کارگردان بچه مسلمان در مسیر فیلمسازی خویش به نقطه اوج دست نیافته و تا یک فیلمساز حرفه‌ای شدن راه‌های چندی را باید بپیماید.

در عالم واقع نمی‌توان پذیرفت که در این مملکت یک سردار جنگ آنقدر بی‌پناه باشد که اجازه بدهد دختر بی‌گناهش به راحتی ملعبه انتقام یک آدم بیمار و یک معاند شود و به گناه ناکرده پای چوبه دار برود و باز نمی‌توان پذیرفت که دادگاههای ما این چنین خام و بی‌منطق شده باشند که با علم به بی‌گناهی یک متهم صرفاً به دلیل وجود برخی مدارک و شواهد حکم به قصاص بدهند، آنهم در مورد دختر لاابالی و بی‌مشربی که سابقه خوبی هم ندارد.

نکته دیگر اینکه ما در سینما نباید سوالهای بی‌پاسخ فراوانی برای بیننده ایجاد کنیم. سرنوشت قاتل اصلی چه می‌شود؟ آنها چه کسانی بودند؟ چه شدند؟ به چه شکلی چنین توطئه‌ای را سامان دادند؟ حقیقت در این میانه به کجا رفته است؟ آیا واقعاً بچه‌های جنگ در مواجهه با رویدادها و اتفاقات پیرامونی این همه مظلوم و بدون پشتوانه هستند؟ چه اصراری است که سرداران جنگ در چنین موضع تحقیرآمیزی قرار گیرند؟ آیا سردارانی که لشکر صدام را به زانو درآوردند، در عرصه اجتماع این همه بی‌پناه و دست و پاچلفتی شده‌اند؟ آیا همه ارکان نظام این‌گونه برعلیه آنها صف‌بندی کرده است؟ آیا واقعاً در عالم واقعیت، سرمایه‌داران و ثروتمندان جامعه ما حداقل در برخورد با نهادهای رسمی این‌طور قادر به ترک‌تازی هستند؟

به هرحال یک اثر سینمایی نباید، اولاً با این همه واقعیت موجود در جامعه اختلاف داشته باشد و ثانیاً نباید این همه ابهام روایی پدید آورد و ضمناً حلقه‌های مفقوده فراوان و گره‌های ناگشوده متعددی را در قصه به امان خدا رها کند و بیننده را با همه این سوالات تنها بگذارد. گرچه از حق نباید گذشت که پیام سکانس پایانی فیلم بسیار قابل احترام است. انتقال مفهوم دستهای خالی در شکل سینمایی تاثیرگذار آن یک ویژگی برجسته در فیلم به حساب می‌آید که قطعاً همه ارادتمندان مکتب حسین(ع) را منقلب می‌کند، **[هرچند نمایش معجزه در این اثر تفاوت آشکاری با کار مجید مجیدی (رنگ خدا) و یا گرین مایل (مسیر سبز) دارد و می‌توانست مثلاً تنها صرفاً با حرکت پلک پسر جوان، هم معنا پیدا کند و هم سینمایی‌تر شود]** اما کاش تمام قصه در خدمت به بیان این مفهوم، دارای چارچوب روایی منطقی‌تری می‌بود و حوادث و رویدادهای فیلم چفت و بست قابل قبول‌تری برای انتقال این مفهوم پیدا می‌کرد.

امیدواریم در کار بعدی آقای طالبی شاهد اثر سینمایی‌تری باشیم.

کوته سخن آنکه با همه این توضیحات، بنده به خاطر تر شدن گونه‌ام در پایان فیلم و نیمچه حالی که پیدا کردم، دینی به سازنده اثر دارم و نیز یک التماس دعا از ایشان.

■

نگاهی نه چندان جدی به پشت صحنه جشنواره

عکسها: فریبا زواره‌ای

آنی! به این دست نزنی! جیزه!

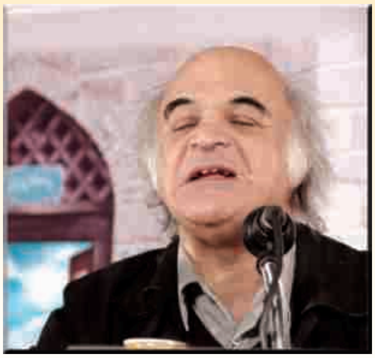

حالا من چشم می‌زارم شما قایم شید!

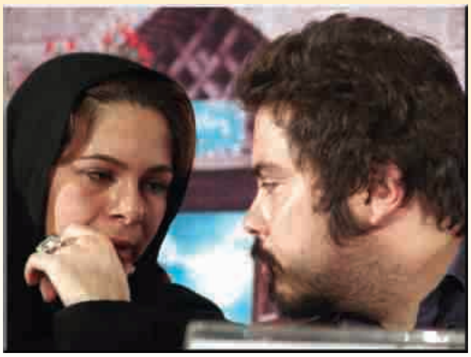

یه سوال: این دوتا به هم چی می‌گن؟

از این به بعد هرکی به آقامسعود حرف بزنه با من طرفه!

به خدا من حرف بدی نزدم

واقعاً جای بابا خالیه!

اینم یه عکس یادگاری با خانم کارگردان

فیلمبردار
حسن اسدی
بازیگر
ه گودرزی

خودمونیم عجب همه‌رو سرکار گذاشتیم‌ها؟

همین نصیحت من پیش گیر و نیکی کن
که دائم از پس مرگ کنی به نیکی یاد
● سعدی

کوتاه و خواندنی از جشنواره

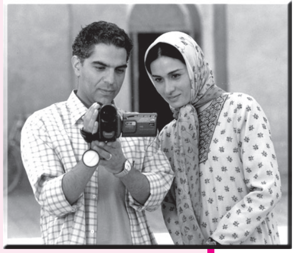

☑هوشنگ مرادی کرمانی برای چند لحظه در فیلم تک درختها بازی کرده بود. او در این مورد گفت:

گفتم شاید فیلم شش سال بعد به نمایش درآید و می‌خواستم بعدها ببینم شش سال قبل چطوری بودم!

☑نگار فروزنده در جلسه مطبوعاتی از صدای موبایل و خنده اهالی مطبوعات درحین تماشای فیلم گله کرد.

☑مریلا زارعی در ارتباط با بازی‌اش در فیلم آفتاب بر همه یکسان می‌تابد گفت: مسائلی است که به دلایل کاملاً شخصی و اعتقادی، دوست ندارم مطرح شود.

☑مسعود ده‌نمکی درپی استقبال بی‌سابقه از اولین ساخته‌اش گفت: به هدفم رسیدم!

☑گوهر خیراندیش در جلسه مطبوعاتی فیلم قاعده‌بازی رو به انبوه حاضران در سالن کرد و گفت: از فیلم خوشتان آمد و وقتی کسی جوابش را نداد گفت، مگر شما در سالن نبودید؟

☑مهدی صباغ‌زاده کارگردان فیلم راننده تاکسی گفت: قصد نداشتم این فیلم را به جشنواره ارائه بدهم، اما دست اندرکاران جشنواره علاقه‌مند بودند، راننده تاکسی دیده شود.

☑مهرداد فرید سازنده فیلم آرامش درمیان مردگان در جلسه مطبوعاتی این فیلم گفت: بهترین جا برای دروغ گفتن سینما است و قرار نیست در آن راست بگوییم، اما باید دروغ را خوب گفت تا تماشاگر از آن تاثیر بگیرد.

☑کارگردان فیلم گوشواره به مساله‌ای اشاره کرد که در نوع خود جالب بود. وحید موساییان گفت: جایگاه سینمای فرهنگی ما مشخص نیست و در سینما برخی فیلم‌ها تنها نشانه‌هایی از عناصر بعد از انقلاب را دارند.

☑با ساخت فیلم سنگ، کاغذ، قیچی قصد جوابگویی به فیلم آژانس شیشه‌ای را نداشتم. این حرف کارگردان فیلم مذکور سعید سهیلی بود.

☑رخشان بنی‌اعتماد کارگردان فیلم خون بازی گفت: در کار بی‌رحم هستم زمان کار قصاوتی در من به وجود می‌آید که حتی فراموش می‌کنم دختر خودم بازیگر فیلم است!

اشک و لبخند سیمرغ ۲۵

جعفر گودرزی

ترافیک در سینمای مطبوعات

یکی از دوستان از نگارنده پرسید، چرا امسال در سینمای مطبوعات و رسانه‌های گروهی کارت‌ها چند رنگ است. عده‌ای کارتهایشان به رنگ قرمز است و عده‌ای هم به رنگ آبی. من که برای خودم در این قضیه کارشناس هستم گفتم، بنده خداها این کارها را کرده‌اند که مساله زوج و فرد حل شود و ترافیک در سینمای مطبوعات به‌وجود نیابد.

پذیرایی فمنیستی!

در سینمای مطبوعات، شرکت آب میوه تکدانه از میهمانان و خبرنگاران با آب میوه قوطی‌ای پذیرایی می‌کرد، اما پذیرایی آنها هم کانالیزه شده بود و بیشتر خانمها را مقدم بر آقایان می‌دانستند و پذیرایی از خانمها به شکل شایسته‌ای انجام می‌شد. به این می‌گویند یک پذیرایی غذایی فمنیستی!

سینمای سرپایی جشنواره

این که سینما فلسطین یکی از سینماهای خوب کشور است، شکی نیست و بهترین که امسال مطبوعاتی‌ها لازم نبود برای تماشای فیلم‌های بخشهای دیگر جشنواره به سالنهای دیگر بروند.

سینما فلسطین سه سالن دارد و همه‌شان هم دراختیار و خدمت جشنواره، فقط سالن شماره یک آن برای نمایش فیلم‌های بخش مسابقه کمی تا قسمتی کم‌ظرفیت بود و به همین دلیل سرپایی دیدن اغلب فیلم‌های جشنواره را هم تجربه کردیم. تازه باید طوری می‌ایستادیم که نفراتی که پشت سرمان ایستاده بودند، پرده را ببینند.

تنوع جلسات پرسش و پاسخ

این که امسال هر نشست پرسش و پاسخ را یک نفر به عهده نداشت، خودش حسن بزرگی بود که بر تنوع و جذابیت این نشست‌ها افزود.

این اتفاق باعث شد جلسات پرش و پاسخ از یکنواختی دربیاید، اما با تمام این اوصاف انتخاب افراد جای سوال داشت که... بگذریم!

گاف منتقدنماها!

در جلسات پرسش و پاسخ فیلم‌ها، برخی خبرنگاران و به‌اصطلاح منتقدان سوالهایی از عوامل فیلم می‌کنند که آدم می‌خواهد از ترس ضایع شدن سر به کوه و بیابان بگذارد.

مثلاً درباره فیلمی که فاقد هرگونه ویژگی بود از کارگردانش پرسیدند، شما چگونه به این محتوا و ساختار ارزشمند دست پیدا کردید؟ یا اینکه تجربه کار با دوربین روی دست چگونه بود؟ و تازه کارگردان خودش چهارشاخ می‌ماند که در کدام فیلم و صحنه فیلمش از حرکت دوربین روی دست استفاده کرده است. یا اینکه عنوان می‌شد نورپردازیها عالی است و فیلمبردار جواب می‌داد، در صحنه‌ای که مدنظر شما است، اصلاً نورپردازی نشده بود!

نه شایعه، نه جنجال، بضاعت همین است!

از مهمترین محورهای خبری مربوط به بیست و پنجمین جشنواره فیلم فجر این بود: فیلمسازان بزرگ و شاگرد زرنگهای سینمای ایران امسال غایبند.

این قدر گفتند و شنیدیم که باید شاهد سیاه مشق‌های این و آن باشیم. ما دوام آوردیم تا جشنواره آمد و برگزار شد و دیدیم آب از آب تکان نخورده است. و به این باور رسیدیم که بازار سینمای ما با حضور یا غیبت فلان فیلمساز خاص نه رونق می‌گیرد و نه به کسادی می‌گراید، چرا که بضاعت سینمای ما همین است نه کمتر و نه بیشتر!

نشست‌های رسانه‌ای

قاعده‌بازی ساخته احمدرضا معتمدی

داریوش ارجمند (بازیگر):

یک فیلم کمدی برای ملت شنیداری

- چون احمدرضا معتمدی را می‌شناختم، بدون خواندن فیلمنامه کار را پذیرفتم.

- من نقش خودم را در فیلم بسیار دوست داشتم و دلم می‌خواست تا این نوع بازی را تجربه کنم

- ۱۲۰ دقیقه کمدی کلاسیک در ایران سابقه ندارد. ما ملت شنیداری هستیم و با لطیفه بیشتر می‌خندیم و این اولین فیلمی است که با یک حرکت، با یک مبنا و با یک فکر می‌خندیم.

معتمدی (کارگردان):

مهم خنداندن مخاطب است

- با ساخت این فیلم تلاش کردم توانم را در خنداندن مخاطب بسنجم

- من هیچ ادعایی در رسیدن فیلم به زبان کمدی کلاسیک ندارم و بیشتر تکنیک‌ها در جهت خنداندن مخاطب برایم مهم بوده است.

- از فیلم‌های «هملت»، «پدرخوانده»، «ادیسه فضایی» و «خوب، بد، زشت» برای نقیصه‌سازی در فیلم استفاده کردم.

- نوع دیگری از ترس که به آن علاقه دارم، کمدی چارلی چاپلین و در ادبیات خودمان بهلول و تلخک است که در فیلم از آنها استفاده کردیم.

سنتوری ساخته داریوش مهرجویی

داریوش مهرجویی (کارگردان):

من، فیلم‌های من و قیافه من!

- فیلم سنتوری ۱۰۳ دقیقه بود که سه دقیقه آن سانسور و جرح و تعدیل و به قول معروف حذف شد.

- به من می‌گویند، اگر

سینمای مطلوب در اقلیت

هر ساله به این موضوع بیشتر پی می‌بریم که در میان انبوه تولیدات سینمای ایران، تنها معدودی همسو با آرمانها و ایده‌آلهای فرهنگی و اعتقادی ما در راه دستیابی به سینمای مطلوب ساخته می‌شوند.

فیلم خواب آور

در هنگام تماشای فیلم اقلیما که ریتم کند و خسته‌کننده‌ای داشت، در سکوت محض سالن یک‌دفعه یکی از بروبچه‌های خبرنگار چنان خمیازه‌ای کشید که انفجار خنده را درپی داشت.

گویا ضرباهنگ کند کار بشدت بر روح و روان این دوست عزیز که یکدفعه نگاهها را به سوی خود فراخواند، تاثیر گذاشته بود.

آش همان آش است و کاسه غریب!

گویا ما نمی‌خواهیم نسبت به سال گذشته و سالهای گذشته تغییری بکنیم! امسال فیلم‌های سینمای ایران در جشنواره فیلم فجر بدجوری از لحاظ مضمون و محتوا در فقر بودند. فقط ساختار فیلم‌ها و کارگردانی بهتر و قابل قبول‌تر شده بود وگرنه بحران هویت سایه سنگین خود را بر اکثر فیلم‌ها انداخته بود و سینمای ما از لحاظ محتوا و مضمون در برهوت بود. انگار نمی‌خواهیم نسبت به سال قبلمان رشد داشته باشیم، آش همان است و کاسه هم همان، اما تعبیر بهتری برای این ضرب‌المثل و سینمایمان پیدا کردیم: «آش همان آش است که حالا در کاسه‌ای غریب ریخته شده است.»

سینمایی های تلویزیونی!

فیلم‌های حاضر در جشنواره امسال فاقد قصه بودند و فیلمنامه‌هایشان از یک قصه یک خطی برخوردار بود و به جراءت می‌توان گفت، فیلم‌هایی چون پاپیتال، پایان راه، تک درختها و... ظرفیت یک فیلم بلند سینمایی را نداشتند و تنها در حد و اندازه‌های یک فیلم تلویزیونی قابل قبول بودند!

فقط یکی، دوتا اولی

حضور ۱۵ فیلم بلند سینمایی از فیلمسازان اولی در جشنواره امسال قابل تاءمل بود، اما از این تعداد فقط برای یکی، دوتا می‌توان حساب باز کرد.

رنگارنگ، از همه رنگ، اما...

جشنواره فیلم فجر، همیشه تصویرگر مناسبی از حال و هوای اکران سال بعد است. گرچه چند سالی است برخی از پرفروش‌ترین فیلم‌ها، آنهایی هستند که در جشنواره شرکت نکرده‌اند، اما با این حال درخلال جشنواره می‌توان حدس زد کدام فیلم‌ها از اقبال عمومی مخاطب برخوردار خواهند بود و کدام فیلم‌ها به‌اصطلاح جشنواره‌پسند و مسافر جشنواره‌های خارجی هستند و... طرفه آنجاست که اهالی سینمای ایران به‌ویژه مسوولان و برنامه‌ریزان سینمایی از این فرصت کم‌نظیر چندان استفاده مطلوب و مناسبی برای برنامه‌ریزی و مخاطب شناسی و پروراندن ذائقه مخاطب نکرده و نمی‌کنند و همچنان با سینمایی تک‌بعدی و گلخانه‌ای روبروییم که اکثر فیلم‌هایش با اکرانهایی محدود به زحمت مخارج خود را تامین می‌کنند و یا اصلاً به نمایش درنمی‌آیند!

بهرام رادان (بازیگر):

بازی من وارزشهای سنتوری

- من از موسیقی چیزی نمی‌دانم و نواختن هیچ سازی را هم بلد نیستم فقط سنتور زدن را در این فیلم بازی کردم.

- امیدوارم بازی‌ام چیزی از ارزشهای فیلم کم نکرده باشد.

- سعی کردم فقط با راهنمایی مهرجویی کار بهتری انجام دهم و مانند کارهای دیگر به فکر جدل و بحث با کارگردان نبودم.

گل‌شیفته فراهانی (بازیگر):

هنوز هم مهرجویی را نفهمیده‌ام

- ۱۴ سالم بود که در فیلم درخت گلابی به کارگردانی داریوش مهرجویی ایفای نقش کردم. آن موقع نفهمیدم داریوش مهرجویی چه کار می‌کند که فیلم خوب می‌شود. بعد از سالها و بازی در فیلم سنتوری هم نفهمیدم، ایشان چه کار می‌کند!

- من تحصیلکرده هنرستان موسیقی هستم و با سازهای موسیقی آشنایی دارم.

به جز شما کس دیگری این فیلم را می‌ساخت چه می‌شد؟ مثل این است که به من بگویند اگر به جز این قیافه یک قیافه دیگر داشتی چه می‌شد؟

- فیلم‌های من همیشه سرنوشت بشر را مطرح می‌کنند و موقعیت انسان را در اجتماع به تصویر می‌کشند.

- همین که سنتوری به نمایش درآمد، شکرگزارم.

با اعلام برترینها

سیمرغ ۲۵ هم آرام گرفت

بیست و پنجمین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر یکشنبه شب با اعلام برترینها به کار خود پایان داد.

☑سیمرغ بلورین بهترین فیلم به «روز سوم» ساخته محمدحسین لطیفی

☑سیمرغ بلورین جایزه ویژه هیات داوران به محمدحسین لطیفی برای کارگردانی فیلم روز سوم.

☑سیمرغ بلورین جایزه ویژه هیات داوران به امیرشهاب رضویان برای کارگردانی فیلم مینای شهر خاموش.

☑سیمرغ بلورین بهترین فیلمنامه به رخشان بنی‌اعتماد، فرید مصطفوی، محسن عبدالوهاب و نغمه ثمینی برای فیلمنامه «خون بازی».

☑دیپلم افتخار به خسرو شکیبایی برای بازی در فیلم اتوبوس شب

☑سیمرغ بلورین بهترین بازیگر به بهرام رادان برای بازی در فیلم سنتوری

☑سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش مکمل مرد به افشین هاشمی برای بازی در فیلم پابرهنه در بهشت.

☑سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش اول زن به باران کوثری برای بازی در فیلم‌های خون بازی و روز سوم.

☑سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش مکمل زن به پانته‌آ بهرام برای بازی در فیلم بچه‌های ابدی.

☑سیمرغ بلورین بهترین فیلمبرداری به حمید خضوعی ابیانه برای فیلمبرداری فیلم پابرهنه در بهشت.

☑سیمرغ بلورین بهترین تدوین به سپیده عبدالوهاب برای تدوین فیلم خون بازی

☑دیپلم افتخار برای بهترین موسیقی به کامبیز روشن‌روان برای ساخت موسیقی متن فیلم بچه‌های ابدی.

☑سیمرغ بلورین بهترین صدابرداری به حسن زاهدی و داریوش صادقپور برای صدابرداری فیلم پابرهنه در بهشت.

☑سیمرغ بلورین بهترین صداگذاری به محمدرضا دلپاک برای فیلم قاعده بازی

☑سیمرغ بلورین بهترین طراحی لباس و صحنه به محسن نوروزی برای فیلم روز سوم

☑سیمرغ بلورین بهترین جلوه‌های ویژه به محسن روزبهانی و علاءالدین پرهان برای فیلم قاعده بازی.

☑سیمرغ بلورین بهترین چهره‌پردازی به مهرداد میرکیانی برای فیلم خون بازی

☑سیمرغ بلورین بهترین فیلم به انتخاب مردم به‌طور مشترک به فیلم‌های اخراجی‌ها و سنتوری.

برای زنده بودم جسور باش، مرگ را هیچوقت از دست ما نگرفته اند.

●محمد مسعود

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

حیله

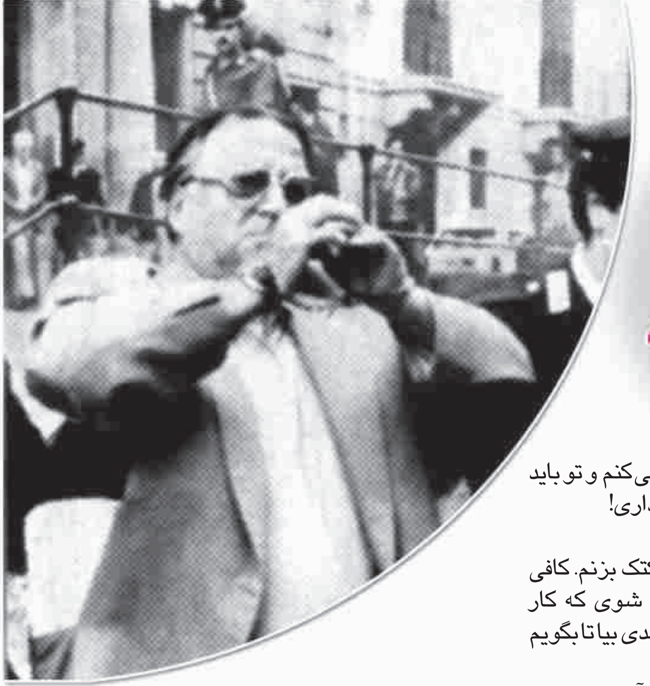

«چانسی» چهره لاغر و پرچین خود را درهم کشید و با صدایی خرخرمانند پرسید:

- کاغذ و پاکت را حاضر کردی؟

- بله عزیزم!

- مسخره‌بازی را کنار بگذار. منظورت از این کلمه عزیزم چیست؟

- منظور خاصی نداشتم!

- بسیار خب! چند قدم جلو بیا تا به تو بگویم من چقدر از این کلمه متنفرم!

«ویرجینیا» همسر لاغراندام و ظریف چانسی بعد از لحظه‌ای دودلی گفت:

- تو دوباره می‌خواهی مرا کتک بزنی!

چانسی قهقهه زد. قهقهه‌ای با گستاخی و بی‌اعتنایی و بی‌رحمی!

- تو به کتک خوردن احتیاج داری. یک نفر می‌گفت که آدم باید هرچند وقت یکبار همسرش را زیر کتک بگیرد!

آن دو لحظه‌ای به یکدیگر خیره شدند و ساکت ماندند. چانسی سکوت را درهم ریخت. گام بلندی برداشت و هنگامی که به ویرجینیا نزدیک شد با سیلی به صورت او نواخت. چهره ویرجینیا در پس موهای بلند و نرمش پنهان شد. او با سرانگشتان گیسوانش را کنار زد و بغض آلود گفت:

- چانسی چرا مرا طلاق نمی‌دهی و اجازه نمی‌دهی که برای همیشه راحت شوم؟

- برای اینکه دلم نمی‌خواهد!

همیشه این سوال، این جواب را درپی داشت. ویرجینیا می‌دانست که ادامه آن نتیجه‌ای نخواهد داد. دوباره آپارتمان یک اتاقه محقر آنها، در خاموشی فرو رفت. تا اینکه چانسی پرسید:

- پاکت را کجا گذاشتی؟

- در جیب بغلت!

ویرجینیا بعد از کمی مکث پرسید:

- این بار به کجا قرار است دستبرد بزنی؟

- بهتر است می‌گفتی دستبرد بزنیم. چون این بار تو با من خواهی آمد.

چانسی چهره مهربانی به خود گرفت. به طرف ویرجینیا رفت و گفت:

- شاید این آخرین سرقت ما باشد. با این سرقت دست‌کم صد هزار دلار عاید ما خواهد شد. دستبرد به بانک «استانز غربی».

- چانسی! بگذار من به خانه‌مان برگردم. من از این همه دلهره و دربه‌دری خسته شدم. مرتب از این شهر به آن شهر... و همیشه هم که تو مرا کتک می‌زنی.

- بس کن! بهتر است بگویم که خفه شو! این آخرین سرقت ماست. همه چیز به خوبی و خوشی پایان خواهد یافت.

- خواهش می‌کنم، چانسی...

- خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم، این تنها چیزی است که تو می‌دانی! تو احمق هستی، یک دیوانه کامل! من از تو نگهداری می‌کنم و تو باید متشکر باشی همسر خوبی مثل من داری!

- ولی چرا... چرا؟

- برای آنکه دلم می‌خواهد تو را کتک بزنم. کافی بود! حالا بهتر است بروی و آماده شوی که کار سختی درپیش داریم. بعد که آماده شدی بیا تا بگویم وظیفه‌ات چیست؟!

چند دقیقه بعد ویرجینیا حاضر و آماده، درحالی که لبخندی به لب داشت، روبروی چانسی نشسته بود:

- خوب گوش کن ویرجینیا... تو کمی زودتر از من وارد بانک می‌شوی، با خونسردی یکراست به طرف باجه پرداخت می‌روی و پاکت را به متصدی خواهی داد. پاکتی که در آن نامه‌ای با این جمله‌ها نوشته شده: «یک صد هزار دلار پول حاضر کن وگرنه کشته خواهی شد.» در این موقع من پشت سر تو هستم. متصدی نیم نگاهی به من می‌اندازد و بقیه نامه را می‌خواند: «اگر تکان بخوری، مردی که در پشت من است با یک گلوله مغزت را پریشان خواهد کرد.» متصدی بانک ناچار به این کار است. ما وقتی را برای سرقت انتخاب کرده‌ایم که بانک کاملاً خلوت است. تو کیف پولها را می‌گیری و منتظر می‌مانی تا با هم از بانک خارج شویم. متوجه شدی؟

ویرجینیا به علامت تایید سر تکان داد:

- آفرین! پس آماده باش تا چند دقیقه دیگر حرکت خواهیم کرد.

- بسیار خب!

ویرجینیا کیف دسته بلندش را بر شانه انداخت و ادامه داد:

- من آماده هستم.

ده دقیقه بعد ویرجینیا به سوی باجه پرداخت بانک پیش می‌رفت. بانک کاملاً خلوت بود. متصدی پرداخت با دیدن او از جا برخاست و لبخندزنان پرسید:

- بفرمایید خانم! چه خدمتی از دست من ساخته است؟

ویرجینیا نگاهی به اطراف انداخت. در بانک غیر از متصدی پرداخت، کس دیگری نبود. ظاهراً او همه کارهای بانک را انجام می‌داد. ویرجینیا پاکت را از درون کیفش درآورد و به دست پیرمرد متصدی داد. پیرمرد نامه را از پاکت بیرون آورد و با خواندن اولین جمله، رنگ از رویش پرید. حالا، چانسی پشت ویرجینیا ایستاده بود. پیرمرد چاره‌ای نداشت. او با دستهای لرزان در گاوصندوق را که کنار دستش قرار داشت باز کرد و دسته‌های اسکناس را درون کیف ویرجینیا گذاشت. ویرجینیا در کیف را بست و آرام به طرف در رفت. ولی پشت سر چانسی ایستاد. پیرمرد قبل. از جلب توجه چانسی اسلحه‌ای را که ته گاوصندوق بود بیرون کشید و فریاد زد:

- ایست!

پیرمرد سخت عصبانی بود. می‌لرزید و لبهایش خشک شده بود:

- تکان نخورید وگرنه شلیک خواهم کرد!

چانسی ناگهان به چالاکی یک گربه، اسلحه‌اش را از کمر کشید و شلیک کرد. پیرمرد فرصت کوچکترین واکنشی را نیافت. چانسی خودش هم باور نمی‌کرد که به آن سرعت و چالاکی عمل کرده باشد، اما حقیقت داشت. پیرمرد در خون غوطه می‌خورد. چانسی دیگر درنگ نکرد. با شتاب به طرف در رفت. در این هنگام مردی کوتاه قد و سیاهپوش داخل شده و با دیدن اسلحه چانسی، هراسان دستهایش را بالا برد. چانسی ناگهان بر جای ایستاد. ویرجینیا نبود! انگار که آب شده و به زمین فرو رفته بود! چانسی با سرعت بیرون دوید. در بیرون هم اثری از ویرجینیا نبود. با خود فکر کرد حتماً ویرجینیا به آپارتمان رفته است. هیچ کس او را ندیده بود، جز آن مرد کوتاه قد سیاهپوش، ولی او هم چانسی را نمی‌شناخت. چون در آن شهر، او و ویرجینیا غریبه بودند. در راه آپارتمان خود چانسی می‌گفت:

- بالاخره موفق شدم... بالاخره دیگر احتیاجی به فرار نیست. صدهزار دلار برای هر کاری کافی است!

وقتی که به آپارتمان رسید، تپش قلبش دو برابر شد. ویرجینیا آنجا هم نبود. اتاق این بار خالی‌تر از قبل به نظر می‌رسید. حالا که او موفق شده بود، حتی قتل هم انجام داده بود، ویرجینیا کجا می‌توانست رفته باشد؟ چانسی نمی‌دانست. به هرحال او موفق شده بود! اطمینان داشت که هرگز دست پلیس به او نخواهد رسید جز آن مرد کوتاه قد و فربه کسی او را ندیده بود. مسلماً با خارج شدن از آن شهر، همه چیز تمام می‌شد. دیگر جای نگرانی وجود نداشت اما ویرجینیا با پولها کجا رفته بود؟!

در این موقع صدای ضربه کوتاهی به در شنیده شد. چه کسی می‌توانست باشد؟ به هرحال دردسری درپیش نبود. هیچ کس نمی‌دانست که او آنجاست. پس بایستی ویرجینیا باشد! ویرجینیا به او احتیاج داشت! او بازگشته بود.

چانسی با شتاب به طرف در رفت و آن را باز

کرد. خواست چیزی بگوید اما صدا در گلویش خفه شد! سه مامور پلیس با اسلحه‌های آماده به داخل آمدند. درپی آنها مرد کوتاه قد هم وارد شد و درحالی که به چانسی اشاره می‌کرد فریاد کشید:

- خود اوست... خود اوست.

یکی از ماموران جلو آمد و پرسید:

- شما «چانسی مور هاوس» هستید؟

- بله... بله...

-من شما را به جرم قتل «استانلی گرینر» متصدی بانک بازداشت می‌کنم. از این لحظه هرچه که بگویید علیه شما از آن استفاده خواهد شد.

چانسی با ناباوری به چهره گرد و سرخ مامور پلیس چشم دوخت. آنها حتی نام خانوادگی او را هم می‌دانستند. چانسی باورش نمی‌شد! چطور آنها به این سرعت او را یافته بودند. نتوانست نپرسید:

- اما... چطور؟

مامور لبخندی زد و گفت:

- آه... بله..

سپس از جیب خود پاکت سبز رنگی بیرون آورد و خواند:

- اگر صدهزار دلار نپردازید...

و ادامه داد:

- زیر نامه، نام و آدرس شما را نوشته‌اند!

چانسی نگاه کرد خط ویرجینیا بود!

مامور پلیس ادامه داد:

- البته همسر شما به همراه کیف پول در اداره پلیس است، گویا دیگر نمی‌خواهد با شما زندگی کند! او خودش به اداره پلیس آمد و پولها را تحویل داد و گفت می‌خواهد بعد از سالها طعم آزادی و آرامش را بچشد.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

کاملاً شبیه!

قطعه شماره ۶

نقطه به نقطه پر شماره!

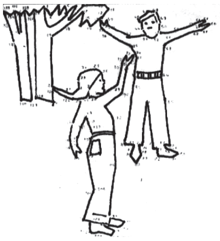

بازی با آتش!

دایره شماره ۳

چند قورباغه می بینید؟

سه تا قورباغه کامل

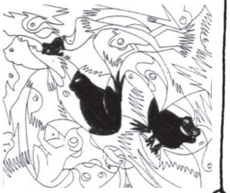

پهلوان بی کله!

فیل (اگر حرف اول آن را حذف کنیم، کلمه «یل» باقی می‌ماند که به معنای پهلوان است!)

جانور ناجور!

نهنگ (چون یک پستاندار است، درحالی که بقیه ماهی هستند.)

زیر نظر : ف . گویش

Email:f _gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

این هفته:

اگر من نبرم، دیگری خواهد برد

این ضرب‌المثل هنگامی به‌کار می‌رود که شخصی نسبت به مالی که به او سپرده‌اند، خیانت کند یا مال دوست خود را غارت کند و اگر به او اعتراض کنند، بهانه بیاورد که: «اگر من نبرم، دیگری خواهد بود!»

اما مأخذ این ضرب‌المثل:

می‌گویند در صحرای کربلا، یکی از کوفیان، زر و زیور یکی از بانوان حرم حسینی را غارت می‌کرد و می‌گریست. بانوی محترم از او پرسید:

- چرا گریه می‌کنی؟

گفت:

- چگونه گریه نکنم، حال آنکه اموال دختر رسول خدا را غارت می‌کنم!

فرمود:

- در صورتی که می‌دانی من دختر رسول خدایم، مرا غارت می‌کنی؟

پاسخ داد:

- اگر من نبرم، دیگری خواهد برد.

بایاتی

ماه محرم اولدی که عالم‌لر آقلادی
زمین توتدی ماتم که گویلر آقلادی
عالم زینب سسی غوغا سالوب
کربلا شاهی حسین یالقوز قالوب

برگردان:

ماه محرم که شد، عالم گریه کرد / زمین ماتم گرفت، آسمان گریه کرد / صدای زینب به عالم غوغا انداخته است که / شاه کربلا حسین تنها مانده است.

فرستنده: محسن میرگلو بیات

از: زاویه زرندیه - ساوه (استان مرکزی)

از ضرب‌المثل های گنابادی

◆الو میم د در سرات ور مکنم.

برگردان: آتش جلو خانه‌ات به پا می‌کنم.

[کنایه از سر و صدا و هیاهو و جنجال.]

◆ور هم چسپونی!

برگردان: دهانت را به هم بچسبان.

[طعنه به افراد وراج و حراف.]

◆امام حسین نیه، ورنه شمر خیلیه.

برگردان: امام حسین نیست، وگرنه شمر زیاد است.

فرستنده: حسین فیاضی نوغابی

از: گناباد

جایگاه نپار در زندگی مردم مازندران

نپار که در بعضی از مناطق مازندران به آن نفار نیز گفته می‌شود، عبارت است از سازه‌ای بسیار ساده و ابتدایی که در زمان فعالیت‌های کشاورزی برای استراحت و نگهداری از محصول ساخته می‌شود و دارای قدمتی چندصد ساله می‌باشد که به مرور زمان، در مصالح و ساختار دچار برخی تغییرات شده است.

نپارهای ابتدایی را با استفاده از منابع موجود در اطراف محل، احداث می‌کردند. نحوه ساختن نپار به این صورت بود که ابتدا چهار عدد چوب بلند و مقاوم را انتخاب کرده و در مساحتی حدود چهار مترمربع به شکل مربع یا مستطیل در زمین نصب می‌کردند. در ارتفاع دو متری، دو شاخه محکم را مانند دو پل روی ستونها قرار می‌دادند و روی این پلها را با شاخه‌های نازک می‌پوشاندند و روی سقف نپار را هم با گیاهی به نام «واش‌گاله» و در مناطق کوهستانی با چماز (سرخس) می‌پوشاندند که هم از نفوذ باران جلوگیری می‌کرد و هم سایبان خوبی در برابر تابش آفتاب بود. کشاورزان در نپار هم از رطوبت بالای محیط محفوظ بودند و هم از گزند حشرات و خزندگان.

نپارهایی که در روستاها ساخته می‌شد به جای پایه‌های چوبی روی دیوارهای بسیار قطور و گلی برپا می‌شد، اما پوشش سقف آن کماکان همان گیاهان بود. اما بعدها کسانی که از وضع مالی بهتری برخوردار بودند، از سفال برای پوشش سقف آن استفاده کردند و از چوبهای خراطی شده جهت نرده‌های اطراف نپار و تخته‌کوبی کف نپار و استفاده از حصیر و نمدهای رنگی زیبای مازندران در کف آن جهت نشستن راحت‌تر. اما امروزه دیگر کسی در آنها زندگی نمی‌کند، ولی نپارهای کشاورزی کماکان به شکل ابتدایی چند سال پیش و با همان مصالح ساخته می‌شود و مورد استفاده قرار می‌گیرد.

فرستنده: محمدرضا شاهد

از: سورک ساری (مازندران)

از رسوم اهالی مشهد در ماه محرم

مردم مشهد مقدس در ایام ماه محرم مراسم و مناسک خاصی برگزار می‌کنند، از جمله:

◆روز ششم و هفتم محرم را منسوب به حضرت ابوالفضل العباس (ع) می‌دانند. در این روز ذبح گوسفند و طبخ آبگوشت و توزیع آن بین مردم و دستجات عزادار مرسوم است.

◆روز هشتم محرم در مراسم تعزیه، به سر شخصی که نقش علی اکبر(ع) را دارد، نقل یا پولی - که در طول سال نذر کرده‌اند - می‌پاشند.

◆روز نهم محرم حجله حضرت قاسم(ع) را با پارچه‌های گوناگون می‌پوشانند و بر سر و روی فردی که نقش حضرت قاسم(ع) را دارد، گلاب می‌پاشند.

◆در شب عاشورا پخت و پخش غذاهایی از قبیل عدس پلو با خرما، آبگوشت، تاس کباب، چلوخورشت سبزی و چلوخورشت قیمه، به عنوان تبرک در مجالس روضه‌خوانی و کاروانهای عزاداری و منازل رواج دارد.

فرستنده: ابوالفضل صمدی رضایی

از: مشهد مقدس

مرد پاک، زن نیکوسیرت را شایسته احترام می داند.
●میلتون

دست نوشته‌ای بر آلبوم «وایسا دنیا» با صدای رضا صادقی

تو که تنها نمی‌مونی من تنها رو دعا کن!

۲۹۹۹۳۳۹۹

سلطان مشکی موسیقی، در آلبوم «وایسا دنیا» با همان سبک و سیاق ترانه‌های پیشین خود، یعنی با بهره‌گیری از تنالیته آوایی خاص و سازبندی امضا شده‌اش، عشق را در چندین قطعه متعدد در نهایت «دیگر خواهی» و «تواضع» به تصویر کشیده است تا باز هم زبان عاشقانه او به کمک واژه‌ها آیند، بلکه این‌گونه یک دریچه خورشیدوار به سمت تاریکی جدایی باز شود؛ زبانی که از هیچ حرف و یا کلمه‌ای که درون‌مایه روشن داشته باشد به‌سادگی نمی‌گذرد تا بدین طریق تلی از خاطرات گذشته در اندیشه و زندگی فردی هر شنونده به دست حریقی سپرده شود که گرمایش از دل واژه‌هایی آسمانی برخاسته است و در این بین افت و خیز نت‌ها در خطوط ملودی به هر چه بیشتر شدن تاثیرگذاری این ترانه‌ها کمک شایانی کرده است.

به همین سادگی؛ رفتی...

این آلبوم که شامل ۱۴ قطعه است از ترتیب بندی فوق‌العاده مناسبی در ترانه‌ها برخوردار است که شنونده را هر چه بیشتر به شنیدن ترغیب می‌کند.

در ترانه اول رضا صادقی، با اشاره به روزنه‌ها، دیوارها و لکه‌های سیاه موجود در بطن زندگی، آن را در بعد اجتماعی نقد کرده است.

در اثر «ممنونم»، دومین قطعه از این آلبوم که می‌توان آن را به نوعی مردانه‌ترین ترانه‌ای دانست که تا به امروز در موسیقی پاپ داخلی اجرا شده است، مشخصاً از فداکاری‌های یک زن در طول زندگی مشترک با بیانی ساده و قابل فهم قدردانی می‌شود که در نوع کلام خود کم‌نظیر است.

اولین شوک غافلگیرکننده آلبوم «وایسا دنیا» برای شنونده در ترانه چهارم که «چاره‌ای ندارم» نام دارد، رخ می‌دهد که خواننده درنهایت شکستگی و رها شدن از غرور و لجاجت، درنهایت واژه دوست داشتن و التماس، قصه عشق یک‌طرفه‌ای را بازگو می‌کند و چنان در این مسیر استادانه پیش می‌رود که مخاطب به ناچار مانند موجودی افسون شده در پی ماجرا کشیده می‌شود تا جایی که به آسودگی حس همزادپنداری او با قهرمان ترانه در میان حادثه‌ها برانگیخته می‌شود و درنهایت به تمام پرسش‌ها تنها در دو بیت پاسخ داده می‌شود. درواقع باران، تنها تصویری است که می‌توان در تعریف بارانی‌ترین قطعه آلبوم تازه «سلطان مشکی» نوشت.

دیگر نکته قابل ذکر در این آلبوم برمی‌گردد به قطعه بازسازی شده بر روی موسیقی فیلم «سلطان قلب ها» که البته با ترانه‌ای تازه اجرا شده است. در ترانه «خدارو دوست دارم»، صادقی به‌واقع به اهالی نت و ترانه ثابت کرده است که وی می‌تواند از هر مفهوم عادی و روزمره‌ای به بهترین شیوه، ترانه‌ای خلق کند که ارمغان از یک مفهوم تازه باشد.

در این قطعه، صادقی دوست داشتن خدا را در تمام قالب های تکراری، بیان کرده و در همان مصراع نیز نفی می‌کند تا در نهایت به آفرینش عشق و به وجود آوردن حس عاشقی در دل‌ها اشاره کرده و خدا را با آوردن زیباترین و جاودانه‌ترین دلیل بشری، شایسته ستایش دانسته و با زبانی عام‌پسند، به پرستش او پرداخته است.

در انتهای این آلبوم نیز قطعه‌ای نهاده شده با عنوان «بی‌خداحافظ» که طعم تلخ و مقصر پنداشتن قهرمان از حادثه‌های به وجود آمده و درد دل‌های این عاشق، شنونده را به فکر فرو می‌برد و لمس ترحم و تنهایی را برای مخاطب آسان‌تر می‌کند.

در این ترانه نیز رضا صادقی در انتها، حرف اصلی‌اش را تنها در قالب دو بیت بیان می‌کند که کمی عاشق بودن، کافی است برای یک دنیا با این ترانه، گریستن...

لیا شیرازی

نگاهی به تازه‌های سینمای جهان

اشرف‌السادات موسوی ashraf06.blogfa.com

چهار شگفت انگیز

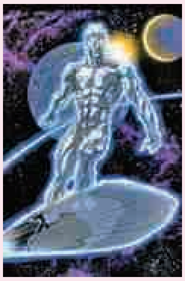

استودیوی فاکس قرن بیستم اعلام کرد جلوه‌های ویژه قسمت دوم فیلم چهار شگفت انگیز و ساخت شخصیت‌های موج سوار نقره‌ای و هیولای گالاکتوس توسط کمپانی و تا دیجیتال انجام خواهد شد. کمپانی وتا پیش از این ساخت جلوه‌های ویژه فیلمهای پرهزینه‌ای چون ارباب حلقه‌ها، کینگ‌کونگ و وقایع نارنیا را انجام داده است.

ماجراجویی جنگل

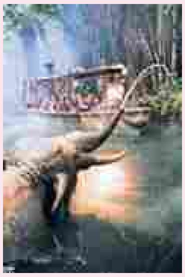

پس از موفقیت غیرمنتظره قسمت دوم فیلم دزدان دریایی کارائیب، استودیوی والت‌دیزنی قصد دارد فیلمی براساس یکی دیگر از بازیهای دیزنی لند با عنوان ماجراجویی جنگل را بسازد. در این بازی ماجرایی افراد سوار بر یک قایق بزرگ از یک رودخانه که از وسط جنگل می‌گذرد عبور کرده و با هیولاها و جانوران زیادی روبرو می‌شوند. فیلم سال ۲۰۰۹ اکران خواهد شد.

مرد آهنی

رابرت دونی جونیز نقش تونی استارک یا همان مرد آهنین را در فیلم ابرقهرمانی مرد آهنی بازی خواهد کرد.

فیلم که توسط جان فاواریو کارگردانی می‌شود تابستان ۲۰۰۸ اکران خواهد شد و داستان آن در مورد یک مخترع میلیاردر به اسم تونی استارک است که یک زره پیشرفته برای خودش می‌سازد تا به کمک آن با دشمنانش مبارزه کند.

آزاد زندگی کن

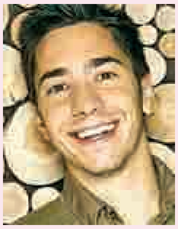

جاستین لنگ و مگی کیو قرار است به همراه بروس ویلیس در فیلم اکشن آزاد زندگی کن یا به سختی بمیر که چهارمین قسمت از مجموعه جان‌سخت است، بازی خواهند کرد.

فیلم که توسط لن وایزمن کارگردانی می‌شود، تابستان سال آینده اکران خواهد شد. در این فیلم باز هم بروس ویلیس در نقش جان مک کلین، پلیس ماجراجوی نیویورکی ،بازی خواهد کرد که در مورد یک گروه تروریستی تحقیق می‌کند.

اسپایدرویک

دیوید استراتین قرار است در فیلم فانتزی ماجراهای اسپایدرویک محصول استودیوی پارامونت بازی کند.

فیلم که قرار است اوایل سال ۲۰۰۸ اکران شود درباره سه بچه است که به عمارت قدیمی عمویشان رفته و در آنجا کتابی جادویی پیدا می‌کنند که آنها را وارد دنیای تازه‌ای می‌کند.

پاسخ به نامه‌های کارگاه ترانه

سرکار خانم معترض به نوشته شماره ۳۲۵۴

سلام عزیز عصبانی که حتی افتخار ندادید نامتان را برای ما فاش کنید. با سپاس از توجهی که نسبت به مطالب «جهان هنر» دارید، از صمیم قلب آرزو داریم تا پایان عمر ۱۰۰۰ ساله‌تان طرفدار خواننده مورد نظرتان بمانید و هر روز نیز بر هواداران ایشان افزوده شود... ما که بخیل نیستیم!... ما نظر خودمان را در مورد چیزی که شنیده بودیم، نوشتیم شما هم نظر خودتان را... خوش باشید!

سرکار خانم سمیرا جعفری از ابهر

سلام نازنینی که وقت گذاشتید و در کنار نوشتن نقد مربوط به ترانه «زیر باران»، توضیحاتی نیز درباره وضعیت موسیقی در شهر محل سکونتتان ارائه کردید. از محبتتان بسیار سپاسگذاریم و اما حالا پاسخ به نکاتی که اشاره فرموده بودید را بخوانید.

نوشته‌اید بیت «تو مثل یک حس ابری / بغضمو نشونه کردی / فاصله خیلی زیاده / می‌دونم برنمی‌گردی» به علت اینکه در مصراع دوم در مورد «بغض» توضیح داده نشده است، به یکباره ارتباط کلامی شنونده با درد دل قطع می‌شود. توضیح ما به شما این است، یکی از موفقیت‌های یک ترانه‌سرای خوب، گزیده‌گویی و رساندن مفهوم ترانه و همچنین دفاع از واژه‌هایی است که در قسمت‌های مختلف ترانه استفاده کرده است. نشانه گرفتن بغض و حس ابری به معنای شکستن آن و در نتیجه تعبیری از باران است. در ضمن نشانه گرفتن از راه دور به شکل استعاره‌ای از فاصله نشاءت می‌گیرد و عدم برنگشتن معشوق نیز به معنای سه‌پاره مصراع قبلی قوت می‌بخشد.

در جای دیگر به نادرست بودن استفاده از واژه «لحظه‌هامون» به دلیل دوری دو قهرمان قصه اشاره کرده‌اید. دقت کنید تمام جنبه‌های این ترانه در نبود معشوق اتفاق می‌افتد، اما علت سرودن این ترانه در اصل حس عاشقی است که همچنان در این قصه عاشقانه جا مانده و درگیر لحظه‌هایی است که هرکدام تداعی‌کننده یک خاطره هستند، عاشق دروغ نمی‌گوید، هنوز لحظه‌هایی بین آنها جاری است، هرچند تنها...»

به «قدم‌هایی شکسته» نیز اشاره کرده‌اید و اینکه استفاده از «قدم‌های» هیچ مشکلی به وجود نمی‌آورد. این را قبول دارم، اما در زمان اجرا باز هم یک سیلاب کم می‌آوریم و مجبوریم از «یی» استفاده کنیم... موفق باشید.

سرکار خانم فاطمه بیستونی تنها از زنجان

سلام مهربان. با فرستادن آن کارت پستال زیبا حسابی خجالتمان دادید. امیدواریم لایق این همه محبت بوده و بتوانیم تنها اندکی از مهربانی‌تان را جبران کنیم. مطمئن باشید با توجه به پشتکاری که دارید، موفق خواهید شد و اما ترانه‌هایتان:

الف) قطعه «کوی دوست»: با اینکه همه چیز این ترانه در جای درست خود است، اما یک مشکل بزرگ دارد و آن اینکه چیزی که سروده‌ای شعر کلاسیک است نه ترانه، به یاد بیاور که ترانه یعنی روزمرگی و زبانش عامیانه است.

ب) ترانه «حضور تو»: آفرین!... معلوم است که حسابی وقت گذاشته‌اید، چون دقیقاً نمونه یک ترانه خوب را برای ما فرستادید. ادامه دهید. تا پیروزی چند قدم بیشتر فاصله ندارید.

استراتین همچنین قرار است در سومین قسمت فیلم اکشن بورن با عنوان اولتیماتوم بورن نقش فرمانده سرویس مخفی را که قصد کشتن جیسون بورن را دارد، بازی کند.

سرهای چرمی

استودیوی یونیورسال قصد دارد فیلمی رمانتیک کمدی با عنوان سرهای چرمی به کارگردانی جرج کلونی بسازد.

فیلمی که جرج کلونی به همراه رنی زولوگر در آن بازی می‌کنند درباره یک بازیکن سالخورده فوتبال حرفه‌ای است که یک بازیکن جوان و با استعداد را تشویق می‌کند تا شانسش را در لیگ حرفه‌ای امتحان کند.

پادشاه جهان

جانی دپ قرار است نقش اصلی را در فیلم پادشاه جهان که بر اساس یک مجموعه نوول گرافیکی ساخته آروید نلسون و اریک جانسون ساخته می‌شود، بازی کند.

داستان فیلم در زمانی می‌گذرد که تفتیش عقاید توسط کلیسا بشدت حاکم شده و اروپا توسط کلیسای کاتولیک اداره می‌شود.

دپ قرار است نقش یک پزشک آسیب شناس را بازی کند که درباره مرگ اسرارآمیز یک کشیش تحقیق می‌کند.

امنیت زادگاه

مگ رایان به همراه آنتونیو باندارس در فیلمی اکشن - هیجانی با عنوان امنیت زادگاه که توسط جرج گالو نوشته و کارگردانی می‌شود بازی خواهد کرد.

فیلم که کالین هنکس و سلما بلیر نیز در آن بازی می‌کنند درباره یک مامور جوان فدرال است که مجبور می‌شود جاسوسی مادرش را برای اف.بی.آی بکند.

تسلیم

ریز ویترسپون و جیک گیلنهال در فیلمی هیجانی با عنوان تسلیم بازی خواهند کرد.

داستان فیلم درباره یک مامور سازمان سیا است که در کشور مصر درگیر یک پرونده تروریستی می‌شود.

کارگاه ترانه

بخش بیست و نهم

جاز: تولد موسیقی جاز، که تولدش از آمریکا آغاز شده است و بر اساس سازهایی چون پیانو ، کنترباس - برای نواختن بیس - و درام - که یا با چوب یا براش نواخته می شود - به عنوان سازهای اصلی و ساکسیفون، ویلون و گیتار که اکثرا به صورت سلو نواخته می شوند ارکستراسیون برایش نوشته می شود. همچنین در این سبک پرکاشن وجود دارد که معنای هر سازی را می دهد که بشود با آن تولید صدا کرد یعنی هر چیزی که صدایش را در قاب ریتم بنوازیم، را پرکاشن می نامند.

چیزی که ریتم موسیقی جاز را از سایر ریتم های موسیقی متمایز می کند وجود " سنکوپ " و آکسان (تکیه صدا) است. سنکوپ یعنی جابه جاکردن ضربه بر خلاف ضربه طبیعی و یا به زبان روشن تر انتقال ضربه قوی روی ضربه ضعیف.

بعد از جنگ جهانی اول، موسیقی آمریکایی به طور ناگهانی وارد دوره جدیدی از زندگی خود شد. با تولد پدیده ای به اسم " درام " موسیقی ملی آمریکا هم آفریده شد. درام طوری دل ها و گوش ها را تحت تاثیر زیبایی و اعجاز خود قرار داد که دیگر آهنگسازان آمریکایی نتوانستند آن را از خود و آثارشان دور نگاه دارند. مثلا آرون کوپلند قطعه ای به نام " موسیقی برای تئاتر " نوشت که مملو از ایده‌های درام و موسیقی جاز بود.

گرشوین آهنگساز روس تبار آمریکایی بیش از همه در آثارش از درام استفاده کرد. وقتی او در سال ۱۹۲۴ میلادی قطعه " راپسودی آبی " را اجرا کرد اول نیویورک به لرزه درآمد و بعد همه آمریکا و در نهایت دنیا مجذوب آن شد و سرانجام این موسیقی تا جایی پیشرفت کرد که کسی چون چارلز ایوس توانست سمفونی ای بنویسد که در ملودی آن روح موسیقی محلی آمریکایی دمیده شده بود. در واقع او اولین آهنگساز آمریکایی ای بود که در آثارش از موسیقی محلی کشور خود استفاده کرد و به راحتی می‌توان در سمفونی شماره ۲ در موومان آخر گنجیدن موسیقی ای با تم های محلی را در این اثر دید!...

شخص در زندگی، دوستی بیش از خود و دشمنی بدتر از خود ندارد • ابوالعلا معری

گفتگو با بازیکن استقلال پس از مصدومیت دوباره اش در فوتبال

جباری: نگران نباشید، به زودی برمی گردم

پس از هفت ماه انتظار چشممان به جمال یکی از بهترین هافبک های کشورمان که اتفاقا مرد سال فوتبال ایران هم هست روشن شد. مجتبی جباری که ماه ها حتی قادر به راه رفتن بدون عصا هم نبود همانطور که قول داده بود با آغاز دور برگشت لیگ با پیراهن استقلال به میادین بازگشت، اما خیلی زود دوباره مصدوم شد تا شایعه دوری بلند مدت او از فوتبال در کمتر از یک روز از اعلام مصدومیت دوباره اش بین فوتبالدوستان دهان به دهان بگردد. به سراغ تنها ترین مرد سال فوتبال ایران رفتیم تا او در مورد بازگشتش به میادین و مصدومیت تازه ای که یک بدشانسی بزرگ برایش بود صحبت کند:

◆پس از پشت سر گذاشتن مصدومیت طولانی قبل از آنکه یک ۹۰ دقیقه کامل برای استقلال بازی کنی دوباره مصدوم شدی تا همه از شنیدن خبر مصدومیت جدید تو نگران شوند...

◆◆نگران نباشید، به زودی برمی گردم!

◆چرا این اتفاق افتاد؟

◆◆من پس از اینکه رقابت های جام جهانی را به دلیل مصدومیت از دست دادم مراقبت شدیدی از پای خود به عمل آوردم تا بتوانم مجداد به بازی بازگردم. در این مدت همه چیز طبق نظر پزشک پیش رفت و واقعا نمی دانم چرا مینیسک پایم درد گرفته است. شاید خوب گرم نکرده بودم.

◆همان مصدومیت کهنه ات است؟

◆◆من قبلا از ناحیه مینیسک خارجی و رباط پا عمل جراحی کرده بودم و خوشبختانه مصدومیت جدید از این دو ناحیه نبود. در واقع رباط داخلی پایم دچار کشیدگی شده که با استراحت و فیزیوتراپی آماده حضور در میادین خواهم شد.

◆این استراحت و فیزیوتراپی چقدر تو را از میادین دور نگه می دارد؟

◆◆دکتر نوروزی گفت، حداکثر ۱۵ روز زمان نیاز است تا تو به مرز آمادگی لازم برسی. از آن تاریخ فقط یک هفته دیگر باقی مانده است.

◆یعنی فکر می کنی از هفته بیستم بتوانی استقلال را همراهی کنی؟

◆◆تمام تلاش من این است که هرچه زودتر در مرکز میدان برای استقلال بازی کنم. اما به هر حال پس از ۸-۷ ماه مصدومیت باید پله پله برگشت تا خطر مصدومیت دوباره، برطرف شود.

◆در مقابل ذوب آهن پس از هفت ماه برای ۲۰ دقیقه به میدان رفتی. از بازی خودت راضی بودی؟

◆◆شرایط خوبی داشتم؛ البته برای این دیدار سرماخورده بودم و انتظار بیشتری از خودم داشتم.

◆در بازی با ذوب آهن لحظه‌ای که قرار بود وارد زمین شوی، از سوی هواداران خیلی تشویق شدی. چقدر استرس داشتی؟

◆◆شاید باور نکنید، اما اصلا استرس نداشتم. در نوع بازی‌ام هم مشخص بود. ترس هم نداشتم و حتی تحت تاثیر تشویق ها قرار نگرفتم. البته تا اندازه ای دلهره داشتم که با بازی چند دقیقه ای مقابل ذوب آهن ترسم از بین رفت. در این بازی به این خاطر وارد زمین شدم که اعتماد بنفس پیدا کنم و به اصطلاح ترسم بریزد. البته فشارهایی هست که آن هم به خاطر انتظار بالای هواداران استقلال است.

◆در این دقایقی که پس از ماه ها برای استقلال بازی کردی زیاد در درگیری ها شرکت نکردی. دیگر باید با آن جباری درگیر مرکز میدان خداحافظی کرد؟!

◆◆نه! اگر زیاد درگیر نشدم به خاطر این بود که هنوز هم دلهره و اضطراب دارم. مطمئن باشید با گذشت زمان همه چیز آنطور که من می خواهم پیش می رود.

◆برخی می گویند جباری دیگر آن جباری سال قبل نمی شود. تا چه حد این حرف را قبول داری؟

◆◆با این دو بازی که انجام دادم نمی شود قضاوت کرد. فکر می کنم برای شروع خوب بودم. در بازی با مس سعی کردم در روند رو به جلو تیم تاثیر داشته باشم. اگر عملکرد بدی داشتم، از سوی تماشاگران تشویق نمی شدم. هر کس می تواند برداشت متفاوتی داشته باشد؛ اما زمان زیادی دارم. مطمئن باشید وقتی دوباره برگردم خودم را به همه منتقدانم نشان خواهم داد.

◆از بازی با فجر در حافظیه بگو. اصلا بازی را دیدی؟!

◆◆بله! برای استقلال بازی خوبی نبود. از موقعیت هایمان نتوانستیم استفاده کنیم و در آخرین دقایق هم برتری مان را از دست دادیم. باید سه امتیاز را به دست می آوردیم، اما انگار شانس هم از این تیم رو برگردانده است.

◆مصدومیت دوباره تو هم می تواند جزیی از بدشانسی استقلال باشد؟

◆◆نمی دانم. شاید حق با شما باشد.

◆به استقلال این فصل چه نمره‌ای می‌دهی؟

◆◆حقیقیت این است که تیم ما مقداری تحت فشار روحی است. به همین دلیل، تیم در زمین راحت نیست. انتظارها بالا است و باعث شده کمی افت کنیم.

◆سال قبل هم استقلال تحت فشار بود؟

◆◆سال گذشته هم چنین بازی‌هایی داشتیم. تفاوت این فصل با فصل قبل در این است که امسال با قدرت بازی نمی‌کنیم. برای لیگ قهرمانان آسیا باید خیلی قوی تر عمل کنیم.

◆تماشاگران در بیشتر بازی هایی که استقلال نتیجه نمی گیرد مرفاوی را مقصر می دانند. آیا قضاوت آنها درست است؟

■ اگر زیاد درگیر نشدم به خاطر این بود که هنوز هم دلهره و اضطراب دارم. مطمئن باشید با گذشت زمان همه چیز آنطور من می خواهم پیش می رود

◆◆ به نظرم نمی شود درباره مقصر قضاوت کرد. کسی که می‌خواهد تیمی را نقد کند، باید با آن تیم زندگی کرده باشد. عوامل زیادی دست به دست هم می‌دهند تا یک تیم موفق یا ناکام باشد. از حضور در اردوها و تمرینات گرفته تا مشکلات روحی بازیکنان.

باید یک مرجعی باشد که این عوامل را بررسی کند. تماشاگر نباید فکر کند مربی یا بازیکن مقصر است.

◆فعلا همه ظاهر را می‌بینند و آنهایی که استقلال را دوست دارند، نگران این تیم هستند و از آینده و حضورش در لیگ قهرمانان نگرانند؟

◆◆اگر می‌خواهیم نتیجه بگیریم، باید رو به جلو حرکت کنیم. نباید وضع اینطوری باشد. از نظر بدنی عقب هستیم. رقبای ما در آسیا چگونه خود را آماده می‌کنند و چه زمین تمرین هایی دارند؟ بازیکن کاملا در اختیار مربی است؛ اما این برنامه‌ها را نداریم. در ایران فقط به مسایل جزیی می‌پردازیم. برای استقلال خوب نیست زمین تمرینی به این بدی داشته باشد.

◆برای استقلال اوضاع بدتر از این است که آقای یونگ حتی به شوخی بگوید، نمی گذارم این تیم سقوط کند؟

◆◆شاید منظور او این بود که فوتبال ما رو به پایین حرکت می‌کند. ازخودمان یک توقعی داریم و می‌خواهیم به آن برسیم؛ اما یا مسیر را بد انتخاب می‌کنیم یا فقط می‌خواهیم آن را باری به هر جهت بگذرانیم. معلوم نیست چه زمانی می‌خواهیم به خودمان تکانی دهیم تا تغییر کنیم.

◆فکر می کنید بتوانید در این فصل از عنوان قهرمانی تان دفاع کنید؟

◆◆فاصله ۸ امتیازی ما با سایپا در صدر جدول گرچه کارمان را برای دستیابی به عنوان قهرمانی دشوار می کند، اما باعث نمی شود از هدفمان که دستیابی به عنوان قهرمانی است غافل شویم. این امتیاز قابل جبران است و اگر از بحران خارج شویم می توانیم در هفته های آتی نیم فصل دوم آن را جبران کنیم. در حال حاضر که ۱۲ هفته به پایان لیگ برتر باقی مانده است، قهرمانی هیچ تیمی حتمی نشده است.

◆در باره فوتبال ایران چه نظری داری؟

◆◆به نظر من، کل فوتبال ما رو به سقوط حرکت می‌کند و روند رو به جلو نداریم.

■

برخورد نادرست باشگاه پرسپولیس با خانواده مرحوم سبزی

شهرام سبزی: آنها ما را سر کار گذاشتند!

هفته گذشته مراسم سالگرد مرحوم مجید سبزی، بازیکن و مربی سابق تیم های فوتبال پایه باشگاه پرسپولیس برگزار می شود. قرار بود هزینه این مراسم از سوی پرسپولیس پرداخت شود؛ اما در آستانه برگزاری مراسم، عدم تحقق وعده‌های مسئولان باشگاه، این خانواده را با مشکل مواجه ساخته است. به همین بهانه با شهرام سبزی (پسر آن مرحوم) گفتگوی کوتاهی انجام دادیم که بدون قضاوت درباره آن توجهتان را به آن جلب می کنیم و البته آمادگی داریم پاسخ مسوولان باشگاه را هم منتشر کنیم.

◇ شهرام در روزنامه ها خواندم که از دست مسولان پرسپولیس گله مند بودی. جریان از چه قرار است؟

◇ ◇ چندی پیش شخص آقای انصاری فرد تماس گرفت و اصرار داشت تا هزینه مراسم سالگرد پدرم را باشگاه تقبل کند. گفتیم اگر بدهی پدر مرحوم ما را بدهید، کافی است و خودمان مراسم را برگزار می‌کنیم؛ اما از پرداخت همزمان مطالبات پدرم و هزینه مراسم سالگرد خبر دادند. یک روز بعد نماینده ای از باشگاه برای ما رستورانی را رزرو کرد و خودش از طرف مدیرعامل سفارش همه چیز را داد. هزینه سفارش مبلغ یک میلیون و دویست و هفتاد هزار تومان شد. هنگامیکه مسئول رستوران خواهان دریافت بیعانه شد، نماینده باشگاه نامه ای از انصاری فرد به وی داد که در آن متذکر شده بود تمام هزینه ها را پرسپولیس قبول می کند.

◇ آن نامه برای رستوران قابل قبول بود؟!

◇ ◇ مسئول رستوران که از بدهکار بودن پرسپولیس به خوبی مطلع بود، ابتدا قبول نکرد؛ اما به خاطر مرحوم پدرم موافقت کرد. یک روز بعد آشوری (از مسئولان مالی باشگاه) تماس گرفت و اعلام کرد نمی توانند خودشان با رستوران تسویه حساب کنند و پول آن را به صورت نقد در اختیار ما قرار می دهند. در کمال تعجب گفتند آقای انصاری فرد مبلغ ۵۰۰ هزار تومان در اختیار ما قرار می دهد تا به نحو احسن خرج کنیم و این در حالی است که خود هزینه ای بالغ بر یک میلیون و دویست و هفتاد هزار تومان روی دست ما گذاشتند.

◇ یعنی بقیه مخارج را از جیب خودتان دادید؟!

◇ ◇ تا امروز که با شما صحبت می کنم خبری از آن ۵۰۰ هزار تومان هم نشده است. خوشبختانه حسین یاریار (مربی تیم هنرمندان و ازدوستان صمیمی مرحوم سبزی) هزینه رستوران را تقبل کرده؛ اما هنوز هم برای ما جای سوال دارد که چگونه مسئولان این رفتار را با ما انجام دادند.

◇ ظاهرا قبل از مراسم سالگرد پدرتان با آقای علی آبادی هم ملاقاتی داشتی. درست است؟

◇ ◇ بله! قرار بود ایشان مشکل ما را حل کنند؛ اما روز بعد از جلسه خبر دادند که بهتر است مشکل خود را با باشگاه حل کنید و ما نیز همچنان در انتظار دریافت مطالبات پدر مرحومم به سر می بریم.

■

برنامه لیگ های اروپایی

بوندس لیگای آلمان – هفته ۲۱

جمعه ۲۷ بهمن: اینتراخت فرانکفورت با اشتوتگارت (ساعت ۲۳)

شنبه ۲۸ بهمن: آلمانیا آخن با بایرن مونیخ، بایر لورکوزن با هانوفر، بورسیا دورتموند با بورسیا مونشن گلادباخ، هرتابرلین با ماینتس، ولفسبورگ با شالکه، وردربرمن با هامبورگ (هر شش مسابقه ساعت ۱۸)

یکشنبه ۲۹ بهمن: آرمینیا بیله‌فلد با بوخوم، نورنبرگ با انرژی کوتبوس (هر دو مسابقه ساعت ۱۹/۳۰)

سری A ایتالیا – هفته ۲۴

شنبه ۲۸ بهمن: امپولی با رم، سیه‌نا با میلان (هر دو مسابقه ساعت ۲۰/۳۰)، اینتر با کالیاری (ساعت ۲۳)

یکشنبه ۲۹ بهمن: اسکولی با اودنیزه، کاتانیا کالچو با فیورنتینا، لاتزیو با تورینو، لیورنو با مسینا، پالرمو با کیه‌وو، پارما با سامپدوریا، رجینا با آتالانتا (هر هفت مسابقه ساعت ۱۷/۳۰)

لالیگای اسپانیا – هفته ۲۳

یکشنبه ۲۹ بهمن: اتلتیک بیلبائو با ختافه، دیپورتیوو لاکرونیا با لوانته، اسپانول با مایورکا، سه‌ویا با اتلتیکو مادرید، اوساسونا با سلتاویگو، رسینگ سانتاندر با خیمناستیک، رئال مادرید با رئال بتیس، رئال زاراگوزا با ویارئال، والنسیا با بارسلونا (هر ۹ مسابقه ساعت ۱۹/۳۰)

جام اتحادیه انگلیس

چهارشنبه ۲۵ بهمن: بولتون با آرسنال (ساعت ۲۳/۳۵)

شنبه ۲۸ بهمن: برنده بولتون - آرسنال با بلکبرن (ساعت ۱۶)، بریستول سیتی با برنده میدلزبورو - وستهام، برنده چلسی - بلکپول با نوریچ، پلی‌موث با دربی کانتی، واتفورد با ایپسویچ (هر چهار مسابقه ساعت ۱۸/۳۰)، منچستریونایتد با ریدینگ (ساعت ۲۰/۴۵)

●مثل آمریکایی

مهربانی، مانند بذر گندم کاشتن است و بعد افزایش می‌یابد.

برای مقابله با حاکمیت پول و واسطه‌گری

به مربیان جوان ایرانی اعتماد کنیم

امین آملی

یکی از مشکلات اساسی فوتبال ما، ورود رقم‌های درشت به آن است. تفاوت عمده‌ای که فوتبال شاداب، باتعصب و باطراوت دهه ۶۰ با فوتبال بی‌غیرت، بی‌حال و بیمار دهه ۸۰ دارد، دقیقاً در همین نکته نهفته است. در آن دهه تزریق تعصب و غیرت و عدم ورود پدیده‌ای به نام دلالی به این ورزش موجب شده بود که بازیها جنگنده‌تر، باطراوت‌تر و حساس‌تر باشند و تماشاچیان هم استادیومها را پر کنند. در آن وقت نه این همه اسپانسر داشتیم و نه می‌توانستیم این همه پول خرج کنیم، اما در دهه ۸۰ به ناگهان ورود پول به این ورزش نه‌فقط در این حوزه بلکه در همه حوزه‌ها و عرصه‌ها دمار از روزگار همه درآورد. در یک دهه اخیر حداقل در عرصه اقتصاد، سیاست، جامعه‌شناسی، فرهنگ و... همه و همه شاهد تاثیرات مخرب حاکمیت پول و سرمایه و فرهنگ مادی و معناگریز بوده و هستیم که در همه حوزه‌ها همه چیز را به گند کشیده است. از جمله در ورزش ما و هرچه که به این پدیده بستر فعالیت بیشتری بدهیم شاهد عفونت بیشتری خواهیم بود.

یکی از پدیده‌های ناپسند سالهای اخیر گسترش حضور دلالان در جامعه است که از مربی گرفته تا بازیکن و ایرانی و خارجی فوتبال ما را به قهقرا برده و می‌برد و منابع سرشار مالی که اکثراً از بیت‌المال تهیه می‌شود از این طریق به هدر می‌رود. در این چند سال اخیر چند فوتبالیست سرشناس خارجی را سراغ دارید که به فوتبال ایران آمد و موجب رشد و شکوفایی این ورزش شد؟ چند مربی سرشناس خارجی را می‌شناسید که فوتبال ما را تکان داده باشد و تحولی شگرف در ورزش ما به‌وجود آورده باشد؟ این مربیان و بازیکنان از چه طریقی به فوتبال ما تحمیل شده‌اند؟ چگونه قیمت بازیکنان فوتبال در این کشور چنین سیر صعودی پیدا کرده است و چرا باشگاههای سرشناس ما بزرگترین مشکلی که دارند تامین حقوق و پرداخت قراردادها است؟ باشگاههایی که حتی یک زمین تمرین از خودشان ندارند و حرف از ساختار باشگاهی در آنها به شوخی شبیه است؟

◇ ◇

اما با همه این حرف و حدیثها اخیراً اتفاقات نسبتاً مبارکی در حال روی دادن است. از جمله کارنامه‌ای که مربیان جوان وطنی در لیگ فوتبال ارائه داده‌اند و این امید را در دلها زنده می‌کند که با اعتماد به مربیان جوان وطنی و با افزایش مهارتهای آنان می‌توان به آینده امیدوار بود. هم حاکمیت پول را کاهش داد، هم دست دلالان را که بیشترین ضربه را به فوتبال زده و می‌زنند، کوتاه کرد و وصله ناچسب مدیر برنامه‌ها را که اخیراً به صورت یک کلاس بی‌کلاس هر جوان ۱۸ ساله تازه به دوران رسیده‌ای هم دم از آن می‌زند، جمع و جور کرد.

اگر نگاهی به صدرنشینان لیگ بیندازیم، درمی‌یابیم که مربی صاحب‌نامی چون مصطفی دنیزلی با قیمتی یک میلیون دلاری که به ادعای خودش چون تهران را دوست دارد، کلی هم به ما تخفیف داده و منت زیادی هم بر سر پرطرفداران تیم باشگاهی ایران گذاشته است! در محاصره دو مربی جوان هموطن است که اتفاقاً هر دو از حماسه‌سازان جام جهانی به حساب می‌آیند؛ علی دایی و خداداد عزیزی و از قضای روزگار گل سرنوشت‌ساز به استرالیا را آن دو سامان دادند، یکی پاس داد و دیگری گل کرد.

شاید علی دایی نه بازیکن ارزان‌قیمتی باشد و نه مربی ارزانی، اما تعصبی مثال‌زدنی دارد که به غیرت آذربایجانی اش برمی‌گردد و قدرمسلم او و خداداد عزیزی همه ارزشهایشان پولکی نیست. ایرانی، مسلمان و هم‌کیش مایند. چرا به جوانان خودمان اعتماد نکنیم؟ استقلال سه سال به قلعه‌نویی اعتماد کرد و نتیجه خوبی گرفت و حال همان جوان که اتفاقاً از بچه مسلمانهای معتقد این ورزش به حساب می‌آید، حال سکان رهبری تیم ملی را به دست گرفته است و قاعدتاً دستمزدی که می‌گیرد قابل مقایسه با برانکو نیست.

باید به این نکته خوب دقت کنیم که فوتبال دولتی شده ما تحمل ارقام نجومی دنیای فوتبال را ندارد و اگر قرار است ما در کشور فوتبال منظمی داشته باشیم باید با حاکمیت پول و واسطه‌ها در آن مقابله کنیم. نمی‌توان از بودجه بیت‌المال پرداختهای نجومی داشت. من نمی‌گویم رقمهای پرداختی به بازیکنان و مربیان در ایران خیلی بالاست، حداقل در کشورهای عربی که یک خیمه‌شب‌بازی برای سرگرمی شیوخ به عنوان لیگ دارند، دلارهای نفتی تزریق شده به فوتبال ارقام چشمگیرتری به حساب می‌آیند، اما همه ما می‌دانیم که لیگ فوتبال در این کشورها بیشتر سرگرمی برای شیوخ است و رشد و اعتلایی در آن نیست. چیزی شبیه همان تفریح گلادیاتوری زمان روم باستان برای سرگرمی قیصرها و شاهزادگان، با این تفاوت که به گلادیاتورهای جدید پول می‌دهند و در ظاهر کسی را نمی‌کشند، اما نمایش همان است و به همین خاطر است که بازیکنان اروپایی معمولاً در سن پیری و برای دوران بازنشستگی پای بدانجا می‌گذارند تا نمایشی بدهند و پولی برای دوره پیری‌شان پس‌انداز کنند، اما فوتبالیست‌های ما در سنین جوانی برای کسب درآمد استعدادشان را در این عرصه می‌کشند. بگذریم.

بحث من همانطور که گفته شد بالا بودن رقم قراردادها به نسبت لیگ‌های اروپایی یا عربی نیست. دقیقاً بالا بودن دستمزدها و ارقام پرداختی به نسبت متوسط درآمد ایرانیان است. فوتبال دولتی تحمل پرداخت قراردادهایی را ندارد که در یک سال به اندازه یک عمر یک متخصص عالیرتبه است. قاعدتاً از همین نقطه آسیب‌پذیر است. مگر آنکه شرکتها و سازمانهای خصوصی متولی این ورزش شوند که از محاسبه

برنامه هفته نوزدهم لیگ برتر

جمعه ۲۷ بهمن

برق شیراز با ذوب‌آهن در ورزشگاه حافظیه شیراز

پیکان با راه‌آهن در ورزشگاه ایران خودرو تهران

مس کرمان با فجرشهید سپاسی در ورزشگاه سلیمی‌کیا کرمان

سایپا با ملوان انزلی در ورزشگاه انقلاب کرج

استقلال تهران با فولاد خوزستان در ورزشگاه آزادی تهران

یکشنبه ۲۹ بهمن

پاس با صباباتری در ورزشگاه دستگردی تهران

سپاهان با ابومسلم در ورزشگاه نقش جهان اصفهان

استقلال اهواز با پرسپولیس در ورزشگاه تختی اهواز

تمامی بازیها ساعت ۱۴/۳۰ برگزار میشود.

ردیف	تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	امتیاز
۱	سایپا	۱۸	۱۲	۵	۱	۳۳	۲۰	۴۱
۲	استقلال	۱۸	۹	۶	۳	۲۰	۱۵	۳۳
۳	پرسپولیس	۱۸	۸	۷	۳	۲۸	۱۹	۳۱
۴	ابومسلم	۱۸	۹	۴	۵	۲۸	۲۲	۳۱
۵	سپاهان	۱۸	۸	۵	۵	۲۳	۱۸	۲۹
۶	استقلال اهواز	۱۸	۹	۲	۷	۱۹	۱۸	۲۹
۷	پیکان	۱۸	۸	۳	۷	۲۱	۲۱	۲۷
۸	ذوب آهن	۱۸	۶	۵	۷	۲۳	۲۴	۲۳
۹	مس	۱۸	۵	۸	۵	۱۹	۲۱	۲۳
۱۰	پاس	۱۸	۵	۶	۷	۲۰	۲۰	۲۱
۱۱	فجر شیراز	۱۸	۴	۸	۶	۱۸	۱۹	۲۰
۱۲	صباباتری	۱۸	۳	۱۰	۵	۱۴	۱۵	۱۹
۱۳	برق شیراز	۱۸	۴	۶	۸	۲۱	۲۴	۱۸
۱۴	ملوان	۱۸	۳	۷	۸	۱۰	۱۸	۱۶
۱۵	راه‌آهن	۱۸	۱	۸	۹	۱۸	۲۹	۱۱
۱۶	فولاد	۱۸	۱	۸	۹	۹	۲۱	۱۱

بیرون آید. در چنین وضعیتی هرچه که به حاکمیت پول بیشتر دامن زده شود، آسیب پذیری فوتبال در کشورمان افزایش می‌یابد و لذا در چنین شرایطی است که باید ارقام پرداختی را معقول کرد. و درست در همین نقطه است که توجه به نیروهای داخلی و استعدادهای بومی محل بروز می‌یابند. کارکشته‌های ورزش این کشور از جمله پروین، پورحیدری، حجازی و... بارها و بارها گفته‌اند که برای رده‌های پایه مثل جوانان، نوجوانان و امید باید از مربیان خوب خارجی استفاده کرد و مربیان داخلی را به کلاسهای مربیگری درجه یک فرستاد تا آنها هم دانش مربیگری پیدا کنند و در سطح لیگ بهتر است که از مربیان داخلی استفاده شود. تابلو نتایج لیگ هم همین را به ما می‌گوید. فاصله ۸ امتیازی سایپا با سایر رقبا هم مؤید همین مساله است. دنیزلی با همه طرفدارانش و با همه تجربه و اعتبارش در تهران مغلوب خداداد عزیزی می‌شود که تازه اولین سالی است که به مربیگری روی آورده است و حالا چسبیده به پرسپولیس در جدول رده‌بندی گام به گام به جلو می‌رود. هم خداداد و هم دایی مربیان جوانی هستند که از دل لیگ برخاستند. نسل مربیان جوان ایرانی در راه‌اند. بهتر است به آنان اعتماد کنیم، در مقابل رواج دلالی و حاکمیت پول بایستیم و آسیب پذیری محبوب‌ترین رشته ورزشی را کم و کمتر نماییم. از اعتماد به قلعه‌نویی، دایی، خداداد، پیوس و... زیان نمی‌بریم، حتی اگر به مرفاوی در استقلال فرصت بدهیم می‌تواند مربی جوان دیگری به لیگ هدیه بدهیم که همه چیزش پول و رقم قرارداد نیست. چرا باید از فوتبال حرفه‌ای فقط مدیر برنامه داشتن و یا قرارداد نجومی بستن و پول گرفتن را یاد بگیریم؟ آیا ستونهای فوتبال حرفه‌ای همین هایند؟

نکته دیگر اینکه، حاکمیت پول در فوتبال نه‌تنها در این رشته، بلکه همه رشته‌های ورزشی‌مان را در معرض تهدید قرار داده است. به ارقام درخواستی والیبالیست ها و بسکتبالیست ها دقت کنید. فردا هم این مصیبت را در والیبال و بسکتبال خواهیم دید و اگر بخواهیم لیگ های دیگری را هم راه‌اندازی کنیم، این گرفتاری آنجا هم هست. کشتی، تکواندو، فوتسال و.... تازه سروصدای سایر ملی‌پوشان هم از بی‌عدالتی‌های فراوان بلند می‌شود. تکواندوکاری که مدال طلا برایمان به ارمغان آورده گله دارد که چرا درآمدش از ورزش قهرمانی نباید ده درصد یک فوتبالیست باشد که تازه مقامی هم به دست نیاورده و یا یک بوکسور که در تامین مخارج یومیه‌اش درمانده و عنوان قهرمانی آسیا را در کارنامه دارد و یا فلان شناگر، بهمان دوچرخه‌سوار و فلان قهرمان دوومیدانی. اگر به دنبال عدالت هستیم در ورزش هم باید درصدد رفع تبعیض برآییم.

معاون رئیس جمهور و رئیس سازمان تربیت بدنی اعلام کرده است که چرا باید هزینه باشگاههای دولتی فوتبال ما به اندازه کل بودجه تمام رشته‌های ورزشی ما باشد؟ چنین تبعیضی خطرآفرین است که در یک ساختار دولتی نمی‌تواند استمرار حیات پیدا کند.

■

تلاش یک نفره برای پاکسازی اورست

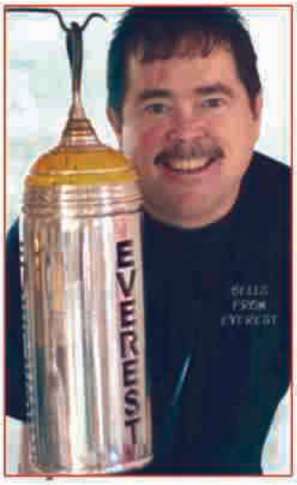

هزاران نفر از ماجراجویان، هر ساله با انگیزه صعود به بلندترین قله جهان به اورست می روند، اما انگیزه "جف کلپ" برای رفتن به اورست، زباله هایی است که این افراد از خود باقی گذاشته اند.

او تجارتی را آغاز کرده با این زباله ها وسایل تزیینی از جمله زنگ و کاسه می سازد. کلپ می گوید: یک نفر هم می تواند مؤثر باشد؛ چه با تبدیل آشغال به منبع درآمد، چه با خاموش کردن یک چراغ و یا با مصرف کم گاز.

هم اکنون تجارت او به "زنگ های اورست" ملقب شده است و وی تاکنون، موفق به فروش ۳۵ عدد از اشیای دست ساز خود شده است.

زباله سازی در اورست، به پیش از صعود "سرا موند هیلارین" و "شرباتزینگ نورگاری"، نخستین انسان هایی که به بلندترین قله جهان رسیدند، باز می گردد. هیلاری گفته بود که آنان کپسول های اکسیژن، جلیقه های مواد غذایی و ... را از کمپ اصلی تا قله به ترتیب جا گذاشته و پیش رفته بودند.

در سال ۱۹۹۱ "ریک ویل کاکس" در مسیر صعود به قله ۵۰۰ تا ۶۰۰ کپسول اکسیژن دیده بود که بیشتر آنها برای کاهش وزن کوهنوردان آنها را بر جای می گذارند، اما همه چیز در سال های اخیر تغییر کرد.

تلاش هایی برای پاکسازی این قله ۸۸۴۸ متری انجام شده است، به گونه ای که دولت نپال، هم اکنون از گروه هایی که از خود زباله به جای می گذارند، جریمه دریافت می کند که البته با این کار روند افزایش زباله ها تقریبا کنترل شده است.

اسپانیا پاتق پولدارترین ها

دو باشگاه فوتبالی که بیشترین سود را در فصل ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶ داشته اند، در اسپانیا هستند. به عبارتی رئال مادرید و بارسلونا در صدر پردرآمد ترین باشگاه های دنیا هستند. اولی ۳۷۳ میلیون دلار درآمد دارد و دومی ۳۳۱ میلیون دلار. باشگاه متمول سوم تیم یوونتوس ایتالیا است با ۳۲۱ میلیون دلار.

باشگاه منچستریونایتد هم که در ۹ سال نخست انتشار گزارش پردرآمد ترین باشگاه های دنیا در صدر قرار داشت، با ۳۱۰ میلیون دلار در رده چهارم قرار دارند. این تیم سال گذشته صدرنشینی این جدول را به رئال مادرید واگذار کرد که علت اصلی آن عملکرد ضعیف در فصل گذشته بود.

۲۰ باشگاه نخست این جدول همگی اروپایی هستند. میلان با ۳۰۵ میلیون دلار پنجم است و پس از او تیم های چلسی با ۲۸۲ میلیون دلار، اینتر با ۲۶۴ میلیون دلار، بایرن مونیخ با ۲۶۲ میلیون دلار، آرسنال با ۲۴۶ میلیون دلار و لیورپول با ۲۲۵ میلیون دلار قرار دارند.

این ارقامی که در بالا آمده است تنها سود باشگاه‌ها در طول سال است نه سرمایه کل آنها! قابل توجه باشگاه های ایرانی که برخی از آنها در جذب اسپانسر هم ناکام هستند.

شوخی هفته

کاپلو با شمایلی جدید

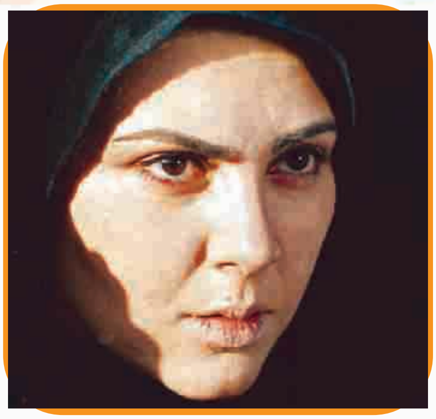

دوشنبه هفته گذشته خبرگزاری فارس پس از باخت رئال مادرید مقابل لوانته در چارچوب رقابت های لالیگای اسپانیا خبری را با این تیتر روی خروجی سایتش قرار داد تا عموم از آن استفاده کنند:

"کاپلو: داور عامل باخت رئال بود"

در این خبر که از سایت انگلیسی زبان گل ترجمه شده بود از قول کاپلو، سرمربی ایتالیایی رئال آمده بود: داور در این دیدار قضاوت بدی را انجام داد و بارها با گرفتن آفسایدهای نادرست رئال را از رسیدن به گل منع کرد و ....

کاری به بقیه صحبت های کاپلو نداریم. چیزی که خیلی توجه من را جلب کرد عکسی بود که در کنار خبر و البته مرتبط با آن بود. هرچقدر سعی کردم رابطه ای میان این عکس و سرمربی رئال پیدا کنم نتوانستم چون هیچ وقت کاپلو را با چادر و مقنعه ندیده بودم!!

بله! عکس مرتبط با خبر، عکس ستاره اسکندری هنرپیشه توانمند سینما و تلویزیون خودمان بود. بعد از اینکه متوجه شدم این عکس ستاره اسکندری است برای یک لحظه فکر کردم شاید او داور را مقصر باخت رئال مادرید قلمداد کرده است، اما وقتی دوباره خبر را خواندم تازه فهمیدم چه خبر است!

نیاز به محبت دیگران از سخت ترین غرائز ماست.
●محمد حجازی

در حلقه رندان

حلقه‌دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

در انتخاب شغل فرماید

ابوالفضل زرویی نصرآباد

نور چشم من ای حسام‌الدین!
حال و روز مرا بیا و ببین
اندر این مملکت به هر ترفند
منصبی دست و پا کن ای فرزند
«هر دم از عمر می‌رود نفسی»
پس تو باید به منصبی برسی
صاحب شأن و اعتبار شوی
نرم نرمک، سوار کار شوی
نروی درپی حساب و کتاب
بهر یک لقمه نان و جوجه کباب
به که بی‌آنکه هیچ کار کنی
کسب عنوان و اعتبار کنی
پول خواهد فقیر خانه به دوش
که کند مایه خرید و فروش
دل به بازار اقتصاد دهد
کل سرمایه را به باد دهد
هر کجا صحبت از اصالت نیست
حرفه‌ای بهتر از رذالت نیست
اندر این ماجرا به قول عمو:
«همتی لازم است و یک جو رو»
با حیا عمر در تباهی کرد
وآنکه رو داشت، پادشاهی کرد
در جهان اهل خدعه سیرترند
آبرودارها فقیرترند
دسته‌ی تیغ جیب‌بر عاج است
و آنکه با آبروست محتاج است!

می‌خواهد

راشد انصاری

مرد گاهی سبیل می‌خواهد
مردی اما دلیل می‌خواهد
هر کسی می‌زند دم از مردی
فرق او دسته بیل می‌خواهد!
دختری هم به مادرش می‌گفت
شوهری زن ذلیل می‌خواهد
(گفته تا قافیه درست شود،
پسر «مش خلیل» می‌خواهد!)
متهم گرچه شخص داماد است
نوعروسش وکیل می‌خواهد
در مثل هر کجا که فنجان است
قبل از آن نام فیل می‌خواهد
خر اگر یونجه می‌خورد؛ بی‌شک
کامیون گازوییل می‌خواهد
این موارد که گفته شد، آیا
این همه قال و قیل می‌خواهد؟!

در حلقه رندان

ناصر فیض

جرأتی داد به من شکل دگر خندیدن
یک تنه گاه به هشتاد نفر خندیدن
به هرآن چیز که با چشم خودم می‌بینم
به هرآن چیز که در مدنظر خندیدن
گر شبی باشد و در حلقه‌ی رندان باشی
می‌توان از سرشب تا به سحر خندیدن
صبح در بدرقه‌ی حضرت ایشان با هم
تکه انداختن و تا دم در خندیدن
گاه‌گاهی بنشینیم و بخندیم به هم
خنده‌دار است به هم چند نفر خندیدن
پیش از این خنده به جز واشدن نیش نبود
جرأتی داد به من شکل دگر خندیدن
بهترین خنده همین است که من می‌گویم
یعنی آن گریه که پنهان شده در خندیدن
گر زمین هم خوردی باز در آن حال بخند
خنده‌دار است به هرحال دمر خندیدن
روز و شب خنده کن این کار چه عیبی دارد
دیگری را نکند رنجه اگر خندیدن
خنده کن، خنده بدان حد که درآید اشکت
تا کند حال تو را زیر و زبر خندیدن
در جهان هشت هنر را متمایز کردند
هست از جمله این هشت هنر خندیدن!

قلب مستاجر

حمید نیک‌نفس - کرمان

داد مستاجر بیچاره به موجر پیغام
که شده عرصه ز الطاف شما بر ما تنگ
چنگ انداخته‌ای روی حقوقم هر ماه
نه که یک چنگ، که انداخته‌ای دولا چنگ
توی فرهنگ لغت هم نتوان پیدا کرد
چون تویی بدقلق و بی‌هنر و بی‌فرهنگ
باید از ترس تو هر ماه دو پا قرض کنم
که شوم دور ز بیداد تو صدها فرسنگ
نکند از نسب و تخمه چنگیزی تو
که کنی این همه چون قوم مغول با ما جنگ
سر هر سال کنی تخلیه ما را چون بار
نکنی از عمل تخلیه‌ات اما ننگ
چو زنم چانه و خواهم ز حضورت تخفیف
بزنی بر دهنم، شیم شررق، با آرنگ
کاش می‌شد که ترا تنگ کشم در آغوش
که شود باز کمی رابطه‌ها تنگاتنگ
بزنی همچون هدف سایه ما را با تیر
چهره بر چین و دهن باز و جبین پرآژنگ
نوبر و نوقدم و نوسخن و نوکیسه
نام قبلی‌ت قلی، نام جدیدت، هوشنگ
عاقبت فاتحه واشهد وانالله...
زیر لب زمزمه می‌کرد ولی با آهنگ
کاش این موجر بی‌رحم بیفتد در چاه
آه ای کاش خورد بر سر او قلما سنگ

قرص خواب

مهدی استاد احمد

دست از طلب ندارم تا این قدر بخوابم
بگشای در به رویم تا پشت در بخوابم
در طول روز خوابم مانند جوجه چرتی
آیا شود که یک شب مثل بشر بخوابم؟
گویند روی معشوق تا یک نظر حلال است
آن یک نظر حرامم تا یک نظر بخوابم
هرکس به قصد چیزی با کس رود به ویلا
اما مرا به ویلات یک شب ببر بخوابم
همواره وقت دیدار گل می‌خری برایم
یک بار هم عزیزم بالش بخر بخوابم
وقتی خمار خوابم کی بیقرار عشقم
حتی شب عروسی من تا سحر بخوابم
گفتی به روزگاری مهری نشسته گفتم
بیرون نمی‌توان کرد اما اگر بخوابم
فرقی ندارد اصلاً پهلو و طاقبازش
من حاضرم عزیزم حتی دمر بخوابم
وقتی که مست خوابم با جمله‌های بی‌ربط
در چرت و پرت الفاظ مانند بیت فعلی(!)
آنقدر در ترافیک خوابیده‌ام که دیگر
در راه می‌توانم مثل فنر بخوابم
از چارراه سیروس تا مولوی که سهل است
از بندر گناوه تا رامسر بخوابم
من در تلاش خوابم هی بوق می‌زنی تو
بگذار یک دقیقه، ای بی‌پدر بخوابم!
حتی اگر که ماشین با من کند تصادف
بعد از دو ثانیه مکث، روی سپر بخوابم
در سینما همیشه وقتی که فیلم طنز است
ششصد نفر بخندند من یک نفر بخوابم
هر وقت بار دیدم بر دوش باربرها
گفتم که کاش چون بار، بر باربر بخوابم
ایران و آنگولا را شاید کمی ببینم
اما زمان پخش ایران ـ قطر بخوابم
در طول روز وقتی چون اسب گرم کارم
حق مسلم ماست شب مثل خر بخوابم
مگشای تربتم را بعد از وفات و منگر
تا اندرون قبرم من بیشتر بخوابم
ترک من خراب شبگرد مبتلا کن
تو سر بنه به بالین من روی سر بخوابم
بین سونا و استخر من عاشق جکوزی
تا توی آب گرمش من تا کمر بخوابم
همواره قبل خفتن دنبال قرص خوابم
حتی اگر کنار قرص قمر بخوابم!
هر دکتری که رفتم جز وحشتم نیفزود
هفتاد و شش پرستار رفتند ور به خوابم
وقتی که نیمه‌ی شب یک شعر می‌نویسم
صد بار می‌روم تا روی اثر بخوابم
تا صبح می‌توانم در وصف خوابم گویم
نزدیک پنج صبح است باید دگر بخوابم!

یک فیلم فدای یک سکانس

عبدالله مازندرانی

حاشیه قبل از متن

در میان شلوغی و ازدحام غیرقابل کنترل جمعیت، در سالنی که جای نفس کشیدن ندارد نمایش فیلم آغاز می‌شود. بعد از آنونس‌های ابتدایی که شامل آگهی‌ها و کلیپ جشنواره است، تیتراژ بر پرده می‌آید. با کمال تعجب برخلاف جدول، شاهد نمایش «کدامین گناه» هستیم، درحالی که قرار است «دستهای خالی» ساخته ابوالقاسم طالبی به نمایش درآید. ظاهراً تیتراژ که تمام می‌شود، تازه مسوولین سینما متوجه می‌شوند که اشتباهی پیش آمده. نمایش فیلم قطع می‌شود و چراغها روشن. چند دقیقه بعد یک گوینده اعلام می‌کند که به دلیل اشتباهی که در کاور فیلم پیش آمده، متاسفانه فیلم مربوطه با ۱۵ دقیقه تاخیر به نمایش درمی‌آید. حال شما تصور کنید سالن لبریز از جمعیت است و کسی هم از جایش تکان نمی‌خورد تا مبادا صندلی‌اش را از دست بدهد. این استقبال البته برمی‌گردد به فیلمی که قرار است سانس بعد طبق جدول به نمایش درآید؛ «اخراجی‌ها» نخستین ساخته بلند سینمایی مسعود ده‌نمکی. کمی که می‌گذرد یک بگومگوی بلند در میان آن همه ازدحام توجه همه را به خود جلب می‌کند. یک نفر از ردیفهای جلو با صدایی شبیه فریاد می‌گوید: «آی مردم آیا در این سینما کسی حق رفتن به دستشویی هم ندارد؟ من ۵ دقیقه بیرون رفته‌ام و وقتی برگشتم این آقا جایم نشسته و می‌گوید مدیر سالن گفته هر جا صندلی خالی گیر آوردی بگیر و بشین. آقای مدیر سینما! آیا در این سینما دستشویی رفتن هم جرم است؟» از پشت سرم یکی از کارکنان می‌گوید: «آقا کی همچین حرفی زده؟ هرکی گفته بیخود کرده» و سخنران ردیفهای جلو با صدای بلند می‌گوید: «پس یکی بیاید این آقا را از اینجا بلند کند» و ظاهراً آقای مربوطه خونسردتر از این حرفهاست که با این داد و فریادها جای خود را به کسی بدهد. با این اوضاع آنهایی که قضای حاجت داشته‌اند، طبیعی است که چه انتخابی کرده‌اند! اندکی درد کلیه به از دست ندادن یک صندلی گرانقیمت می‌ارزد. قاعدتاً دستشویی‌ها اینطوری خلوت‌تر هم می‌شوند و از صف طویل تشکیل شده در آن کاسته می‌شود! دور و اطراف سالن آنقدر آدم ایستاده‌اند که سالن سینما درحال ترکیدن است و من نگران که نکند با این همه سروصدا و درگیری‌های لفظی و مشکل دستشویی و... همین‌طور الکی یک تظاهرات نیمه‌مردمی شکل نگیرد. خوشبختانه بعد از پنجاه دقیقه تاخیر چراغها خاموش شدند و فیلم به نمایش درمی‌آید و دیگر خبر ندارم که کار درگیری آن بنده خدای به دستشویی رفته و آقای خونسرد بر صندلی او نشسته، به کجا کشید.

دستهای خالی

مریلا زارعی (حوریه) نقش دختر ۲۴ ساله‌ای را بازی می‌کند که به همراه مادرش روزگار می‌گذرانند. فیلم با یک شک آغاز می‌شود، شک دختری به رفتارهای مادرش که نکند پای مردی درمیان باشد. در آغاز همه چیز کاملاً سینمایی است. مردی که در زندگی زن بیوه پیدا شده چه کسی است؟ و البته تلفن‌های مزاحم یک ناشناس به دختر (حوریه) ابهام را بیشتر می‌کند. تلفن‌هایی که به دختر می‌گوید مادرت با مردی رابطه دارد. پس از چندی متوجه می‌شویم که آن مرد غریبه کسی نیست جز پدر فرمانده و سردار جنگ که به دلیل آزادی دیرهنگامش، حوریه از وجودش و ورودش به ایران خبر نداشته و چون اسیر موج‌گرفتگی و بیماری شدید عصبی است. ماجرا را از دخترش مخفی نگه داشته‌اند اما کنجکاوی‌های دختر به رفتارهای مادرش سرانجام مادر را وادار می‌کند تا ماجرا را برملاء کند. با اصرار دختر هر دو به دیدار پدر در آسایشگاه می‌روند و پدر را به خانه برمی‌گردانند، درحالی که پدر ترجیح می‌داده است در همان آسایشگاه بماند چراکه جامعه بیرونی تحمل رفتار یک جانباز موج گرفته جنگ را ندارد.

داستان تا اینجای کار شکل مرسوم خود را پیدا می‌کند، اما تلفن مزاحم همچنان استمرار می‌یابد تا بدانجا که تلفن کننده به دختر می‌گوید یک فیلم از روابط پنهانی مادرش با مرد غریبه دراختیار دارد که می‌خواهد آن را دراختیار دختر قرار دهد. تلفن کننده مشخصات یک دختر با کاپشن چرم قهوه‌ای را در یک قهوه‌خانه به دختر می‌دهد و حوریه دختر همان سردار، آشفته و عصبانی به سراغ آن دختر می‌رود و درحین درگیری، یک ناشناس چاقویی را به پشت دخترک فرو می‌کند و در غبار جمعیت گم می‌شود. قاعدتاً چون همه شاهد درگیری دختر سردار با دخترک کاپشن چرم درون قهوه‌خانه بوده‌اند، او را مسبب قتل دانسته و تحویل کلانتری می‌دهند.

از این به بعد قصه ماجرای دیگری پیدا می‌کند. یکی از همسنگران سردار می‌گوید که تحقیقاتش نشان می‌دهد، یکی از سرمایه‌داران که فرزندش تحت تاثیر شخصیت سردار در دوران جنگ به جبهه می‌رود و شهید می‌شود برای انتقام گرفتن از او چنین نقشه شومی را طراحی می‌کند تا تنها دختر سردار به مخمصه بیفتد و به تاوان پسر شهیدشده آن سرمایه‌دار بی‌اعتقاد به جنگ، قربانی بیگناه یک جنایت شود و در عین بی‌گناهی محکوم به قصاص.

از این پس ماجرا شکل دیگری به خود می‌گیرد. سردار، همسرش و همسنگرانش همگی درصدد برمی‌آیند تا از پدر دختر مقتول رضایت بگیرند. او هم که سرمایه‌دار دیگری است گرفتار یک فرزند قطع نخاعی ناشی از تصادفی هولناک و کاملاً بی‌اعتقاد به ارزشهای جبهه و جنگ و اسیر میخوارگی و بی‌اعتقادی، به هیچ عنوان حاضر به دادن رضایت نیست و می‌گوید به شرطی رضایت می‌دهد که سردار اگر اعتقادات درستی دارد از مقدسات بخواهد و از جمله از امام حسین(ع) که این همه داعیه ارادتش را دارد که پسرش از حالت اغماء درآید، در این صورت راضی به دادن رضایت می‌شود.

از این به بعد نمایش خرد شدن این سردار جنگ است. در التماسها و خواهشهایش و روی آوردن به پدر مقتول و نیز دعاکردنها و التجاء بردنها و سرانجام آخرین پلان و آخرین سکانس صحنه‌ای است که سردار پیر (خسرو شکیبایی) به سراغ پدر دختر می‌رود، درحالی که بر بالین پسر بیمارش نشسته و به او می‌گوید من دیشب کربلایی شده‌ام و در عالم خواب آقا را دیدم، اما نتوانستم کاری برای بچه‌هایمان بکنم، دستم خالی بود. به آقا امام حسین گفتم: اگر قرار به جبهه رفتن و جنگیدن بوده است، جنگ من کجا و جنگ شما کجا؟ اگر قرار به اسیری است، اسیری من کجا و اسیری خاندان شما کجا؟ و اگر قرار بر نجات فرزند است، ایثار شما کجا و ایثار من کجا؟ لذا چیزی نتوانستم بخواهم، چون دستهایم خالی بود. حال آمده‌ام که بگویم حلالم کنید، نتوانستم برای بچه‌هایمان چیزی بخواهم... سردار و همسرش به سمت در خروجی برمی‌گردند. فرزند به کما رفته پدر مقتول اما روی تخت معجزه‌وار چشم‌هایش را باز می‌کند و فیلم روی صحنه خروج سردار و زنش از در خروجی باغ و ویلا میکس می‌شود و نوحه تاثیرگذار سیدالذاکرین درباره امام حسین(ع) تیتراژ پایانی فیلم است.

○○○

بدون اغراق می‌گویم وقتی فیلم تمام شد، چشمهایم خیس بودند، حتی جلوی هق هق گریه بی‌صدایم را نتوانستم بگیرم. نمی‌دانم تاثیر این سکانس پایانی بود یا نوحه سوزناک سیدذاکر که معمولاً در عزاداریها شنونده را منقلب می‌کند و یا تاثیر مصیبت آقا اباعبدالله(ع)، اما هرچه که بود لحظه‌ای روحانی در پایان نمایش یک فیلم، کم پیش می‌آید، اما همه اینها باعث نمی‌شود که بگویم فیلم دستهای خالی یک فیلم سینمایی بی‌عیب و نقص است. گویا تمام قصه بی‌آنکه خودشان هویتی داشته باشند، در خدمت همان سکانس آخر درآمدند بدون آنکه بخواهیم منطقی برای سایر حوادث و یا اتفاقات

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

با مسائلی در ارتباط هستید و می‌گویید نمی‌توانید آن را فراموش کنید، در صورتی که با یک همدلی صمیمانه تمامی آنها به‌راحتی حل می‌شود به شرط آنکه سخت‌گیری نکنید، تا بتوانید لحظه‌ها را شیرین و دلچسب کنید که تمامی آنها و شرایط آن بستگی به تصمیم و اراده شما دارد. دوست خوبم! اعضاء خانواده را دریابید که یکی از وظایف اصلی شماست و کوچکترین کوتاهی عواقب غیرقابل جبرانی درپی خواهد داشت. در ضمن افراط و تفریط پیرامون عادت بدتان را کنار بگذارید و عشق و محبت را که ضروری‌ترین می‌باشد بر محیط حاکم سازید تا آرامش را به معنای واقعی لمس کنید.

اردیبهشت

صداقت و صمیمیت بهترین توشه‌ای است که می‌توانید به اعضاء خانواده هدیه دهید و آرامش واقعی را برقرار سازید تا بتوانید به توانمندی‌های خود شتاب بخشید و امیدوارم که فرصت‌ها را از دست ندهید و افکارتان را به عمل تبدیل کنید و ماده و تبصره‌ها را کنار بگذارید، چرا که مانع برای کسی که اراده کند معنی ندارد. دوست خوبم! فکر نکنید که سکوت همیشه بیانگر احساسات و نظرات شماست و من توصیه می‌کنم گاه یک کلمه کلیدی آنچنان راهگشاست که صد روز سکوت نیست، زیرا طی این روزها نزدیکانتان احتیاج به صحبت و همدلی دارند، پس مثل همیشه قوت قلب همراهان باشید زیرا ثابت کرده‌اید که توان آن را دارید.

نکته پایانی هم این که تلاشهایی را دنبال کنید که نتیجه‌بخش باشند و از این شاخه به آن شاخه پریدن بپرهیزید.

خرداد

در ایستگاهی از زندگی قرار دارید که لازم است توقف طولانی داشته باشید و فکرهای اساسی در این مورد کنید و مشورت را به فراموشی نسپارید و حتی تحقیقات لازم را هم انجام دهید تا دوباره دچار اشتباه نشوید.

در این روزها لازم است کار مهمی را که شروع کرده‌اید به اتمام برسانید و کارهای کم‌اهمیت‌تر را به بعد موکول کنید تا دچار بحران و سردرگمی نشوید.

در مورد دخل و خرجتان هم باید بگویم که بهتر است بازنگری دقیقی داشته باشید زیرا روزگار همیشه بر وفق مراد نیست!

تیر

در شرایطی به سر می‌برید که خیلی موردپسندتان نیست و یا حداقل لذت نمی‌برید ولی باید بگویم، برای هر کسی این چنین مسائلی پیش می‌آید و فعلاً بهترین کار سپری کردن روزها و تلاش برای تغییر شرایط بدون پیشداوری است به‌گونه‌ای که حداقل بعد از این به کردار خود افتخار کنید.

دوست خوبم! فراموش نکنید، معمولاً کسی که توانگرتر است آسانتر می‌بخشد، پس گذشت پیشه کنید تا فضای دوستانه بر محیط حاکم شود. ادای دین و بدهی و شاید قولی به کسی داده‌اید که هرچه زودتر لازم است آن را به انجام برسانید تا وجدان‌تان آسوده گردد، چون در اینصورت مزه شیرین آرامش را خواهید چشید.

مرداد

خدا را شکر که اوضاع بر وفق مراد است و می‌توانید نفس راحتی بکشید، ولی لازم است بدانید روزهای خوب و بد همیشگی نیستند، پس باید همیشه آمادگی مسائل پیش‌بینی نشده را داشته باشید، زیرا شما نیز در این روزها مسائل غیرمنتظره‌ای را تجربه خواهید کرد که امیدوارم با آنها منطقی کنار بیایید. در ضمن به خوبی پیداست که رقابتی پیش‌رو دارید و برای پیروزی باید تلاش بیش از اندازه کنید و راه درست را با تامل انتخاب کنید چرا که خشونت نتیجه‌ای برای هیچکس به همراه ندارد.

در ضمن در بعضی از روزهای این هفته لازم است که سکوت کنید، چرا که این خود کلید حل بسیاری از مسائل است.

شهریور

مدتی است که ذهنتان مشغول است و با مسائل مختلفی دست و پنجه نرم می‌کنید و قصد انتقامجویی بیهوده دارید، اما من نوید می‌دهم به‌زودی تمامی مشکلات یکی یکی برطرف خواهند شد و می‌توانید به آرامش و شکل اصلی زندگی خود برسید و این مستلزم صبر و تحمل است که شما این را به خودتان ثابت کرده‌اید. دوست خوبم! شما رقیب جدی که بتواند کارساز باشد ندارید، پس به‌راحتی می‌توانید در تمامی موارد حرکت کنید و نتیجه‌ای مطلوب بگیرید و تردید را کنار بگذارید زیرا که وجدان همیشه بیدار شما قضاوت خوبی می‌تواند در این زمینه داشته باشد. در ضمن همیشه دیگران مسوول بحران‌های ما نیستند، خوب فکر کنید شاید شما هم به این نتیجه برسید!

مهر

دوست خوبم! با غم و غصه خوردن هیچ مشکلی حل نمی‌شود، پس به‌جای این بهتر است به‌طور جدی قدم بردارید و اعتماد به نفس خود را تقویت کنید، زیرا در این صورت مشکلات تغییری نکرده و کوچکتر خواهد شد و آن موقع است که می‌بینید به‌راحتی برطرف می‌شوند.

تغییر و جابجایی را پیش‌رو دارید که لازم است از آنها استقبال کنید زیرا تحول خوبی را به همراه خواهد آورد.

در ضمن افراد محکم و کارسازی در اطرافتان دارید که می‌توانید روی کمک و همفکری آنها حساب کنید ولی نمی‌دانم چرا از آنها دوری می‌کنید. نکته پایانی این که طی این روزها حتماً پایتان را به اندازه گلیم‌تان دراز کنید و درددل با حضرت دوست را از یاد نبرید.

آبان

هدیه‌ای دریافت خواهید کرد که برایتان غیرقابل پیش‌بینی است که امیدوارم قدردانی لازم را داشته باشید و بهتر است این روزها غرورتان را کنار بگذارید و صمیمیت را جایگزین آن سازید تا بتوانید بخشی از آن آرامشی را که آرزو دارید لمس کنید. دوست خوبم! در این روزها لازم است که مواظب باشید تا گول ظاهر را نخورید و واقع‌بینانه‌تر مسائل را حلاجی نمایید تا مرتکب اشتباه نشوید.

در ضمن در مورد روزهای گذشته هم باید بگویم هرچه بود گذشت و فردا به زودی می‌رسد پس چشم‌ها را باز نگه دارید تا خودتان را سرزنش نکنید، چون با این کار نیرو و خلاقیت خودتان را دچار بی‌اعتمادی می‌کنید.

آذر

ملاقات و نشست‌های دوستانه این روزها برای شما آرامش و اعتماد به نفس هدیه می‌آورد که بهتر است از این‌گونه میهمانی‌ها خودتان را دور نسازید. خوش قلبی بیش از حد شما باعث ایجاد مسائلی شده که تا دیر نشده باید جلوی افراط آن را بگیرید و سوءتفاهم‌های ایجاد شده را از بین ببرید. خوب می‌دانم که منتظر یک فرصت طلایی برای رسیدن به هدفتان هستید، ولی بدانید همین فرصتهایی که به نظرتان کوچک و بی‌ارزش هستند نیز به سادگی به دست نمی‌آیند که شما آنها را از دست می‌دهید و بدانید که همیشه نمی‌توان به شانس و اقبال تکیه کرد، پس جدی‌تر به مسائل نگاه کنید و در مبارزه با زندگی زیرک باشید. در ضمن غرور شما باعث ایجاد گرفتاریهای کوچک و بزرگی شده که باید کاملاً آن را تحت کنترل خودتان درآورید.

دی

خوب می‌دانم که چیز باارزشی را از دست داده‌اید ولی مطمئن باشید که بهتر از آن را به دست می‌آورید، به‌گونه‌ای که اطرافیان به شما حسادت خواهند کرد و بدانید که زندگی و جزئیات آن رو به بهبود و رضایت است و تنها باید برای حفظ و نگهداری آنها نقشه دقیق بکشید و غفلت را کنار بگذارید. خبر خوبی دریافت می‌کنید که بخشی از آن مربوط به اعمال گذشته شماست. زندگی شما طی این روزها شلوغ و پرکار است، ولی در عین حال آرامش بر شما و روحتان حاکم خواهد شد که امیدوارم شکر خدای را بجا آورید، چون اینگونه موارد برای کمتر کسی پیش می‌آید!

بهمن

نمی‌دانم چرا خشمگین و عصبانی هستید و اراده نمی‌کنید که آن را تحت کنترل خود درآورید، ولی بدانید که در این صورت عواقبی خواهید داشت که برایتان پشیمانی به‌بار می‌آورد. نمی‌دانم چرا برای بیان احساسات و عواطف پاکتان اینقدر عجله می‌کنید، دوست خوبم! صبر داشته باشید و آرام و آهسته قدم بردارید، تا به‌راستی عشق و محبت خودتان را نثار کنید. طی این روزها با توجه به عظمت وجودتان شانس شما برای به دست آوردن تمامی مواردی را که خواهان آن هستید بسیار است، چون توانایی و اراده‌تان خاص می‌باشد و به همین دلیل شانس هم با شما یار و همراه است، پس نگرانی نداشته باشید و آهسته آهسته روزهای آبی را پشت سر بگذارید.

اسفند

مدتی است که خودتان را بیش از حد درگیر مسائل مادی کرده‌اید و این نیز برای شما دغدغه‌هایی را بوجود آورده که تحمل آنها برایتان ساده نمی‌باشد که به نظر من دلیلی برای اینهمه بزرگنمایی وجود ندارد. دوست خوبم! آینده دور و نزدیک شما روشن است و آرامش با آن عجین، پس چرا نگرانی به دل راه می‌دهید که حضرت دوست با شماست، پس فقط کافیست وجدانتان را آسوده نگه دارید که این بزرگترین هدیه خداوند است. در ضمن بهتر است گذشته را خوب مرور کنید و با تمام وجود بیاندیشید تا سوءتفاهم‌ها را از بین ببرید و نه خود و نه کسی را که زمانی تنها حامی خود می‌دانستید با حرکات نسنجیده برنجانید. و در آخر اینکه اگر در موردی گذشت کردید دیگر فکرش را نکنید!

گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم
ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

فرشته همراهت

در افسانه‌های چینی آمده‌است:

کودکی که آماده تولد بود، نزد خدا رفت و از او پرسید: «می‌گویند فردا شما مرا به زمین می‌فرستید؛ اما من به این کوچکی و بدون هیچ کمکی چگونه می‌توانم برای زندگی به آنجا بروم؟»

خداوند پاسخ داد: «از میان بسیاری از فرشتگان، من یکی را برای تو درنظر گرفته‌ام. او در انتظار توست و از تو نگهداری خواهد کرد.»

اما کودک هنوز مطمئن نبود که می‌خواهد برود یا نه، پس دوباره گفت:

اینجا در بهشت، من هیچ کاری جز خندیدن و آواز خواندن ندارم و اینها برای شادمانی من کافی نیستند.

خداوند لبخند زد: «فرشته تو برایت آواز خواهد خواند و هر روز به تو لبخند خواهد زد. تو عشق او را احساس خواهی کرد و شاد خواهی بود.»

کودک ادامه داد: «من چطور می‌توانم بفهمم مردم چه می‌گویند وقتی زبان آنها را نمی‌دانم؟» خداوند او را نوازش کرد و گفت: «فرشته تو، زیباترین و شیرین‌ترین واژه‌هایی را که ممکن است بشنوی، در گوش تو زمزمه خواهد کرد و با دقت و صبوری به تو یاد خواهد داد که چگونه صحبت کنی.»

کودک با ناراحتی گفت: «وقتی می‌خواهم با شما صحبت کنم، چه کنم؟»

خداوند برای این سوال هم پاسخی داشت: «فرشته‌ات دستهایت را کنار هم می‌گذارد و به تو یاد می‌دهد که چگونه دعا کنی.»

کودک سرش را برگرداند و پرسید: «شنیده‌ام که در زمین انسانهای بدی هم زندگی می‌کنند. چه کسی از من محافظت خواهد کرد؟»

- فرشته‌ات از تو محافظت خواهد کرد، حتی اگر به قیمت جانش تمام شود.

کودک با نگرانی ادامه داد: «اما من همیشه به این دلیل که دیگر نمی‌توانم شما را ببینم، ناراحت خواهم بود.»

خداوند لبخند زد و گفت: «فرشته‌ات همیشه درباره من با تو صحبت خواهد کرد و به تو راه بازگشت نزد مرا خواهد آموخت؛ گرچه من همواره در کنار تو خواهم بود.»

در آن هنگام بهشت آرام بود، اما صداهایی از زمین شنیده می‌شد. کودک می‌دانست که باید به زودی سفرش را آغاز کند. او به آرامی یک سوال دیگر از خداوند پرسید: «خدایا! اگر باید همین حالا بروم، لطفاً نام فرشته‌ام را به من بگویید.»

خداوند شانه او را نوازش کرد و پاسخ داد: «نام فرشته‌ات اهمیتی ندارد. به‌راحتی می‌توانی او را مادر صدا کنی.»

نجار

نجار پیری بود که می‌خواست بازنشسته شود. او به کارفرمایش گفت که می‌خواهد ساختن خانه را رها کند و از زندگی بی‌دغدغه در کنار همسر و خانواده‌اش لذت ببرد.

کارفرما از اینکه دید کارگر خوبش می‌خواهد کار را ترک کند، ناراحت شد. او از نجار پیر خواست که به عنوان آخرین کار، تنها یک خانه دیگر بسازد.

نجار پیر قبول کرد، اما کاملاً مشخص بود که دلش به این کار راضی نیست. او برای ساختن این خانه، از مصالح بسیار نامرغوبی استفاده کرد و با بی‌حوصلگی، به ساختن خانه ادامه داد.

وقتی کار به پایان رسید، کارفرما برای وارسی خانه آمد. او کلید خانه را به نجار داد و گفت: این خانه متعلق به توست. این هدیه‌ای است از طرف من برای تو.

نجار یکه خورد. مایه تاسف بود! اگر می‌دانست که خانه‌ای برای خودش می‌سازد، حتماً کارش را به‌گونه‌ای دیگر انجام می‌داد...

کیک بهشتی مادربزرگ

پسر کوچکی برای مادربزرگش توضیح می‌دهد که چگونه همه چیز ایراد دارد: مدرسه، خانواده، دوستان و...

مادربزرگ که مشغول پختن کیک است، از پسر کوچولو می‌پرسد که کیک دوست دارد؟ و پاسخ پسر کوچولو البته مثبت است.

- روغن چطور؟
- نه!
- و حالا دو تا تخم مرغ.
- نه مادربزرگ!
- آرد چی؟ از آرد خوشت می‌آید؟ جوش شیرین چطور؟
- نه مادربزرگ! حالم از همه‌شان بهم می‌خورد.
- بله، همه این چیزها به‌تنهایی بد به نظر می‌رسند، اما وقتی به درستی با هم مخلوط شوند، یک کیک خوشمزه درست می‌شود. خداوند هم به همین ترتیب عمل می‌کند. خیلی از اوقات تعجب می‌کنیم که چرا خداوند باید بگذارد ما چنین دوران سختی را بگذرانیم، اما او می‌داند که وقتی همه این سختی‌ها را به‌درستی در کنار هم قرار دهد، نتیجه همیشه خوب است.

ما تنها باید به او اعتماد کنیم، درنهایت همه این پیشامدها با هم به یک نتیجه فوق العاده می‌رسند.

شامپو رنگ موی واریان
برای خانم ها وآقایان
مخصوص موهای سفید و خاکستری

واریان
شامپو رنگ مو
60 ml

مطابق با استانداردهای
تولید رنگ مو در اتحادیه اروپا
فروش در داروخانه ها و فروشگاههای معتبر آرایشی وبهداشتی
تلفن کارخانه: ۰۱۹۲-۴۹۴۳۱۴۶-۸
E-mail: Info@nmclab.com

۶۰ گام در رسیدن به آرامش

◆ **گام ۱:** فهرستی از موفقیت‌هایی که تاکنون نصیبتان شده را تهیه کنید.

◆ **گام ۲:** هر چند وقت یکبار به میان طبیعت بروید و در محیطی سبز و سرشار از آرامش قدم بزنید.

◆ **گام ۳:** یک دوش آب گرم بگیرید و تمام تنش‌ها را با تنفس عمیق و استراحت از خود دور کنید.

◆ **گام ۴:** هر روز به جمله‌های زیر و جملاتی از این قبیل فکر کنید.

تازمانی که خودتان نخواهید، هیچ کس نمی‌تواند تحقیرتان کند. (تئودور روزولت)

روزی شخصی فرد اندیشمندی را فحش و ناسزا می‌داد، او به وی گفت: از تو به خاطر این هدیه عالی تشکر می‌کنم! اما متاسفم که نمی‌توانم هدیه‌ات را بپذیرم، راستی اگر کسی به من هدیه‌ای دهد و من هدیه را قبول نکنم به چه کسی تعلق خواهد داشت؟

خواه فکر کنید کاری را می‌توانید انجام دهید، خواه فکر کنید که از انجام کاری ناتوان هستید، همیشه حق با شماست. (هنری فورد)

عشق از آن جهت در ما به ودیعه گذاشته شده که آن را به دیگران ببخشیم.

قلمرو خداوند درون ما انسانهاست.

هر کاری را که دوست داری انجام بده پول خود به دنبال آن می‌آید.

به دنبال رستگاری و سعادت خود باش.

از صمیم قلب خودت را دوست داشته باش.

◆ **گام ۵:** در تعطیلات آخر هفته، فقط به تفریح و استراحت بپردازید.

◆ **گام ۶:** تلاش کنید همیشه مثبت بیندیشید.

◆ **گام ۷:** به خاطر داشته باشید که هرگاه در کاری سرگردان می‌مانید، درحال آموختن نکته‌ای جدید هستید.

◆ **گام ۸:** تا آنجا که لازم است خودتان را به مبارزه بطلبید، نه بیش از اندازه.

◆ **گام ۹:** در هفته یک شب تلویزیون خود را خاموش نگه دارید تا مغزتان استراحت کند.

◆ **گام ۱۰:** در روز تولد و یا ازدواج برای خودتان کارت تبریک بخرید.

◆ **گام ۱۱:** هر چند وقت یکبار به یک مکان مقدس بروید و با خدا راز و نیاز کنید.

◆ **گام ۱۲:** هر چند وقت یکبار بیرون از خانه غذا بخورید.

◆ **گام ۱۳:** با کسی که از صمیم قلب دوستش دارید تلفنی صحبت کنید.

◆ **گام ۱۴:** خود را در آیینه نگاه کنید و از دیدن زیبایی‌هایتان لذت ببرید و خدا را به خاطر این نعمت شکرگزار باشید.

◆ **گام ۱۵:** اهداف خود را بنویسید و با آنها زندگی کنید.

◆ **گام ۱۶:** در هدف‌گذاری واقع‌بین باشید.

◆ **گام ۱۷:** وسواس را از زندگی خود حذف کنید، در این صورت هیچ کاری نمی‌توانید انجام دهید.

◆ **گام ۱۸:** برای خود تعهد مشخص کنید و به آن وفادار باشید و تا می‌توانید برای آن حرکت و تلاش کنید ولو آن که نتیجه دلخواه شما نباشد.

◆ **گام ۱۹:** همیشه لبخند بزنید. (لبخند و خنده تفاوت دارند)

◆ **گام ۲۰:** تاخیر در انجام کاری بهتر از انجام ندادن آن است.

◆ **گام ۲۱:** هنر سوال کردن را بیاموزید.

◆ **گام ۲۲:** برای خودتان یک مشاور برگزینید و از راهنمایی‌های او استفاده کنید.

◆ **گام ۲۳:** شرقی‌ها اعتقاد دارند که آب جاری منبع انرژی‌های مثبت و ضروری در زندگی است. پس زیر دوش بروید و بگذارید جریان آب تمام عضلات را ماساژ بدهد.

◆ **گام ۲۴:** ده بار تنفس عمیق بکشید.

◆ **گام ۲۵:** هنگام راه رفتن و نشستن سرتان را بالا بگیرید و قوز نکنید.

◆ **گام ۲۶:** گاهی اوقات تند تند راه بروید.

◆ **گام ۲۷:** وقتی در کاری موفق می‌شوید، با خریدن یک هدیه برای خودتان موفقیتتان را جشن بگیرید.

◆ **گام ۲۸:** استفاده از فرصت‌ها را بشناسید.

◆ **گام ۲۹:** برای خودتان گل بخرید.

◆ **گام ۳۰:** هر وقت احساس تنش کردید، به موسیقی مورد علاقه‌تان گوش دهید.

◆ **گام ۳۱:** تکرار عبارات تاکیدی را فراموش نکنید.

برخی عبارات تاکیدی مهم در زیر آمده است:

- هر روز هر قدمی که برمی‌دارم بهتر و بهتر می‌شوم.
- من این وضعیت را به عشق الهی می‌رسانم و به بهبود آن اعتماد کامل دارم.
- نعمت‌های کائنات بی‌شمار هستند از این رو همواره احساس وفور نعمت کرده و می‌دانم به تمام خواسته‌های برحق خود می‌رسم.
- من کسانی را که در حقم بدی کرده‌اند می‌بخشم و آزاد می‌شوم.
- من مسوول تمام اتفاقاتی که برایم می‌افتد هستم.
- من آرام هستم و می‌گذارم تا همه اتفاقات خوب و شگفت‌انگیز برایم رخ دهند.
- امروز، کنترل زندگی خود را در دست می‌گیرم.
- اهمیت ندارد که چه اتفاقی رخ می‌دهد، نور درونم از من حمایت می‌کند.
- من عاشق زندگی هستم و زندگی نیز عشقش را نثار من خواهد کرد.
- با هر دم و بازدم خدا را شکر می‌کنم.

◆ **گام ۳۲:** به هر آهنگی که دوست دارید گوش دهید و با آن برقصید.

◆ **گام ۳۳:** نعمت سلامتی خود را قدر بدانید.

◆ **گام ۳۴:** هنر نه گفتن را بیاموزید.

◆ **گام ۳۵:** هنگامی که کودکان بازی می‌کنند در آنها دقیق شوید.

◆ **گام ۳۶:** هر چند وقت یکبار خانه تکانی کنید.

◆ **گام ۳۷:** آمدن بهار را جشن بگیرید.

◆ **گام ۳۸:** کارهایی را که باید در طول روز انجام دهید مرور کنید.

◆ **گام ۳۹:** هر روز، به بازنگری کارهای همان روز بپردازید.

◆ **گام ۴۰:** از کسانی که شما را مورد ستایش قرار می‌دهند، تشکر کنید.

◆ **گام ۴۱:** خودتان را مورد تحسین و ستایش قرار دهید.

◆ **گام ۴۲:** سعی کنید روزهای تعطیل کمی بیشتر استراحت کنید و بخوابید.

◆ **گام ۴۳:** گاهی اوقات تنها ماندن را تجربه کنید.

◆ **گام ۴۴:** حیوانات اهلی و دست‌آموز را نوازش کنید.

◆ **گام ۴۵:** باغچه کوچکی برای خود درست کنید و هرچه دوست دارید در آن بکارید.

◆ **گام ۴۶:** به یک دوست قدیمی زنگ بزنید.

◆ **گام ۴۷:** به پارک رفته و چرخی بزنید و گلها را بو کنید.

◆ **گام ۴۸:** زمانی که زیر دوش می‌روید آواز بخوانید.

◆ **گام ۴۹:** سالی دو مرتبه خون بدهید.

◆ **گام ۵۰:** نامه‌ای بنویسید و در آن از خود انتقاد کنید.

◆ **گام ۵۱:** هر روز چند واژه جدید بیاموزید.

◆ **گام ۵۲:** شکرگزار باشید.

◆ **گام ۵۳:** هرازگاهی به گورستان بروید. این کار باعث می‌شود که دید شما نسبت به زندگی عوض شود و زیستن در الان جاودان را بیاموزید.

◆ **گام ۵۴:** مدتی از وقت خود را به کتابخانه بروید و کتاب بخوانید.

◆ **گام ۵۵:** یک روز در هفته گیاه‌خواری کنید.

◆ **گام ۵۶:** قبول کنید که انسان جایزالخطا است.

◆ **گام ۵۷:** یک مهارت جدید بیاموزید.

◆ **گام ۵۸:** به اطرافیان اثبات کنید که برایشان ارزش قائل هستید.

◆ **گام ۵۹:** برای بهبود وضعیت خود تلاش کنید.

◆ **گام ۶۰:** توجه داشته باشید که چه زمانی باید در نگرش‌ها تغییر ایجاد کنید. ■

هر مردی می تواند داماد شود اما هر دامادی نمی تواند مرد باشد.

مثل یونانی

نقاشی های شما

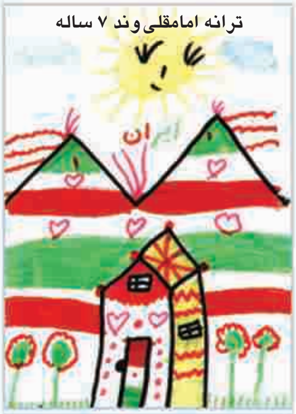

ترانه امامقلی‌وند ۷ ساله

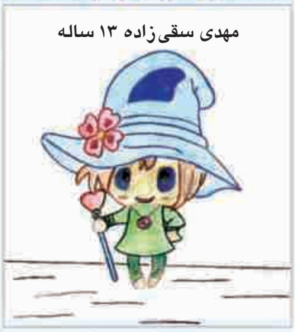
مهدی سقی‌زاده ۱۳ ساله

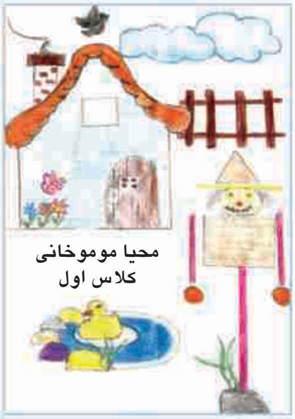
محیا موموخانی
کلاس اول

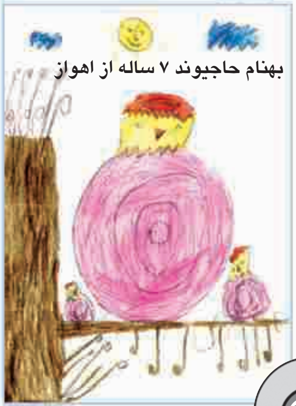
بهنام حاجیوند ۷ ساله از اهواز

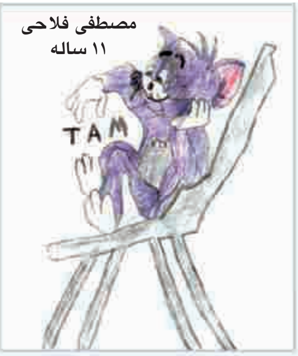

مصطفی فلاحی
۱۱ ساله

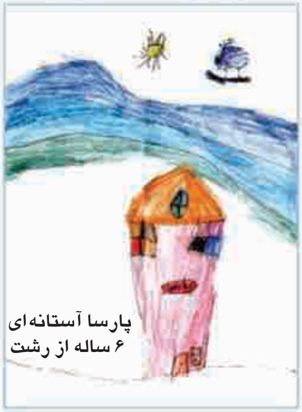
پارسا آستانه‌ای
۶ ساله از رشت

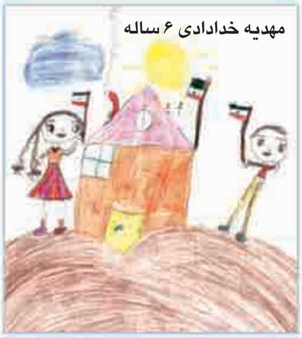
مهدیه خدادادی ۶ ساله

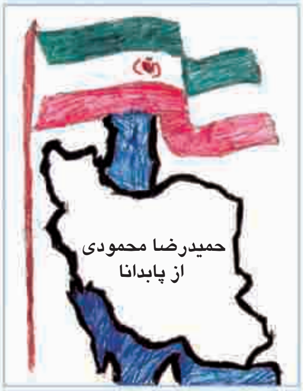
حمیدرضا محمودی
از پابدانا

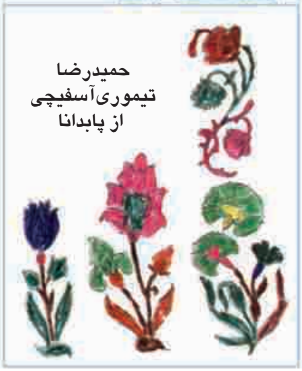
حمیدرضا
تیموری‌آسفیچی
از پابدانا

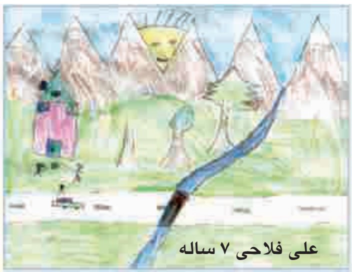
علی فلاحی ۷ ساله

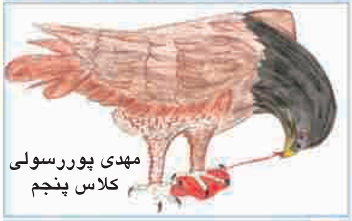
مهدی پوررسولی
کلاس پنجم

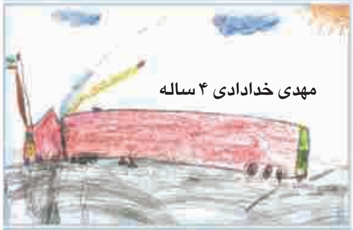
مهدی خدادادی ۴ ساله

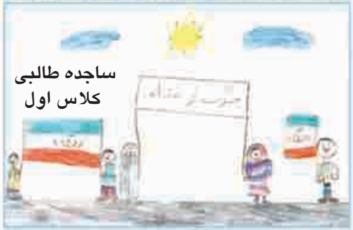
ساجده طالبی
کلاس اول

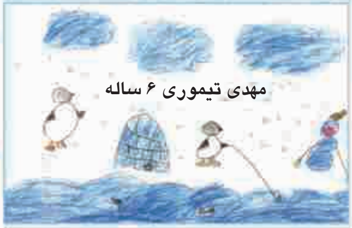
مهدی تیموری ۶ ساله

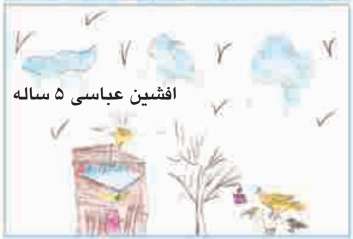
افشین عباسی ۵ ساله

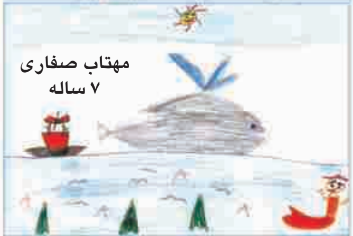
مهتاب صفاری
۷ ساله

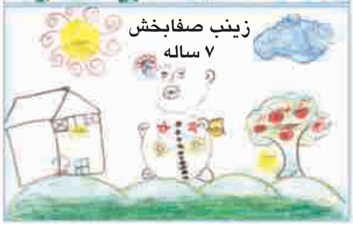
زینب صفابخش
۷ ساله

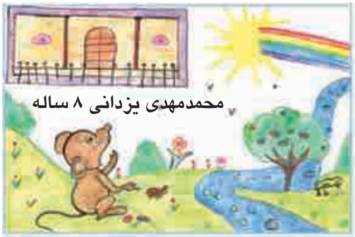
محمدمهدی یزدانی ۸ ساله

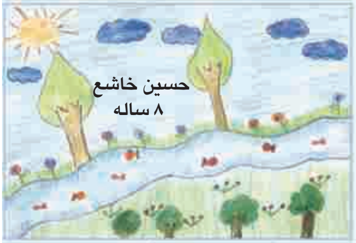
حسین خاشع
۸ ساله

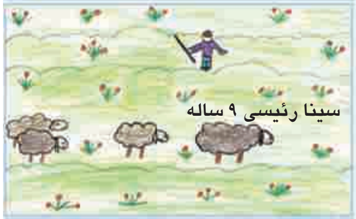
سینا رئیسی ۹ ساله

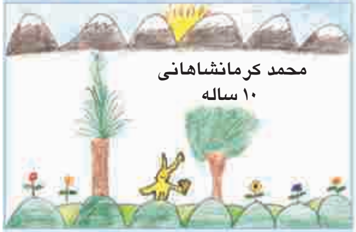
محمد کرمانشاهانی
۱۰ ساله

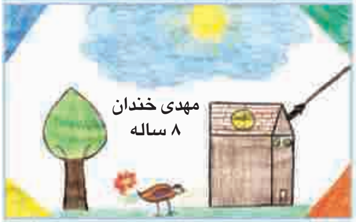
مهدی خندان
۸ ساله

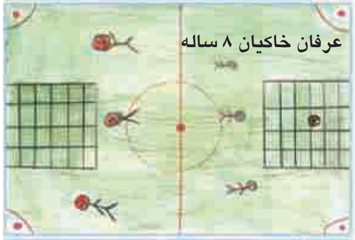
عرفان خاکیان ۸ ساله

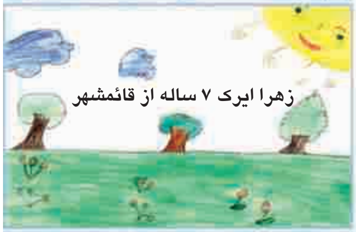
زهرا ایرک ۷ ساله از قائمشهر

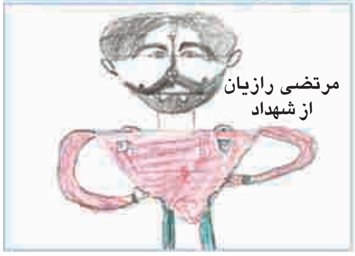
مرتضی رازیان
از شهداد

Golcito & Golkuh Soaps

گل کوه
صابون گل ختمی
گل کوه
صابون سدر
گل کوه
صابون گل بابونه
گل سیتو
صابون بادام
گل سیتو
صابون زیتون

صابون بابونه گل کوه:
رفع التهابات پوست
و جوشهای میکروبی،
شفاف کننده پوست

صابون بادام گل سیتو:
پاک کننده طبیعی پوست
تخفیف تحریکات پوست
حاوی ویتامین های A و B

صابون زیتون گل سیتو:
حاوی ویتامین، درمان خشکی پوست
جلوگیری از شکنندگی مو و موخوره

صابون ختمی گل کوه:
نرمی لطافت پوست، مناسب
پوستهای خشک و حساس

صابون سدر گل کوه:
رفع التهابات خارش و جوشهای پوستی
لطافت و شادابی پوست، جلوگیری از
ریزش مو، تقویت موی سر، رفع شوره سر

Pavij
شرکت پاویژ اولین تولید کننده صابونهای گیاهی در ایران
مرکز آرایشی بهداشتی پاویژ: ۸۸۰۳۳۴۱۵-۸۸۰۳۳۷۷۹-۸۰

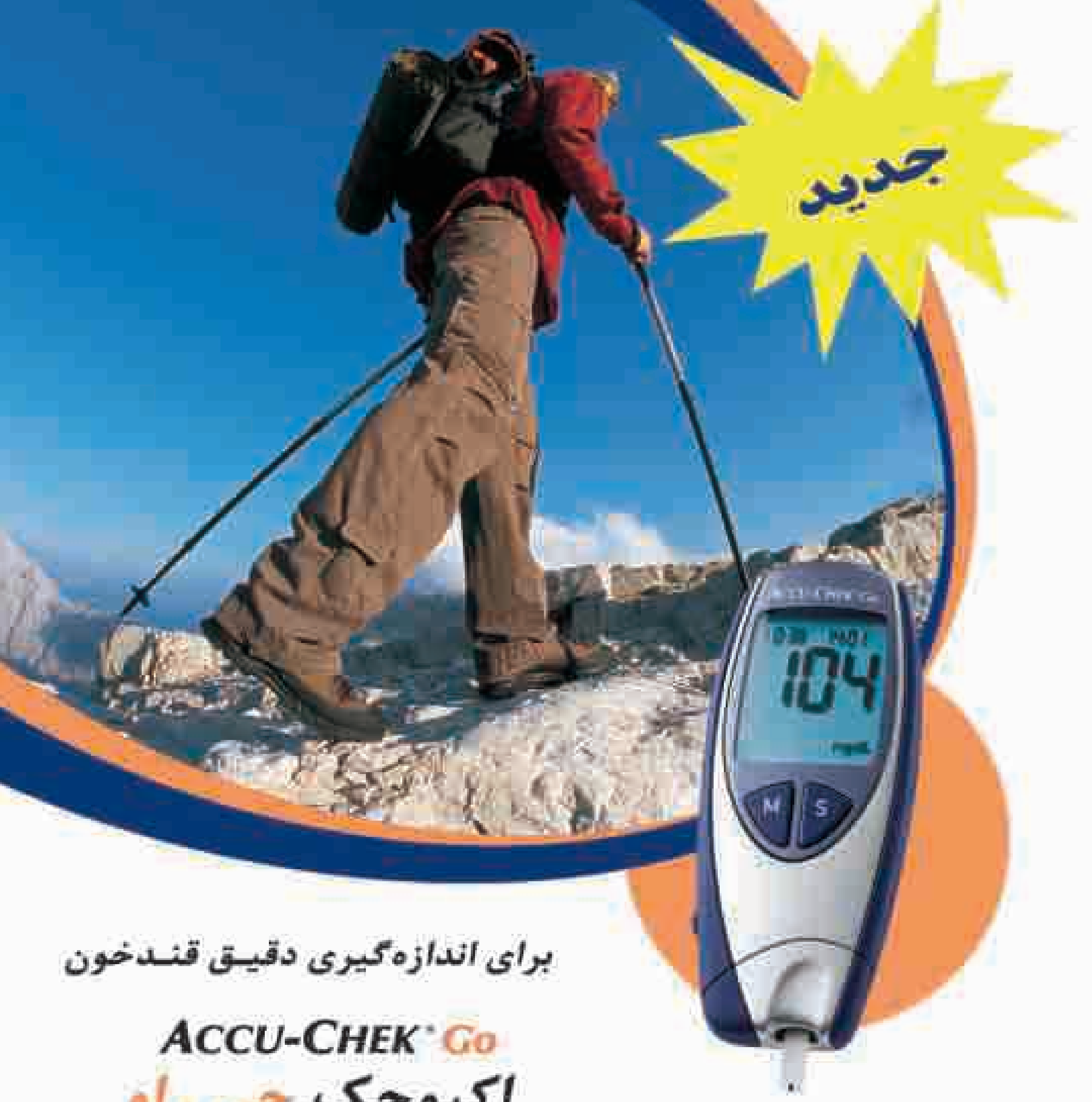

برای اندازه‌گیری دقیق قندخون

ACCU-CHEK® Go

اکیوچک جی.او

- اندازه گیری قند خون در ۵ ثانیه
- با دقت بیش از ۹۸٪
- ۳۰۰ حافظه با تاریخ و ساعت
- دارای تأییدیه FDA و آزمایشگاه رفرانس
- خارج کردن نوار بدون تماس دست برای ایمنی بیشتر

با ضمانت تعویض مادام‌العمر

تلفن تماس: ۸۸۷۸۰۴۸۳

Roche

www.accu-chek.com
Roche Diagnostics GmbH

ACCU-CHEK®
آنگونه که می‌خواهید زندگی کنید